احوالات مفصل حضرت صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه از کتاب طبرسی ره

درکتاب کفایت الموحدین طبرسی علیه الرحمه مسطورات که شیخ صدوق وشیخ طوسی قدس سرهما
هریک بسند خود روایت کرده اند از بشر بن سلیمان نخاس که از اولاد ابوایوب انصاری واز دو
ستان وموالیان حضرت امام علی النقی وامام حسن عسکری علیهما السلام ودر سر من رای همسایه آن
دو بزرگوار بود وحضرت امام علی النقی ع او را در بیع وشراء رقیق تعلیم فرموده بود ومسائل واحکام و
موارد شبهات آنرا عالم بود وبیع وشراء رقیق نمینمود مگر باجر آنحضرت پس گفت که کافور خادم
آن دو بزرگوار نزد من آمد وگفت که امام علی النقی ع ترا میطلبد پس بخدمت آنحضرت رفتم [illegible]
بشر تو از اولاد انصاری و همیشه دوستی ما در دلهای شما خلفاً عن سلف [illegible]
بیت مستفید میخواهم که ترا بشرافتی مخصوص گردانم که [illegible]
نکرفته اند و ترا بسری مطلع میسازم ومیفرستم بجهت [illegible]
ومهربانی مرقوم فرموده بمهر شریف خود مزین گردانید [illegible]
بیست دینار در آن بود وفرمود که اینها را بگیر وببغداد برو [illegible]
که آنوقت کشتیها از اسیران میرسد ومی بینی در آن کنیزان بسیار [illegible]
انها
حاضر میشوند که اکثر از وکلاء بنی عباسند وقلیلی از جوانان عرب [illegible]

[illegible]

از مشتریان میکویند عفت او زیاد کرد رغبت مرا در خریدن او پس میکوید نخاس که این جاریه
بسیصد دینار بمن بفروش آنگاه آن جاریه باو میکوید که اگر بزی سلیمان بن داود وحشمت

[illegible] حضرت صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه از کتاب طبرسی ره

[illegible] بن طبرسی علیه الرحمه مطورات که شیخ صدوق و شیخ طوسی قدس سرهما

[illegible] کرده اند از بشر بن سلیمان نخاس که از اولاد ابوایوب انصاری واز دو

[illegible] امام علی النقی وامام حسن عسکری علیهما السلام ودر سر من راه همسایه آن

[illegible] امام علی النقی او را در بیع وشرای رقیق تعلیم فرموده بود ومسائل واحکام و

[illegible] بود وبیع وشرای رقیق نمینمود مگر باجر آنحضرت پس گفت که کافور خادم

[illegible] گفت که امام علی النقی ترا میطلبد پس بخدمت آنحضرت رفتم [illegible]

[illegible] همیشه دوستی ما در دلهای شما خلفا عن سلف [illegible]

[illegible] که ترا بشرافتی مخصوص گردانم که [illegible]

[illegible] میسازم [illegible] ستم [illegible]

[illegible] وبمهر شریف خود از این کرد [illegible]

[illegible] بود وفرمود که اینها را بگیر وبه بغداد برو [illegible]

[illegible] اسیران میرسد [illegible] در آن کنیزان [illegible]

[illegible] وکلا بنی عباس [illegible] وقلیلی از جوانان عرب واز دور [illegible]

[illegible] او عمرو بن یزید نخاس است واو جاریه را [illegible] خود [illegible]

[illegible] است ودو لباس حریر پوشیده [illegible] ودست مالیدن مشتریان [illegible]

[illegible] رومی ناله میزند بدان که میگوید ای وای بر هتک [illegible] ودر آنوقت بعضی

[illegible] عفت او زیاد کرد رغبت مرا در خریدن او پس میگویم نخاس که این جاریه

[illegible] بفروشی آنگاه آن جاریه با و میگوید که اگر بزی سلیمان بن داود و حشمت

احوالات مفصل حضرت صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه از کتاب طبرسی ره

درکتاب کفایت الموحدین طبرسی علیه الرحمه مسطور است که شیخ صدوق و شیخ طوسی قدس سرهما
هر یک بسند خود روایت کرده اند از بشر بن سلیمان نخاس که از اولاد ابوایوب انصاری و از دو
ستان و موالیان حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و در سر من رای همسایه آن
دو بزرگوار بود و حضرت امام علی النقی ع او را در بیع و شراء رقیق تعلیم فرموده بود و مسائل و احکام و
موارد شبهات آنرا عالم بود و بیع و شراء رقیق نمینمود مگر باجر آنحضرت پس گفت که کافور خادم
آن دو بزرگوار نزد من آمد و گفت که امام علی النقی ع ترا میطلبد پس بخدمت آنحضرت رفتم فرمود ای
بشر تو از اولاد انصاری و همیشه دوستی ما در دلهای شما خلفا عن سلف بود [illegible]
بیت ع استیسید منیح اهم که ترا بشرافتی مخصوص گردانم که [illegible]
بگرفته اند و ترا بسری مطلع میسازم و میفرستم بجهت [illegible]
و مهر بارومی مرقوم فرموده بمهر شریف خود مزین گردانید و [illegible]
بیست دینار در آن بود و فرمود که اینها را بگیر و ببغداد برو و در وقت [illegible]
که آنوقت کشتیها از اسیران میرسد و می بینی در آن کنیزان بسیار و مشتریان از اطراف آنها
حاضر میشوند که اکثر (اینها) از وکلای بنی عباسند و قلیلی از جوانان عرب و از دور مراقب باش [illegible]
کشتی که را که اسم او عمرو بن یزید نخاس است و او جاریه را بمشتریان خود نشان میدهد که صفت
آنجاریه چنین و چنانست و او لباس حریر پوشیده و از دیدن و دست مالیدن مشتریها امتناع
مینماید و بلسان رومی ناله میزند بدان که میگوید ای وای بر هتک آبروی من در آنوقت بعضی
از مشتریان میگویند عفت او زیاد کرد رغبت مرا در خریدن او پس میگوید بنخاس که این جاریه را
بسیصد دینار بمن بفروش آنگاه آنجاریه باو میگوید که اگر تو بزی سلیمان بن داود و حشمت

در ولادت حضرت صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه و احوالات جناب [illegible] خاتون

۱۵۰۰۹
۹۰۵۲۱

اگر کسیکه او بیرون آرد مرا بتو رغبت نخواهد بود پس ترس از تلف مال خود پس نخاس میگوید که حیله و چاره چیست
ولابدم در فروختن تو در جواب میگوید که این تعجیل چیست و حال آنکه من باید مشتری را اختیار میکنم
که دلم بامانت و وفای او اطمینان داشته باشد پس تو ای بشر در این وقت برو نزد عمرو بن یزید
نخاس و بگو که در نزد من مکتوبیست بخط و لغت رومیه که یکی از اشراف آنرا نوشته است و کرم و وفا
و سخای خود را وصف کرده این مکتوب را بآن جاریه بده تا در او تامل نماید و اخلاق صاحب آنرا ببیند اگر باو
میل کرد و [illegible] من وکیل او هستم در خریدن کنیز پس بشر بن سلیمان میگوید آنچه مولای من مرا امر
فرموده بود [illegible] کنیز نظر بمکتوب آن بزرگوار نمود گریه شدیدی کرد که اختیار از
دستش [illegible] مرا بصاحب این مکتوب بفروش و قسم یاد کرد که اگر مرا بصاحب
این مکتوب [illegible] خواهم نمود پس من در تعیین قیمت با او گفتگو کردم تا راضی
شد [illegible] همراه نموده بود قرار گرفت پس نخاس را تسلیم او کرده جاریه را
[illegible] بود بمنزل خود آوردم دیدم که از کثرت بیقراری مکتوب
[illegible] را بوسیده بر چشم و مژگان خود میگذارد و بر بدن خود میمالید پس گفتم تعجب
دارم از اینکه میبوسی مکتوبیرا که صاحب آنرا ندیده و نمیشناسی پس گفت بمن ای عاجز و ضعیف
بمعرفت اولاد انبیا قلب خود را از شکوک خالی نما و بدانکه من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر روم و مادرم
از اولاد حواریین عیسی بن مریم است که نسبش بشمعون الصفا وصی عیسی بن مریم میرسد خبر دهم
ترا از قصه عجیبه خودم بدانکه جد من قیصر اراده نمود که مرا بپسر برادرش تزویج نماید و من در سن
سیزده سالگی بودم پس در قصر خود جمع نمود از قسیسان و رهبانان سیصد نفر و از اشراف هفتصد نفر
و از امرا و نقبا و لشکر و ملوک عشایر چهار هزار نفر را و تختی که مکلل بانواع جواهر بود در صحن قصر
بر بالا

بر بالای چهل پله نصب نمود و پسر برادرش را بر آن تخت نشانید و بتها را در اطراف او جمع نمودند
و علمای نصاری باحترام تمام در پیش روی او ایستادند و اسفار انجیل باز کردند که ناگاه همه آن بتها
معلق شده بر زمین ریختند و پایهای تخت شکست و پسر برادرش از تخت بر زمین افتاد و بی
هوش شد پس اکابر و اعیان همه ترسان و لرزان و متغیر الاحوال شدند بزرگ ایشان گفت که
ای پادشاه ما را از ملاقات این نحوست معاف دار که این گونه احوال دلالت بر زوال و اضمحلال مذهب
مسیحی دارد پس جد من از این مطلب متغیر الاحوال شد و دوباره امر کرد تا آن تخت را بپا [illegible]
و برادرزاده دیگر خود را که [illegible] آن بدبخت بود بر تخت نشانید که مرا تزویج [illegible]
نماید پس چون مجلس دوباره آراسته شد همان حادثه اول روی [illegible]
داخل حرم سرای خود گردید چون شب شد و خوابیدم در عالم [illegible]
در قصر قیصر در همان مکانیکه تخت را نصب نموده بود [illegible]
و وصی او و بعضی از اولاد اطهار او داخل قصر شدند و مسیح [illegible]
محمد ص فرمود یا روح الله آمده ام بخواستگاری ملیکه دختر وصی تو شمعون [illegible]
فرمود باو برج امامت امام حسن عسکری ع پس حضرت مسیح ع بشمعون نگاه کرد [illegible]
دشرف روی آورد رحم خود را وصل کن برحم آل محمد ص شمعون گفت قبول کردم پس همگی بر منبر بر [illegible]
و محمد ص خطبه ادا فرمودند و حضرت مسیح ع مرا بپسرش عقد نمود و آل محمد ص و حواریین همه اجرای عقد
شاهد شدند چون بیدار شدم ترسیدم که خواب خود را حکایت نموده اظهار دارم
که مبادا جد و پدرم مرا بقتل آورند و این سر را مخفی داشته اظهار ننمودم تا آنکه محبت امام حسن
عسکری ع در کانون سینه من جا گرفت و مرا از طعام و شراب باز داشت و بدنم لاغر شد و مریض و

در بخوری بر من استیلا یافت پس همه اطبای شهر را از برای من حاضر نمودند هیچکدام از عهدهٔ علاج
من بر نیامدند و پدرم از من مایوس شد و بمن گفت ای نور دیده آیا در دلت هیچ آرزوی و خواهشی
داری تا آنرا از برای تو مهیا نمایم گفتم که ای پدر راه ابواب فرج بر روی من بسته شده اگر اسیران مسلمانان را
از زندان خود بیرون آورده رها نمائی شاید مسیح و مادرش مرا شفا دهند پس پدرم خواهشم را
بعمل آورد بعد از آن قدری اظهار صحت کردم و اندکی طعام و شراب میل نمودم پدرم
[illegible] اکرام اسرا مایل گردید و بعد از زمان قلیلی که بر من گذشت شبی در عالم رؤیا دیدم که
[illegible] عالمیان فاطمهٔ زهراء با حضرت مریم و هزار نفر از حوریان جنان
[illegible] فرمود این است سیدة النساء العالمیان فاطمهٔ زهراء
[illegible] آنحضرت زدم و دامانش را گرفته تضرع و گریه و زاری کردم و از
[illegible] آنحضرت فرمود که فرزندم امام حسن بدیدن تو نخواهد آمد تا در
[illegible] من مریم از مذهب نصاری تبرا میکند اگر رضای مسیح
[illegible] میل داری بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله
[illegible] بر زبان خود جاری کردم مرا بسینهٔ خود چسبانید و فرمود که حال منتظر فرزندم
امام حسن عسکری باش که من او را نزد تو خواهم فرستاد پس از خواب بیدار شدم در حالتیکه
میگفتم و اشوقاه الی لقاء ابی محمد بعد از آن دیدم که حضرت امام حسن عسکری بدیدن من آمد
و بخدمت آن بزرگوار شرفیاب شده عرض کردم ای مولای من چرا بر من جفا کردی و حال آنکه
صفحهٔ دلم را از محبت و شوق ملاقات خود پر کرده بودی آنحضرت فرمود تاخیر آمدن من
در نزد تو بجهت آنکه تو بر غیر مذهب اسلام و مشرک بودی حال که اسلام اختیار کردی هر شب
بدین

آمدن فاطمه زهرا [illegible] نرجس خاتون

آمدن حضرت [illegible] بخواب نرجس خاتون

بدیدن تو خواهم آمد تا آنکه خداوند بحسب ظاهر میان من و تو جمع فرماید و از آنوقت تا حال
ترک دیدن من نفرموده پس بشر گوید باو گفتم چگونه خود را در میان اسرا داخل نمودی گفت
که در یکی از آن شبها آنحضرت بمن فرمود که جد تو قیصر در فلان روز لشکر خود را بجنگ مسلمانان
میفرستد تو تغییر ده لباس خود را بنوعیکه ترا نشناسند و چند کنیز بردار و بآن لشکر
ملحق شو پس بفرمودهٔ آن بزرگوار عمل نمودم تا آنکه قراولان لشکر اسلام بما برخوردند و ما را گرفته
اسیر کردند تا کار باینجا انجامید که میبینی و احدی ندانسته است که من دختر قیصر [illegible]
کسیکه در تقسیم غنیمت من در سهم او افتادم از نام من [illegible]
پس باو گفتم که تعجب دارم که تو رومیه و زبان تو عربیت [illegible]
بود لهذا زنی را که بالسنهٔ مختلفه مهارت داشت [illegible]
تعلیم نماید و از آن زن تعلیم گرفتم زبان عرب را پس [illegible]
[illegible] روانه شدم و بخدمت مولا و امام خود حضرت امام [illegible]
جاریه فرمود که چگونه یافتی عزت اسلام و ذلت نصرانیه را عرض کردم [illegible]
نمایم چیزی را که تو بآن از من داناتری پس آنحضرت فرمود که میخواهی ترا اکرام نمایم [illegible]
درهم بتو عطا کنم یا مژده که بآن دلت را شاد گردانم عرض کرد که بآن مژده مشعوفترم فرمود
بدان که خداوند عالم پسری بتو کرامت خواهد فرمود که مشرق و مغرب عالم را متصرف شده و تمام
خلق زمان خود و ولایت و سلطنت بهم خواهد رسانید و تمام روی زمین را پر میکند از قسط
و عدل چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور نرجس خاتون عرض کرد که این خورشید فلک
امامت و خلافت از افق کدام بزرگوار طلوع خواهد نمود و از کدام شخص بهم خواهد رسید فرمود

که آیا جدم رسول‌الله ام در فلان ماه و در فلان شب ترا از که خطبه فرمود عرض کرد از حضرت مسیح و وصی

او شمعون فرمود که مسیح ترا از برای که تزویج کرد عرض کرد از برای فرزندت امام حسن عسکری

فرمود که اگر او را ببینی میشناسی عرض کرد که آیا از آن وقتی که بدست جده‌ات فاطمه زهرا سیده

زنان عالمیان اختیار نموده شبی بر من گذشته است که آن بزرگوار بدیدن من نیامده باشد — اسلام

پس آنحضرت بکافور غلام فرمود برو خواهرم حلیمه خاتون را نزد من بیاور چون حلیمه خاتون حاضر

[illegible] خواهر این همانست که بتو خبر دادم پس حلیمه خاتون با او معانقه کرد و حضرت فرمود

[illegible] احکام فرایض و سنن اسلام را باو تعلیم نما که او زوجهٔ فرزند امام حسن

[illegible] است شیخ صدوق علیه الرحمه بسند خود از محمد بن عبدالله

[illegible] رفتم و از حجت خدا سؤال نمودم فرمود که روزی برادرم

[illegible] بودیم که نگاه تندی بر نرجس خاتون نظر نمود عرض کردم ای سیده و

[illegible] دارای اگر چنین است او را بخدمت تو فرستم فرمود که نظر

[illegible] خواهد شد از او فرزندی کریمی که پر میکند زمین را از قسط و عدل

[illegible] شده باشد از ظلم و جور عرض کردم ای سیده و مولای من اگر میخواهی او را نزد تو فرستم

فرمود ای عمه از پدر بزرگوارم اذن حاصل نما حلیمه خاتون گفت لباس خود را پوشیدم و بخدمت

برادرم امام علی النقی مشرف شدم و سلام کرده نشستم پس پیش از آنکه من ابتدا بسخن نمایم فرمود

که ای عمه نرجس خاتون را نزد فرزندم امام حسن عسکری بفرست عرض کردم فدایت شوم من نیز

بجهت این مطلب بخدمت تو آمده‌ام فرمود ای عمه حق تعالی اراده فرموده است که ترا در این

اجر شریک فرماید پس من بدون تأخیر بمنزل آمدم و نرجس خاتون را زینت نموده او را بسپردم

امام حسن عسکر

امام حسن عسکری سپردم و چند روز آنها را در خانهٔ خود نگاه داشتم بعد از آن هر دو را بخانهٔ برادرم فرستادم

بعد از آن برادرم حضرت امام علی النقی رحلت فرمود و حضرت امام حسن عسکری در مقام پدر عالی

مقدارش نشست من بزیارت او مشرف میشدم پس روزی بخدمت آنحضرت رفتم نرجس خاتون

آمد و گفت پای خود را بده تا موزه از پایت بیرون آورم گفتم بادکه تو سیده و مولای منی نمیگذارم

که موزه از پای من بیرون آری بلکه من باید که ترا خدمت نمایم حضرت امام حسن گفتگوی ما را

شنید فرمود ای عمه خدا ترا اجزای خیر دهد و تا غروب آفتاب در خدمت آنحضرت [illegible]

خود را خواستم که بمنزل خود مراجعت نمایم حضرت فرمود ای عمه [illegible]

امشب مولود کریمی متولد خواهد شد که خدا تعالی بسبب او زمین [illegible]

شده بود عرض کردم که این مولود مسعود از که متولد [illegible]

ظاهر و مشاهده نمیشود فرمود از نرجس نه از غیر او [illegible]

نرجس خاتون شتافتم و پشت و شکم او را نیکو ملاحظه کردم [illegible]

حضرت رفتم و آنچه دیده بودم باو خبر دادم حضرت فرمود ای عمه [illegible]

حمل او بر تو ظاهر میشود مثل آن مولود مثل موسی بن عمران است که احدی بر حمل [illegible]

نشد زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت و جنین را بیرون میآورد و میکشت

و این مولود نظیر موسی بن عمران است حلیمه خاتون میگوید که آن شب را تا طلوع فجر مراقب حال نرجس

خاتون بودم و او در خواب بود و اصلا و ابدا حرکت نکرد و از این پهلو بآن پهلو نغلطید

چون آخر شب شد دیدم با اضطراب تمام از خواب برخاست چون چنین دیدم او را

بسینهٔ خود چسبانیدم پس امام حسن عسکری از حجرهٔ خود ندا کرد که ای عمه سورهٔ انا انزلناه را

قرائت کن شروع نمودم بخواندن سورهٔ انا انزلناه واز نرجس خاتون پرسیدم که حال تو چگونه است گفت
ظاهر شد آن امریکه امام ع بتو خبر داد و من مشغول بقرائت سوره بودم ناگاه شنیدم که آن نور در شکم
مادرش میخواند چنانکه من میخواندم پس بمن سلام کرد و من از مشاهدهٔ این حال مضطرب و متوحش
گردیدم و فریاد و ناله نمودم پس حضرت امام حسن عسکری ع از درون حجره فرمود ای عمه از این امر تعجب
وخوف منما که حق جل شانه وعلا مارا در کوچکی بعلم و حکمت ناطق و گویا میگرداند و در بزرگی مارا حجت
[illegible] هنوز کلام آنحضرت بآخر نرسیده بود که نرجس خاتون از نظرم ناپدید شد گویا
[illegible] فریاد کنان بجانب امام حسن عسکری ع دویدم آنحضرت فرمود برگرد
که نرجس [illegible] من برگشتم نرجس خاتون را در جای خود دیدم و اثر نوری در او مشا
هده کردم [illegible] طفل را دیدم که در سجدهٔ پروردگار است و انگشت
سبابه [illegible] میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی محمدا رسول الله
و ان [illegible] آن ائمهٔ طاهرین از آبا و خود را یکیک شمرد تا بخود ش
رسید [illegible] لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی
قسطا و عدلا پس امام حسن عسکری ع فرمود ای عمه او را بگیر و بمن ده من او را برداشته بخدمت
آنحضرت آوردم و در پیش روی او ایستادم در حالتیکه آن مولود مسعود بر روی دست من
بود پس بر پدر بزرگوارش سلام کرد و آنحضرت نور دیده و فرزند برگزیدهٔ خود را از من گرفت
و در آنحال مرغان بسیاری دیدم که بر بالای سر او طیران میکردند پس آنحضرت زبان مبارک
در دهان او گذاشت و فرمود برگردان او را بسوی مادرش که او را شیر دهد و بسوی من برگردان
پس آن بزرگوار را بنزد مادرش بردم و باو شیر دادم باز او را بخدمت آنسرور آوردم دیدم که آن
حضرت

بزبان روح القدس حضرت حجة قائم علیه السلام را

حضرت یکی از آن مرغان را بسوی خود خواند و فرمود که این مولود را بردار و نیکو حفظ کن و در هر چهل
روز او را بنزد ما بیاور پس آن مرغ که امانت میسپارم آن مولود را برداشته بجانب آسمان پرواز
نمود و سایر مرغان از عقب او پرواز کردند و بآسمان بالا رفتند و شنیدم که آنحضرت فرمود بآن
مرغ که امانت میسپارم بتو اینمولود را چنانکه مادر موسی بتو امانت سپرده بود در آنحال نرجس
خاتون گریه کرد حضرت باو فرمود که ساکت شو که شیر خوردن بر این مولود حرامست مگر از پستان
تو و بزودی بسوی تو عود خواهد نمود چنانکه موسی را بمادرش برگردانیدند آه آه دل [illegible]
بر فراق پسر طاقت نیاورد و حال آنکه حضرت حجة تازه متولد شده [illegible]
نگرفته بود با این همه بمفارقت پسرش طاقت نیاورد گریه [illegible]
چاره چه میکرد آنوقتیکه شهزاده علی اکبر عازم میدان قتال [illegible]
از رجوع الی القصه پس آمد نست که خدا بمادر موسی فرمود فرددناه الی امه کی تقر عینها
ولا تحزن حلیمه خاتون میگوید عرض کردم که این مرغ چه بود [illegible]
من الموکل بالائمة علیهم السلام یوفقهم و یسددهم [illegible] بالعلم
و چون چهل روز گذشت حضرت مرا طلبید چون بخدمت او مشرف شدم طفلی را دیدم [illegible]
سر در راه میرود عرض کردم که این طفل دو ساله است آنحضرت تبسم نموده فرمود که اولاد انبیا
و اولیا که امام میشوند بر خلاف طریقهٔ سایرین نشو و نما مینمایند طفل یکماهه از ما مثل طفل
یکساله از دیگران خواهد بود و در شکم مادر خود سخن میگویند و قرآن میخوانند و خدا را عبادت
میکنند و در وقت شیر خوردن ملائکه بر او نازل میشوند و اطاعت میکنند او را حلیمه
خاتون میگوید من در هر چهل روز یکمرتبه آن نور اولیا را زیارت میکردم تا آنکه قبل از وفات

پدر بزرگوارش بجا رشد و مردی رسید که من او را نشناختم و پسر برادرم بمن فرمود ای عمه این
پسر نرجس است که خلیفهٔ خداست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم پس آنچه میفرماید
از او بشنوید و اطاعت کنید او را پس چندی نگذشت که امام حسن عسکری از دنیا رحلت فرمود
و مردم مختلف و متفرق شدند قسم بخدا که من همه روزه صباحا و مسآء بخدمت آنحضرت میرسیدم
و خبر میداد بمن از چیزهائیکه مردم از من میپرسیدند و هر وقت اراده میکردم که از او سؤال نمایم
[illegible] پیش از آنکه از او سؤال نمایم هر مسئله که آمدن ترا دیشب بمن خبر داد و بمن فرمود که
[illegible] واقع امر است پس راوی این حدیث محمد بن عبد الله مطهر گفت قسم
[illegible] سرّ که مطلع نشد بر آن احدی مگر خدا تعالی و من یقین کردم که این
[illegible] است و خدا تعالی او را بر اموری مطلع گردانیده که دیگران را
بر آن [illegible] طوسی علیه الرحمه بسند خود از حلیمه خاتون روایت کرده که
[illegible] الزمان علیه السلام در شب نیمهٔ شعبان بود و در حینی تولد
او [illegible] آن نور الهی در سجدهٔ پروردگار است و بر بازوی راست او نوشته است
جاء الحق [illegible] و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را بر سینهٔ خود چسبانیدم
و دیدم که پاک و پاکیزه و طاهر و مطهر است پس او را بنزد پدر بزرگوارش بردم و تاریخ تولد آنحضرت
در سنهٔ دویست و پنجاه و پنج و در بعضی از اخبار دویست و پنجاه و شش است و بعضی گفته‌اند
که تاریخ تولد او لفظ نور است که دویست و پنجاه و شش باشد و در شهر تولد و یوم تولد آن بزرگوار
نیز اختلاف هست و لکن مشهور آنست که در نیمهٔ ماه مبارک شعبان بود که آن نور الهی عالم را
بنور قدوم خود منور و مزین فرمود ایضا مجلسی علیه الرحمه در بحار از حسین بن حمدان و او از شیخ
خود

خود که با وی وثوق داشت از حلیمه خاتون روایت کرده که بخدمت فرزند برادرم حضرت امام حسن عسکری
مشرف شدم و دعا کردم که خداوند با و پسری عطا فرماید فرمود که آن پسری را که از خدا میخواهی در این شب بزودی
متولد میشود پس فرمود که امشب را مهمان ما باش عرض کردم ای مولای من این مولود از که متولد میشود فرمود
از نرجس نزد او رفتم و نیک در او تامل کردم هیچ اثر حمل در او ندیدم با آنحضرت عرض کردم که در نرجس
اثر حمل نمی‌بینم آنحضرت تبسم فرمود و فرمود که ما جماعت اوصیا در شکمها حمل نمیشویم و حمل ما
در پهلو است و از ارحام بیرون نمیشویم بلکه از ران راست مادرها خارج میشویم چون طلوع
فجر شد آن نور الهی متولد گردید دیدم که بر زمین افتاد سجده میکند و بر [illegible]
جاء الحق الخ پس او را در جامه پیچیدم و نزد پدرش بردم بر کف [illegible]
زبان خود را در دهان مبارکش گذاشت و دست بر پشت [illegible]
ای پسر من سخن بگو پس شروع نمود بشهادتین گفتن که اشهد [illegible]
الله و ان علیا امیر المؤمنین ولی الله و ائمه هر یک را شمرد تا [illegible]
خود بفرج با فتح بدست خود دعا کرد پس حضرت امام حسن عسکری [illegible]
مادرش تا با او سلام کند و بعد از آن نزد من آور پس نزد مادرش بردم بر او سلام [illegible]
نزد پدر بزرگوارش آوردم بعد از آن دیدم که پرده واقع شد و آن طفل ناپدید گردید عرض کردم مولای
من طفل را کجا بردند و چه شد فرمود که او را کسی برد که از تو با او احق و اولی بود و در روز هفتم او
رفتم بخدمت پسر برادرم فرمود پسر مرا بیاور پس چون او را نزد پدرش بردم زبان در دهان وی
گذاشت و فرمود ای پسر سخن بگو دیدم که آنچه را که در روز اول از او شنیده بودم از اقرار
بر وحدانیت و ثنا بر جد خود رسول خدا و امیر المؤمنین و سایر ائمه تا پدرش و بعد از آن ای

آیه تلاوت نمود که بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و
نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و بعد از آن پدرش دوباره
باو فرمود بخوان آنچه را که خدا بر پیغمبران خود نازل فرموده پس ابتدا نمود بخواندن صحف آدم بلغت
سریانی و بعد قرائت نمود کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات
موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد مصطفی ص را و بعد از آن شروع نمود ببیان نمودن
[illegible] بعد از چهل روز دیگر رفتم دوباره بخدمت فرزند برادرم ناگاه دیدم که
[illegible] دو تا آنوقت صورتی بهتر از صورت او ندیده بودم و نباتی بهتر
[illegible] پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود ای عمه امینت مولود عزیز
در نزد خدا [illegible] نشو و نمای او را در چهل روز زیاده از چهل سال [illegible] حضرت فرمود
[illegible] در نشو و نمای یک جمعه دیگران ما ایم و در یک جمعه نشو و نمای
یک [illegible] پس برخاستم و سر آن طفل را بوسیدم بمنزل خود مراجعت کردم بعد از
[illegible] بخدمت فرزند برادرم رفتم مولای خود صاحب الزمان را ندیدم عرض کردم که
مولای من چه شد فرمود ای عمه او را ودیعه گذاشتم در نزد کسیکه مادر موسی موسی را ودیعه
در نزد او گذاشت و بعد از آن فرمود زمانیکه خدای تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود
دو ملک فرستاد که او را بسرادق عرش بردند و در نزد خدای تعالی ایستادند حق تعالی باو فرمود
مرحبا بک یا عبدی برای نصرت دین من و اظهار امر من تویی مهدی بندگان من که بواسطه
تو مواخذه میکنم و بجهت تو ثواب بخشم و بجهت تو میآمرزم و عذاب میکنم [illegible] که من او را

بلاطفت

اشاره [illegible] قرآن امام [illegible] وقت تولد [illegible] آن بزرگوار [illegible]

بلاطفت بسوی پدرش برگردانید و باو بگوئید از جانب من که این مولود در حفظ و امان و ضمان
منست تا وقتیکه باو احقاق حق و ازهاق باطل نمایم آنوقت همه دین از برای خدا میشود
و در روایت معتبره وارد شده که چون حضرت صاحب الزمان ع متولد شد حضرت امام حسن عسکری ع
طلبید یکی از ملازمان خود را و فرمود که ده هزار رطل گوشت بخر و در میان فقرا تقسیم نما ایضا
در اکثر اخبار وارد شده است که آن نور الهی متشکل باشکال رسول خدا ص است و خطی از موی
سبز برنگ مرد از چنبره گردن تا ناف مبارک او کشیده است و ورد فی الاخبار ان المهدی طاوس
اهل الجنة و در بعضی از اخبار چنین وارد شده است که وجهه کالکوکب [illegible]
چنانکه حضرت امیر المومنین ع بیان فرموده که او جوانیست خوش [illegible]
میرسد و نور رویش غالبست بر سیاهی محاسن انوار [illegible]
که لونه لون عربی و جسمه جسم اسرائیلی علی خده الایمن خال [illegible]
در فصول المهمه در وصف آنحضرت گفته است که محمد [illegible]
و موی او و موهایش تا منکبین و بینی او بلند و نازک و جبین مبین [illegible] او گشاده است
و در روایت ابی جعفر امام محمد باقر ع است که در وصف آنحضرت فرموده که او مرد [illegible]
مبارکش مایل بر خلیت یعنی مانند گل رخ شکفته شده و چشمهایش گشاده و میان ابروهایش
مرتفع و ما بین منکبین او گشاده است و در روایت اعمش از حضرت امیر المومنین ع چنین
مذکور است که روزی مولای متقیان نگاهی بجانب حضرت امام حسین ع کرد که این پسر من سید است
چنانکه رسول خدا ص او را سید نامید و بزودی خدای تعالی از صلب او بیرون میآورد مردی را که نام
پیغمبر را دارد و با او در خلق و خلق شبیه است و خروج میکند در وقت غفلت که بسبب خروج

در صفت [illegible] حضرت [illegible]

او آسمانها شاد میشود و او مردیست گشاده جبین و بینی او بلند و نازک و شکم مبارکش برآمده که
دارد و بیخ دندانهای ثنایای او گشاده است و زمین را پر از عدل میکند چنانکه پر شده باشد از
جور اشاره بکشتن قاتلان امام حسین ع و کیفیت نعلین جناب علی اکبر ع و در روایت علی بن مهزیار گویند
آنستکه بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که صورت مبارکش مانند ماه شب چهارده میدرخشید
و ظاهر اخبار آنکه در میان ائمه طاهرین ع آن نور الهی اشبه است برسول‌خدا ص از باقی ائمه
و علیهم [illegible] چنانکه رسولخدا ص املح از یوسف صدیق علی نبینا و آله و علیهم السلام است چنانکه از
بعضی از اخبار [illegible] میشود پس بمقتضای کمال شباهت حضرت حجة الله نیز املح از یوسف است
ایضا القاب [illegible] حجة الله و حجة المحمد است و در حدیث معتبر از حضرت امام علی
النقی [illegible] است آنستکه نام مبارک آنحضرت را ذکر ننمایید و بگویید حجة
آل محمد [illegible] فرمان عصر خود که مالک رقاب خلایق است و امر امراد و نهی
نهی او [illegible] استوده که جانهای عالم نثار خاک راه او باد پنجم مهدی که خلق
[illegible] وجود مقدس او از جاده ضلالت بشاهراه هدایت رسیده و رستگار
شوند [illegible] قائم شیخ مفید در ارشاد بسند خود از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود
از این جهت که بحق قیام مینماید او را قائم گویند و صدوق ره بسند خود از ابا حمزه ثمالی
روایت کرده که از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردم که یا بن رسول الله آیا همه شما قائم نیستید
فرمود بلی عرض کردم پس چرا قائم بتنهائی قائم نام نهاده شده فرمود زمانیکه جدم حسین مقتول
گردید ملائکه با گریه و نحیب بدرگاه پروردگار عرض کردند که آیا غافل باشیم از کسانیکه صفی
ترا شهید کردند حق تعالی خطاب فرمود که ای ملائکه آرام بگیرید بعزت و جلال و بزرگواری خودم
سوگند

در القاب آن بزرگوار است

سوگند که هر آینه از ایشان انتقام میکشم هر چند بعد از زمانی باشد و بعد خداوند عالم از
برای ملائکه کشف حجاب نموده ائمه از اولاد حسین ع را دیدند و مشاهده کردند که شخصی بنماز ایستاده
خطاب رسید که هر آینه باین قائم انتقام خواهم کشید الخ ششم از القاب آن بزرگوار منتظر است
صدوق ره روایت کرده است که راوی از حضرت امام محمد تقی ع سؤال کرد که چرا آنحضرت را منتظر گویند
فرمود از این جهت که او را غیبت طولانی است و مخلصین او انتظار خروج او را میکشند و شکاکین
انکار میکنند و اما کنیه آنحضرت ابو القاسم است که کنیه حضرت رسولخدا ص است
ایضا اسم مبارک آنحضرت آنچه از اخبار کثیره مستفاد میشود آنستکه [illegible]
با رسولخدا ص است و از برای آن بزرگوار دو اسم است یکی معروف [illegible]
و دیگر معروف در زمین و آن م ح م د است و در میان علما [illegible]
حضرت را بیکی از این دو اسم نام بردن آن نور الهی را و یا اینکه [illegible]
و بعد جواز قائل شده اند و شیخ صدوق در کتاب توحید بسند [illegible]
حضرت عبد العظیم ع روایت کرده که حضرت امام علی النقی ع فرمود که حلال [illegible]
آنکه خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید چنانکه پر از جور و ظلم شده باشد و نیز شیخ صدوق
بسند خود از حضرت صادق ع روایت کرده است که فرمود اسم شریف حضرت صاحب الامر را نبرد
مگر کافر و نیز توقیع بخط مبارک حضرت قائم ع بسوی محمد بن عثمان عمری که از وکلاء آنحضرت است
بیرون آمد که در آن نوشته بود مَنْ سَمّانی فی مَجْمَعٍ مِنَ النّاسِ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ و نیز شیخ
صدوق بسند خود از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است آنحضرت فرمود که ائمه طاهرین
گاهی تعبیر میکردند باسم مبارک آن بزرگوار بحروف مقطعه این نحو م ح م د یا اینکه میفرمودند

که اسم مبارک او موافق باسم پیغمبر است بنحو کنایه و در بعضی اخبار صحیحه صریحه در امتداد حرمت
الی یوم الظهور نخواهد بود و محتمل است که خوف حکمت از برای حرمت تسمیه باشد نه علت
بلکه محتمل است که در زمان غیبت تصریح باسم آنحضرت موجب شبهه از برای عوام باشد
چنانکه طایفهٔ یهود میگویند که هنوز محمد خاتم الانبیا نیامده است و بعد از این خواهد آمد پس
باعث میشود که از برای عوام الناس اسباب شبهه شود با آنچه یهود میگویند ایضاً اول آن کس
[illegible] نیکه بعد از تولد حضرت حجة نور جمال آنحضرت را مشاهده کرده بود حلیمه خاتون خواهر حضرت امام
[illegible] از اوقات بزیارت نور جمال او مشرف میشد و دلایل امامت
بسیار از [illegible] میکرد که در اثنای ذکر آنحضرت بیان شد دویم نسیم خادم حضرت معجزهٔ دیگر
امام حسن [illegible] که من در روز سیم تولد آن بزرگوار بود که داخل خانه شدم و
[illegible] آفتاب آسمان امامت سر از مطلع گهواره بیرون نموده
فرمود [illegible] ترا که عطسه امان از موت است تا سه روز سیم ابونصر خادم آن معجزهٔ دیگر
حضرت [illegible] چند روزی بعد از تولد آن نور الهی داخل شدم در آنخانه که گهواره
[illegible] در آنجا بود چون چشمم بنور جمال آنسرور افتاد دیدم که مانند قرص قمر متلألأ بود بر
او سلام کردم جواب سلام مرا باز داد و فرمود علیّ بالصندل الاحمر یعنی قدری صندل سرخ از
برای من حاضر نما از آنحال تعجب کردم پس فرمود اتعرفنی عرض کردم بلی فدایت شوم توئی سید
و مولای من فرمود لست عن هذا سئلتک یعنی از این از تو سؤال نکردم انا خاتم الاو
صیاء و بی یرفع البلاء عن شیعتی چهارم احمد بن اسحق قمی که از جملهٔ اجلهٔ علما و حملهٔ اخبار معجزهٔ دیگر
و معتمد در نزد امام حسن عسکری ع بود شیخ صدوق ره بسند خود از او روایت کرده که روزی
بخدمت

بخدمت امام حسن عسکری ع مشرف شدم و در قلب خود اراده نمودم که سؤال نمایم از آنحضرت
از امام بعد از او قبل از آنکه من سؤال نمایم فرمود که ای احمد حق تعالی هرگز زمین را خالی از حجت
نخواهد گذاشت تا روز قیامت و زمین را اهل آن ناچارند از وجود حجتی که بواسطهٔ آن خیرات و
برکات بر زمین نازل شود و آفتها و بلاها از ایشان دفع شود پس عرض کردم فدایت شوم یا ابن
رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود آن حضرت برخاست و داخل خانه شد بعد از لحظه
بیرون آمد و در دست او پسر سه ساله بود چون ماه شب چهارده و فرمود ای احمد چون بسیار
در نزد ما عزیز و محترم بودی من این پسر را بتو نمودم و او همنام جد خود [illegible]
زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود بعد از آنکه پر از ظلم و جور [illegible]
تو شوم علامت امامت او چیست که قلبم باو مطمئن گردد [illegible]
آمد و بزبان فصیح فرمود که انا بقیة الله فی الارض انا [illegible]
ذی الله و انا الخاتم و انا الذی املاء الارض قسطا و عدلا کما [illegible]
سعد بن عبدالله است که از ثقات اصحاب حدیث است شیخ صد[illegible]
بن اسحق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری ع بود عازم خدمت آنحضرت شد و [illegible]
نیز بمصاحبت او روانه شدند چون بسر من رای رسیدند احمد بن اسحق اذن دخول خواست
از برای خود و من چون داخل شدیم احمد همیانی با خود داشت که در آن صد و شصت کیسه بود
از طلا و نقره که هر یک از آنها را یکنفر از شیعیان آنحضرت سرش را مهر زده بخدمت آنحضرت
فرستاده بودند چون شرف حضور حاصل شد دیدم که در دامن آنحضرت طفلی مانند ستاره
مشتری در کمال حسن و جمال نشسته است و در سرش دو کاکل بود و در نزد امام حسن عسکری ع

کوثر از طلا بود بشکل انار که بجواهر گران بها مرصع بود و آنحضرت خود مشغول نامه نوشتن
بود چون آن طفل مانع میشد او را از نوشتن حضرت آن گوی را میانداخت و آن طفل
از پی آن میرفت و آنحضرت مشغول نوشتن میشد چون احمد همیان را گشود و کیسه ها را
در نزد آنحضرت گذاشت حضرت بآن طفل فرمود که اینها تحف و هدایای شیعیان تو است
بگشا و متصرف شو پس آن نور بخش دیدهای اهل عالم سید بزرگوارش عرض کرد که آیا جایز است
که دست طاهر خود را بسوی مالهای حرام دراز کنم بعد از آن حضرت فرمود که ای پسر اسحق
[illegible] کار در نزد صاحب الامر تا حلال آنرا از حرام جدا نماید پس احمد یک کیسه را
بیرون [illegible] فرمود این از فلان است که در فلان محله قم میباشد و شصت
و دو اشرفی [illegible] چهل و پنج اشرفی آن از قیمت ملکی است که از پدر باو میراث
رسیده بود [illegible] دینار آن از کرایه دکانست و چهارده اشرفی قیمت
[illegible] که فروخته است فرمود راست گفتی ای فرزند بگو که چه چیز در
[illegible] تا بیرون کند فرمود که در میان آنها یک اشرفی هست بسکه ری
[illegible] تاریخ فلان زده شده و تاریخش در آن نقش است و نصف سکه آن محو شده و یک
دینار حرام مقراض شده در آن هست که یک دانگ و نیم است و در این کیسه این دو دینار
حرام است و وجه حرمتش آنکه صاحب این کیسه را در فلان سال و در فلان ماه در نزد جولاهی
که از همسایگانش بود مقدار یکمن و نیم ریسمان بود و مدتی بر آن گذشت و آنرا دزد
برد آمد و چون گفت که ریسمان را دزد برده تصدیق او نکرد و غرامت او آنرا از او
گرفت و آن ریسمان بود باریک تر از آن دزد برده آنرا داد بافتند و فروخت آنرا
بود دینار

بود دینار و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرامست چون احمد آن دو کیسه را گشود آن دو دینار
بهمان علامتها که حضرت فرموده بود پیدا شد آنرا برداشت و باقی را تسلیم آنحضرت نمود پس صره
دیگر بیرون آورد حضرت صاحب الامر فرمود که این از فلانست که در فلان محله قم میباشد پنجاه
اشرفی در آنست و دست بر این صره دراز نمیکنیم پرسید چرا فرمود که این اشرفیها قیمت
گندمیست که بین صاحب آن با برزگرانش مشترک بود و حصه خود را زیاده کیل کرده گرفت
و مال شرکا در آنست حضرت امام حسن عسکری ع فرمود راست گفتی ای فرزند پس با احمد گفت
که این کیسه ها را بردار و وصیت کن که بصاحبانش برسانند که مالیخ [illegible]
همه آنها را تمیز فرمود و بعد از آن سعد بن عبدالله برخواست [illegible]
امام حسن عسکری ع سؤال نماید فرمود که از نور چشم من آ [illegible]
عبدالله مسائل مشکله خود را از آن نور الهی سؤال نمود [illegible]
مسائل که از نظرش محو شده بود آنحضرت من باب الاعجاز [illegible]
ششم ابو الادیانست چنانکه مجلسی ره از شیخ صدوق در کتاب کما [illegible]
از خدام امام حسن عسکری ع بود و نامه های آنحضرت را بشهرها میبرد ابو الادیان گفت که روزی در [illegible]
بیماری آنحضرت بخدمتش مشرف شدم در آنحال نامه نوشته بمن داد و فرمود که این نامه را ببر بمداین
و سفرت پانزده روز طول میکشد و در روز پانزدهم داخل سر من رای میشوی و صدای ناله و شیون
از خانه من میشنوی و مرا در جائیکه میت را غسل میدهند میبینی عرض کردم که ای سید و مولای من
بعد از شما جانشین شما که میباشد فرمود آن کسیکه جواب نامه های ترا از تو میطلبد او است
جانشین من عرض کردم که علامات او را زیاده از این بیان فرمائید فرمود کسی که بر من نماز میکند او

او است جانشین من عرض کردم زیاد فرمائید علامات او را از برای من تا واضح شود فرمود آنکه که خبر میدهد
بآنچه در میان همیان است او است قائم بعد از دیگر مهابت و صلابت آنحضرت مانع شد مرا از آنکه
بپرسم که در میان همیان چیست پس نامه ها را برداشته بمداین رفتم و در روز پانزدهم مراجعت
نموده داخل سرمن رای شدم چنانکه بمن خبر داده بود و صدای ناله و شیون از خانه آنحضرت شنیدم
و جعفر پسر امام علی النقی ع را ملاقات کردم دیدم که بر باب خانه آنحضرت ایستاده و شیعیان
در اطراف او بجهة وفات امام باو تعزیت میگفتند و از جهت اعتقاد بامامت او باو تهنیت
[illegible] خود گفتم که اگر این مرد امام باشد هر آینه امامت ضایع گردید زیرا که من
او را [illegible] طنبور زدن میشناختم آنگاه من هم پیش رفتم و باو تعزیت گفتم از
چیزی [illegible] بیرون آمد بجعفر گفت برادرت کفن کرده شد برخیز نماز
کن پس جعفر [illegible] در حالتیکه شیعیان در اطرافش بودند دیدم که جعفر امام حسن عسکری را حضرت
کفن کرده [illegible] گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که نماز بخواند ناگاه طفل گندم
گون [illegible] کوتاه داشت و پیچ دندانهایش گشاده بود بیرون آمد و ردای جعفر را
کشید و گفت که ای عم پس بایست که من اولی باینم که بر پدرم نماز بخوانم آنگاه جعفر بعقب
رفت در حالتیکه رنگ رویش مانند غبار گردیده بود پس آنطفل پیش ایستاد و
بر پدر بزرگوارش نماز کرد و او را در یکسمت قبر پدرش حضرت امام علی النقی ع دفن نمود
بعد از آن بمن فرمود ای ابوالادیان بیاد جواب آن نامه ها را که در نزد تو است پس
آن نامه ها را باو تسلیم کردم و در پیش خود گفتم که تا حال دو علامت از علامتهائی که حضرت
امام حسن عسکری ع بمن خبر داده بود ظاهر شد و باقی ماند نقل همیان که ببینم چه میشود
پس

پس بیرون آمده بنزد جعفر رفتم دیدم که از شدت غیظ آه میکشد در آن اثنا حاجز وشاء
از جعفر پرسید که ای سید من این طفل کیست اگر پسر امام حسن عسکری ع باشد باید که از برای
خود حجت اقامه کند جعفر گفت بخدا سوگند که تا حال من او را ندیده بودم و نمیشناسم و در این
حال چند نفر از اهل قم وارد شدند و از حضرت امام حسن عسکری ع احوال گرفتند گفتند که
وفات نمود پرسیدند که جانشین آن بزرگوار کیست گفتند جعفر برادر او پس ایشان سلام
کردند بجعفر و تعزیت و تهنیت گفتند و بعد از آن بجعفر گفتند که در نزد ما اموال و مکتوبات
هست و باید بما بگوئی که این نامه ها از کیست و مقدار اموال چیست [illegible]
در حالتیکه از شدت غیظ دامنش را تکان میداد و میگفت [illegible]
که از غیب خبر میدهیم بعد از آن خادمی بیرون آمد و گفت [illegible]
و همیانیست که در آن هزار دینار است و سکه ده دینار [illegible]
مکتوبات را تسلیم نمائید ایشان گفتند کسی که ترا در پی [illegible]
پس جعفر بنزد خلیفه رفته ماجرا را باو نقل کرد آنگاه خلیفه غلامان خود [illegible]
جاریه حضرت امام حسن عسکری ع را گرفتند و آن طفل را از او مطالبه کردند او انکار
نمود و ادعا کرد که من از حضرت امام حسن عسکری ع حامله ام و هنوز وضع حمل من نشده و
مقصودش کتمان امر حضرت حجت ع بود چون این ادعا را از آنجاریه شنیدند او را بابی
الشوارب قاضی سپردند که در نزد او بماند تا ادعای او ظاهر شود بعد از اندک زمانی
خبر فوت عبدالله بن یحیی بن خاقان در رسید و خبر خروج صاحب زنجیان در بصره بمعتمد
[illegible] او دادند و اغتشاش کلی روی داد که از جاریه غفلت کردند و از دست ایشان رها شد

معجزهٔ حضرت حجة الله قائم

هفتم رشیق صاحب مازرانا است چنانکه از کتاب غیبت شیخ طوسی نقل شده است از قبر که رشیق گفت که خلیفه معتضد ما را طلبید و ما سه نفر بودیم و با ما حکم کرد که بر اسبهای سبک بار که اسب باری نباشند بلکه با اسبهای سواری داخل در سرمن رای شوید و محله و خانه را از برای ما وصف نمود و گفت وقتیکه بان خانه رسیدید خدمت کار سیاهی در پیش آن خانه می‌بینید آنگاه بهجوم آور شوید باندرون خانه و هر کرا در آنجا نه دیدید سرش جدا نموده نزد من آورید پس بگفته او داخل در سرمن رای شدیم و آنچه بما خبر داده بود چنان یافتیم و در میان دالان خانه خادم سیاهی دیدیم [illegible] زیر جامه بود میبافت از او پرسیدیم که در خانه کیست گفت صاحبش [illegible] [illegible] اعتنائی بما نکرد پس داخل خانه شدیم خانه امیرانه دیدیم که هر کز بهتر [illegible] عمارت خالی بود و احدی را در آنجا ندیدیم پس ستر و سایبانی [illegible] که کویا که دست خلایق از آن کوتاه بود پس آنرا بلند نمودیم [illegible] اندرون خانه دریائی بود و در آخران حصیری دیدیم و چنان دانستیم [illegible] و بر روی آن حصیر مردی را دیدیم که زیباترین مردم بود ایستاده نماز میکرد و ابدا بما اعتنائی نکرد و بجانب ما التفات نفرمود آنگاه یکی از ما که اسم او احمد بن عبد الله بود از ما سبقت گرفته خواست که داخل در خانه شود ناکاه در آب افتاد و دست و پا میزد و نزدیک بود که غرق شود در آنحال من دست خود دراز کرده دستش را گرفتم و او را بیرون آورده خلاص کردم چون بیرون آمده مدهوش شد و ساعتی بدین منوال بود پس رفیق دیگر ما جرات نموده خواست که داخل در خانه شود او نیز مانند او تا مشرف به غرق شد آنگاه من مدهوش شده و بصاحب خانه گفتم که از تو و خدای تو معذرت میطلبم

بخدا سو کن

بخدا سوکند که من ندانستم که حقیقت این امر را که ما مامور شده ایم چیست و ندانستیم که بکشتن کدام شخص میائیم و حال از کرده خود نادم و پشیمانم و بسوی خدا توبه و بازگشت کردم آن شخص ابدا بسخنان ما اعتنا نکرد و از نماز خواندن رو بر نکردانید و این کیفیت او ما را ترسانید و از آنجا بر کشتیم و خلیفه معتضد منتظر ما بود و بدربانان سپرده بود که هر وقت وارد شدیم ما را نزد وی ببرد پس در شب وارد شدیم و دربان ما را نزد او برد و چگونگی امر را که بجهت آن رفته بودیم از ما پرسید ما آنچه واقع شده بود از برای او نقل کردیم گفت قبل از من بکسی ملاقات کرده اید که اینخبر را باو گفته باشید گفتیم نه پس قسمها [illegible] این خبر را اظهار نمائید کردن شما را میزنم و ما در زمان حیات او [illegible] این مطلب را نکردیم مگر بعد از فوت او قطب راوندی ره در کتاب [illegible] خلیفه معتضد لشکر بسیاری بسرمن رای فرستاد وقتیکه [illegible] مقدس صدای قرائت قران شنیدند پس در اطراف خانه و [illegible] بر در خانه ایستاده و منتظر بودند تا همه لشکر برسند و داخل خانه شوند [illegible] ناکاه آنجوان از سرداب بیرون آمد و از میان حلقه جماعت و در پیش روی بزرگ ایشان عبور کرد و از نظر مردم غایب شد پس بزرگ لشکر گفت که بسرداب داخل شوید و او را بگیرید گفتند باو که آیا او همان نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش روی تو عبور کرد و از نظر مردم غایب شد گفت من ندیدم او را شما که دیدید چرا گذاشتید برود گفتند ما گمان کردیم که تو او را می‌بینی و امر نکردی ما را بگرفتن او و از این جهت ما متحمل نشدیم بل این معجزه در همه ائمه ما وارد چونکه خدا نخواسته بود که حضرت قائم در دست ایشان شهید میشود جهت آن او را

مذید ند واز نظر ایشان غایب شد حتی در حضرت سید الشهدا ع این معجزه بود اگر در روز
الست شهادت را قبول نکرده بود کرامت آن داشت که آن بزرگوار را شهید میکنند الی حتی در
امام زین العابدین چنانکه در وقت مراجعت از شام بمدینه در اثنای راه که لشکر یزید آمد آن
بزرگوار را بکردانند بشام آنحضرت عصارا انداخت اژدها شد الی هشتم ابو العباس معجزهٔ دیگر
بن محمد بن جعفر قمی حمیری بود که با جمعی کثیر از اهل قم وارد سرمن رای شدند چنانکه مجلسی از
شیخ صدوق واو بسند خود از علی بن سنان موصلی روایت کرده که جماعتی از اهل قم و نواحی آن
[illegible] محمد بن جعفر قمی بود وارد سرمن رای شدند در وقتیکه حضرت امام حسن
عسکری [illegible] سؤال کردند که وارث او کیست گفتند جعفر برادر او پرسیدند که
او در کجاست گفتند [illegible] در شط بر کشتی نشسته و بشرب خمر مشغول است با چند
نفر [illegible] سخن شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند امام باین صفتها
نمیباشد [illegible] گفتند که بر میگردیم واین اموال را بصاحبانشان رد مینمائیم ابو
العباس [illegible] گفت توقف نمائید تا اینمرد مراجعت نماید او را امتحان کنیم تا حقیقت و
[illegible] ادعای او معلوم کردد چون جعفر برگشت نزد او رفتند و سلام کردند و گفتند ای سید
ما جماعتی هستیم از اهل قم و جمعی از شیعیان نیز با ما هستند و پارهٔ از اموال برداشته که بخدمت
مولای خود حضرت امام حسن عسکری ع برسانیم حال او وفات نموده جعفر گفت که آن اموال
در کجاست گفتند در نزد ماست گفت بیاورید آنرا در نزد من گفتند که ما اموال را که
خدمت حضرت امام حسن عسکری ع میاوردیم شیعیان هر یک یک دینار یا دو دینار میدادند
آنها را جمع میکردیم و در میان یک کیسه میگذاشتیم آنوقت همهٔ آن شیعیان مهرهای
خودرا

خود را بآن کیسه میزدند چون بخدمت آن امام همام میرسیدیم آنحضرت فرمود که همه مال چه قدر است
و چند دینار است و چه قدر از فلانست و چه قدر از فلان هر یک را بیان میفرمودند و نقش مهرهای
هر یکرا میفرمود جعفر گفت دروغ گفتید در حق برادرم وادعا کردید بر برادرم چیزیرا که هرگز آنرا
نکرده است زیراکه آنها علم غیب است و جز خدا کسی غیب را نمیداند چون آن جماعت سخنان جعفر را
شنیدند بیکدیگر نگاه کردند پس جعفر حکم کرد که آن اموال را نزد من بیاورید گفتند که آن اموال از ما
نیست و ما اجرت گرفته ایم از صاحبان آن و وکیل شده ایم و تو نمیدهیم مگر بهمان علاماتی که از امام
حسن عسکری ع میدیدیم واگر تو امامی از برای ما دلیل و برهانی اقامه کن واگر اقامه [illegible]
میگردانیم بسوی صاحبانش تا آنکه هرچه رای ایشانست عمل نمایند [illegible]
و شکایت نمود خلیفه آن جماعت را احضار کرد و گفت این اموال [illegible]
امور خلیفه را اصلاح کند ما جماعتیم اجیر و از جانب صاحبان [illegible]
که آنها را بکسی تسلیم ننمائیم مگر بدلیل و معجزه و عادت ما با حضرت [illegible]
خلیفه گفت که دلیل و معجزهٔ امام حسن عسکری ع در این باب چه بود گفتند که [illegible]
آنها را بیان میفرمود و قدر آنها را میفرمود آنگاه آن اموال را بآن تسلیم میکردیم و مکرر بخدمت
اموال میاوردیم واین معجزه از او مشاهده میکردیم و حال آنحضرت وفات کرده اگر اینمرد نیز صاحب
این امر است باید معجزهٔ که برادرش بجا میاورد او هم بنماید تسلیم او مینمائیم والا این اموال را بصا
حبانش رد مینمائیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینها دروغ میگویند و بر برادرم افترا میزنند خلیفه
گفت که اینها از جانب دیگران رسولند وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ پس جعفر مبهوت شد و ساکت
گردید پس آن جماعت بخلیفه التماس کردند و خواهش نمودند که کسیرا از جانب خود همراه ایشان نماید

که از این شهر بسلامت بیرون روند پس خلیفه بنقیب امر کرد که کسی مواظب ایشان نماید چون از
شهر بیرون رفتند ناگاه دیدند جوانی رنیانی از عقب ایشان بیرون آمد و یک یک اسامی ایشانرا
گفت که یا فلان یا فلان بن فلان مولای شما شما را میخواهد اجابت کنید ایشان گفتند که آیا توئی
مولای ما گفت معاذ الله من بندهٔ او هستم بیائید تا نزد او رویم با آن جوان رفتیم تا بخانهٔ امام حسن
عسکری ع داخل شدیم ناگاه حضرت قائم ع را دیدیم که بر تختی نشسته و گویا در حسن و جمال و بها پارهٔ ماه
بود و در برش لباسهای سبزی بود پس باو سلام کردیم و جواب شنیدیم بعد از آن فرمود که همهٔ آن
[illegible] از دینار است و فلان شخص فلان قدر فرستاده پس همهٔ آنهارا وصف فرمود
و بعد از آن [illegible] یان ما را وصف نمود آنگاه ما برای بجا آوردن شکر الهی بسجده افتادیم
و در [illegible] زمینرا بوسیدیم بعد از آن هرچه میخواستیم از او پرسیدیم
و جواب [illegible] اموال را بخدمتش آوردیم و بما فرمود که بعد از این دیگر بار بسر من
[illegible] شما کسیرا نصب مینمایم که هرچه اموالست در نزد او بیاورید و تو
[illegible] هر میاید و بابی العباس کفن با قدری حنوط عطا نمود و فرمود که خدا تعالی
[illegible] در خصوص وفات اجر عظیم کرامت فرماید بعد از آن از خدمتش مرخص شدیم و تبل همدان
رسیده ابو العباس وفات کرد و بعد از آن دأب ما چنینی بود که اموالرا ببغداد میبردیم
و بوکلای آنحضرت که در آنجا نصب کرده بود تسلیم مینمودیم و بعضی چنینی نقل کرده اند که بعد از
آن جعفر بیست هزار دینار بخلیفه رشوه داد و گفت یا امیر المؤمنین منصب برادرم را از
برای من برقرار نما خلیفه گفت که مقام و منصب و مرتبهٔ برادرت از جانب خدا بود نه از جانب
من و ما آنچه سعی کردیم که نور او را خاموش نمائیم خداوند روز بروز او را بسبب تقوی و علم و عبادت
و حسن

و حسن ظاهری که داشت بلند میگردانید پس اگر تو نیز در نزد شیعیان برادرت بمنزلهٔ او هستی احتیاج
بتقویت ما نداری و اگر آن مرتبه نداری از علم و تقوی و عبادت و کرامات و معجزات هر آینه تقویت
ما از برای تو فایده ندارد مؤلف دلگیر عرض میکند که الفضل ما شهدت به الاعداء مثل این سخنان
مأمون ملعون هم گفت در حق حضرت امام رضا ع آن وقتیکه آن ملعون نسبت بامام رضا ع احترام
مینمود و ولیعهد خود نش میکرد معاندین آل محمد ع آتش حسد در کانون سینهٔ ایشان مشتعل گردید
نزد آن خبیس آمدند و گفتند چرا باین مرد اینقدر احترام مینمائی پدر تو و آبا و اجداد تو با اینها چه
نحو رفتار میکردند تو هم مثل ایشان بکن پس آن ملعون گفت وای بر شما این [illegible]
که ما غصب کرده ایم پس ایشان بسیار سخنان میگفتند آخر ملعون [illegible]
آن مظلومرا بزهر مسموم میکرد و شهید کرد الی جهنم ابراهیم [illegible]
حدیث چون شیخ صدوق ره و غیر او نقل کرده اند از ابراهیم بن [illegible]
و بعد از زیارت آنچه تفحص نمودم از اولاد امام حسن عسکری ع کسی [illegible]
آنجا نیز تفحص نمودم وقتی در طواف بودم ناگاه جوانی دیدم حسن الصورت و [illegible]
پس باو نزدیک شده سلام کردم پس از جواب سلام فرمود که از اهل کجائی گفتم از اهل عراق گفت
از کدام شهر گفتم از اهواز فرمود مرحبا بلقائک آیا در آنجا جعفر بن احمد را میشناسی گفتم داعی حقیر
اجابت نمود فرمود که رحمت خدا بر او باد که شبها را بیداری بسر میبرد تا آنکه خداوند باو ثواب بسیار
عطا فرمود بعد از آن فرمود که ابراهیم ابن مهزیار را میشناسی گفتم آن منم پس با من معانقه کرد
و طول داد بعد از آن فرمود مرحبا بک یا ابا اسحق چه کردی آن نشانه که در میان تو و امام حسن
عسکری ع بود عرض کردم شاید انگشتری باشد که بمن عطا فرموده بود گفت مرادم همان بود پس

آنرا بیرون آوردم وقتیکه بآن نگاه کردم از من گرفت و بوسید و کتابتی که بر روی نگین او نوشته بود خواند
و آن این بود یا الله یا محمد یا علی و بعد از مکالمهٔ چندی فرمود یا ابا اسحق مطلب بزرگ خود را که بعد از
حج اراده نمودی بمن خبر ده عرض کردم که آیا در خصوص اولاد حضرت امام حسن عسکری ع خبر داری فرمود
من فرستادهٔ ایشانم بنزد تو برای اینکه امر ایشانرا بتو برسانم اگر میخواهی که دیده ات بجمال ایشان
روشن و نورانی شود با من بیا تا بطایف برویم و این امر را از رفقای خود مستور دار ابراهیم گوید پس
با وی روانه شدم تا بجائی رسیدیم که بیابان بآنجا منتهی میشد در آنجا خیمهٔ بنظرم رسید که بر بالای
[illegible] که بسبب آن اطراف آن زمین روشن بود پس بر من سبقت گرفته داخل خیمه شد
[illegible] جوانی دیدم که صفحهٔ رخسار انوار او مانند ستارهٔ دری میدرخشید و در
[illegible] که بر روی نقرهٔ سفید قرار گیرد و او را هیبت و صورتی
[illegible] نکرده بود و چنان بوقار و حیا آراسته بود که وصف آن
[illegible] را در قدمهای او انداختم و اعضای او را بوسیدم آنگاه فرمود مرحبا
[illegible] تیکه روزگار بیشتر از این ملاقات ترا در همه اوقات بمن وعده میکرد حمد
میکنم خدا را که ملاقات میسر شد بعد از آن از برادران دینی احوال پرسی نمود عرض کردم پدر و
مادرم فدای تو باد از وقتیکه خدا آقای من امام حسن عسکری ع را بدار البقا برده همیشه شهر بشهر در
در جستجوی تو بودم و حصول این مطلب از برای من مشکل شد و ابواب فرج بر من مسدود گردید
تا آنکه خداوند عالم بارشاد و راهنمائی بسوی تو بر من منت نهاد خدای تعالی را شکر میکنم در
مقابل اینکه فضل و احسان ترا بمن الهام فرمود بعد از آن آنحضرت نسب خود را بیان
فرمود و بعضی از اسرار را بیان نمود پس مدت زمانی در خدمت آن بزرگوار بودم و از او

احکام

احکام دینیه و مسائل علمیه از او اخذ میکردم تا آنکه از ضایع شدن کسانیکه در اهواز گذاشته بودم خایف
شدم زیرا که مدت مفارقت من از ایشان بطول انجامیده بود آنوقت از آنحضرت اذن مراجعت
طلبیده عرض کردم که از مفارقت خدمت جناب شما وحشت بسیار دارم و از غیبت خود از حضور پر
نورت غصهٔ بیشمار میخورم آنگاه دعای خیر از برای من و اولاد من و اقارب من که بمنزلهٔ ذخیرهٔ بود در
حق من فرمود وقتیکه عزم خروج کردم صبح آن از برای وداع و تجدید عهد بخدمتش مشرف شدم و مالی که از
پنجاه هزار درهم بیشتر بود با خود برده عرض کردم که منت بر من گذاشته آنرا قبول فرمائید پس تبسم نموده
فرمود که این مال را در برگشتن برای خود صرف کن زیرا که سفر تو دراز است و بیابان [illegible]
و از قبول نکردن ما آنرا اندوهگین مباش زیرا که ما مدح و ثنائی که بایست [illegible]
برای تو ثنائیم کردیم و یادآوری تو نمودیم و ترا بعد از این یاد خواهیم [illegible]
چیزهائیکه بتو عطا فرموده برکت دهد و از او مسئلت مینمائیم که [illegible]
بسلامت برساند و راه را بر تو مشقت و سخت نگرداند و ترا د[illegible]
بعد از آن فرمود یا ابا اسحق خدا ما را باحسان قانع گردانیده و نفوس ما را چ[illegible]
خود اعانت و حمایت نمیکنیم مگر از راه نصیحت و خلوص نیت و محافظت طریقه که مناسب تقوی [illegible]
مرتبه است بعد از آن از خدمت آنحضرت برگشتم در حالتیکه حمد و ثنای الهی را بجا میآوردم در
مقابل اینکه مرا هدایت و ارشاد فرمود بمن فهمانید که روی زمین را از حجت واضح و امام قائم
خالی و معطل نمیگذارد پس این خبر را در میان شیعیان افشا نمودم تا آنکه بر بصیرت اهل یقین
بیفزایم و بایشان بفهمانم که خداوند عالم ذریهٔ طیبه را منقطع نگردانیده و آنچه بمن ظاهر شده
بود منتشر نمودم برای آنکه اعتقاد اهل طریقه و ایمان محکم گردد و مستحکم میشود

**معجزهٔ دیگر**

دهم راشد همدانی است چنانچه از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین نقل شده

از احمد بن فارس ادیب که در شهر همدان جماعتی بودند مشهور به بنی راشد و ایشان در آن شهر

بتشیع مشهور بودند و سبب تشیع ایشان در میان عامهٔ ناس در آن شهر که از مخالفین

بودند آن شد که جد ایشان راشد بعزم حج بیرون رفت و در وقت مراجعت در اثناء راه که با

قافله میامد از راحله پیاده شده که قدری راه برود ناگاه خواب بر او غلبه کرده و خوابید و همه قافله

گذشتند چون بیدار شد احدی را ندید و آفتاب نیز بلند شد و هوا بشدت گرم شده خائف شد

[illegible] رساند راشد میگوید با خود گفتم هر سمت که پیش آمد میروم چون قدری راه

رفتم [illegible] و تازه افتاد که گویا ببارندگی باران قریب العهد بوده یعنی اندک زمانی

بود [illegible] قصری بنظرم آمد که مانند خورشید بخاطرم گذشت که کاش میدانستم

که [illegible] روانه شدم چون بر در قصر رسیدم دو نفر خدمتکار نورانی دیدم

که [illegible] سلام کردم و باحسن الوجه جواب شنیدم پس گفتند بنشین که خدا

[illegible] نموده پس یکی از آنها برخاسته داخل قصر شد و اندک طولی کشید بعد بیرون

آمد و گفت برخیز و داخل قصر شو پس برخاسته و داخل قصر شدم دیدم قصر بسیار زیبائی که مانند

آن ندیده بودم پس آن خادم پرده را بلند نمود ناگاه جوانی را دیدم که در میان آن خانه نشسته و

شمشیر بلندی در بالای سر او آویخته بنحوی که نزدیک بسر آن جوان است و دیدم که صورت منور

او مانند ماه شب چهارده میدرخشید پس بر او سلام کردم و جواب مرا باحسن وجه رد نمود

بعد از آن فرمود آیا میدانی که من کیستم عرض کردم بخدا سوگند نمیدانم که شما کیستید فرمود

منم قائم آل محمد که در آخر زمان خروج نمایم با این شمشیر و اشاره بآن شمشیر آویخته نمود و زمین را

پر از قسط

پر از قسط و عدل میکنیم چنانکه پر از ظلم و جور گردیده باشد چون اینرا شنیدم افتادم بزمین و صورت

خود را بر زمین میمالیدم و فرمود که اینکار مکن و سر خود را از زمین بردار تو فلان شخص و از اهل فلان شهر

از شهرهای جبل که آنرا همدان میگویند عرض کردم ای سید من راست فرمودی بعد از آن فرمود که آیا

دوست داری که بسوی اهل و عیال خود برگردی عرض کردم آری میروم و آنچه خدا تعالی از برای من میسر

فرموده بایشان مژده میدهم در آنحال اشاره بآن خادم نموده دستم را گرفت و کیسهٔ بمن داد و

با من بیرون آمد چند گامی برداشتم ناگاه پارهٔ از درختان و منارهٔ مسجدی بنظرم آمد پس گفتم که در

نزدیکی شهر ما شهریست مشهور باستاباد و این شهر شباهت بآن دارد گفت [illegible]

باد است چون اینرا گفت بجانب او متوجه شدم دیگر او را ندیدم و [illegible]

استاباد کردیدم و آن کیسه را ملاحظه کردم دیدم چهل یا پنجاه دینار [illegible] همدان

کردیدم و طایفهٔ خود را جمع نموده و بایشان مژده دادم [illegible] نموده

بود و مادامیکه آن دینارها در نزد من باقی بود خیر و برکت فراوان [illegible]

از جماعتی از اهل همدان نقل که مجلسی ره بعد از نقل این حکایت فرموده که [illegible]

که حال معروف باسد آباد است **بالجمله** اشخاصیکه از زمان تولد نور الهی الی آخر زمان غیبت

صغری که زیاده از هفتاد سال بود جمال نورانی آنحضرت را مشاهده کرده اند و بچشم خود شان دیده اند

قریب بصد و پنجاه نفر بودند که شیخ طبرسی علیه الرحمة در کتاب کفایة الموحدین ضبط نموده است

بنده حقیر ده نفر از ایشان رقم نمودم اما آن کسانیکه در زمان غیبت کبری دیده اند

در ذکر اسامی و احوال کسانیکه در غیبت کبری شرفیاب حضور مهر ظهور آن ولی الله و حجة پروردگار شده و بچشم بصیرت مشاهدهٔ معجزات از آن بزرگوار نموده اند الی یومنا هذا

و در جمله از اخبار مذکور است که در ایام غیبت کبری کسی نمیتواند بخدمت آن حجت کبری و آیت
عظمی برسد بلکه آنحضرت در میان مردم راه میرود و در موسم حج در آنجا حاضر میشود و مردم
او را میبینند و نمیشناسند و آن نور الهی مردم را میبیند و میشناسد و در توقیع علی بن
سمری که آخرین سفراء آن بزرگوار بود چنانکه در کتاب مزبور مذکور است پس چنین مذکور است که
و سیاتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و اکثر علما حمل
نموده اند این توقیع و اخبار دیگر که قریب المضمون با این توقیع است در نفی مشاهده در
زمان غیبت کبری براینکه مراد از این اخبار آنکه اگر کسی ادعاء مشاهده نماید بدعوی سفارت
و نیابت [illegible] مفتریست چه آنکه اختصاص داشت این منصب بزمان غیبت
صغری و در غیبت کبری منقطع است عنوان نیابت و سفارت بلکه مرجع امور با مر آن
حجت [illegible] آء اثنی عشریه است بر سبیل عموم تا زمان ظهور دولت
حقه [illegible] برانیمعنی بجهة صحت رؤیت آن نور دیده عالمیان است در
نزد ان [illegible] مشاهده نموده اند صلحا و ابرار و اتقیاء از فرقه ناجیه اثنی عشریه از
علماء و غیر ایشان که تکذیب آنها با آنچه مشاهده کرده اند از معجزات و دلائل که بسیاری از
آنها متحقق الوقوع است در خارج خالی از وجه است بلکه تقوی و تدین هولاء الاتقیاء
مانع است از کذب و افتراء ایشان خصوصا بالنسبه بسوی حجت خدا بلکه در حق کثیری
از ایشان احتمال کذب و افتراء داده میشود فضلا از تحقق آن و ممکن است توجیه این
اخبار بوجه دیگری که اقرب در نظر باشد باینکه گفته شود که آن اخبار بظاهر خود باقی باشند
و منافات هم ندارد با آنچه متحقق الوقوع در نزد ایشان است از صحت تشرف بخدمت آن
نور

نور عالمیان از برای بعضی از اتقیا و صلحا و ابرار که مجاهده نفسانیه و قابلیت و استعداد لقای
آن بزرگوار از برای ایشان حاصل شده باشد و آن مقتدای عالمیان مصلحت در آن دانسته
باشد بمصالح عامه یا مصالح خاصه که نور جمال خود را برایشان ظاهر سازد یا مصلحت بداند که
آن شخص را در نزد خود بطلبد و فرقست بین آنکه مکلفین مدعی رؤیت آن نور الهی شوند من
عند انفسهم و بین آنکه آن حجت خدا مصلحت در آن بداند باحضار شخصی از ایشان بخدمت
خود من عند نفسه صلوات الله علیه و یا مصلحت دانسته باشد ظهور نفس مقدسه خود را برای او
دعوی مشاهده اختراعا من عند انفسهم اگرچه مدعی آن کاذب و [illegible] مفتریست چنانکه ظاهر از
بعضی از اخبار است ولکن تشرف بخدمت آن بزرگوار علی وجه المذکور [illegible]
لیلی قائم نشد بر تکذیب و افتراء آن بلکه خلاف آن ثابت و محقق [illegible] والفرق بین هذا
مین یحتاج الی لطف قریحه فتدبر بلکه بسا میشود که [illegible] آن
بزرگوار از برای کثیری از ابرار و اخیار و صلحا و علما ولکن [illegible]
بعضی که بروز و ظهور کرده انجناب از ایشان بجهة جمله از مصالح بود [illegible]
آن مصلحت بود و کیف کان از جمله کسانیکه باین نعمت عظمی فائز شده ابو
هشام بود چنانکه قطب راوندی در کتاب خرائج روایت کرده از ابی القاسم جعفر بن محمد قو
لویه که من در سال سیصد و سی و هفت از هجرت که اوایل غیبت کبری بود در سالیکه
خارجیان قبل از آن حجر الاسود را برده بودند و قرامطه در آنسال حجر الاسود را برگردانیدند
بسوی بیت الله الحرام پس من بعزم بیت الله وارد بغداد شدم و عمده مقصد من دیدن کسی
بود که حجر الاسود را بجای نصب کند زیرا که در کتب بهمچنین دیده بودم که آنرا از جای کنده

و بیرون بردند و بجهت زمان در جایش نصب میکنند چنانکه در زمان حجاج از جایش کنده شد هر کس
خواست که حجر را بر جای خود نصب کند قرار نگرفت تا اینکه امام زین العابدین ع بدست مبارک
حجر الاسود را بر جای خود قرار داد آنگاه در بغداد بیماری سختی بر من عارض شد بمرتبهٔ که از مرگ
ترسیدم و از مقصدی که داشتم ناامید شدم پس مردی را که مشهور بود بابن هشام از جانب خود
نایب نمودم و رقعهٔ سر بمهر باو سپردم و در آن رقعه از مدت عمر خود سؤال نموده بودم و آنکه
در این بیماری مرگ از برای من اتفاق میافتد یا نه و باو گفتم که عمدهٔ مطلب من آنست که این رقعه را
بان کسی بده که حجر الاسود را بر جای خود نصب میکند و جواب آنرا از او بگیر که من ترا از برای همین
مطلب [illegible] میگوید که ابن هشام گفت چون بمکهٔ معظمه وارد شدم و خواستند
که حجر [illegible] نمایند آنگاه مبلغی بخدام دادم از برای آنکه قادر شوم به بیرون کسیکه
حجر الاسود را بر جای خود [illegible] پس چند نفر از ایشان را در نزد خود نگاه داشتم تا مرا از ازدحام
[illegible] اذیت ایشان را از من دفع نمایند پس در آنوقت هر کس خواست
[illegible] نصب نماید حجر الاسود اضطراب نمود و بر جای خود قرار نمیگرفت در آنحال جوانی
[illegible] گندم گون خوشروئی پیدا شد و آمد حجر را بر جای خود گذارده قرار گرفت بنوعیکه گویا از جای
خود اصلا و ابدا زایل نگردیده از مشاهدهٔ اینحال صدای خلایق بتکبیر بلند گردید بعد از آنکه
حجر الاسود را بر جای خود نصب کرد از در مسجد الحرام بیرون رفت و در آنحال من نیز از
عقب او روانه شده و مردم را از پیش روی خود بیمین و یسار میکردم و راه باز مینمودم بقسمی که
مردم در حق من گمان سفاهت و خفت عقل را نمودند و از برای من راه باز مینمودند و من
چشم از آن جوان بر نمیداشتم تا آنکه از میان مردم بکناری رفت و من با سرعت تمام میرفتم
و آن

و آن جوان بتأنی راه میرفت با وجود این باو نمیرسیدم تا بجائی رسیدم که جز من کسی نبود که
او را ببیند پس توقف نموده ایستاد و فرمود بمن که بیاور چیزی را که با تو است در آنحال رقعه را
باو دادم بدون آنکه آنرا نگاه کند فرمود که بصاحب رقعه بگو که او را در این بیماری مرگ نیست و بعد از
سی سال دیگر مرگ او را خواهد دریافت آنگاه بقسمی گریه بر من مستولی شد که قادر بر حرکت نه
بودم و با آنحال مرا گذارده رفت تا آنکه از نظرم غایب شد ابو قاسم میگوید که ابن هشام
بعد از مراجعت این قصه را برای من نقل نمود و چون از این واقعه سی سال گذشت ابو قاسم
اندکی بیمار شد و تهیهٔ مرگ و قرارداد ضایع تجهیز از برای خود مهیا کرد باو گفتند که این خوف و وحشت
از برای چیست و حال آنکه امید شفا از برای تو هست از خداوند کریم گفت [illegible]
که وعدهٔ مرگ بمن داده شده و بعد بهمان بیماری وفات یافت و [illegible]
کسانیکه باین نعمت عظمی فایز گردیده ابو الحسن ابو بغل کاتب [illegible]
که ملقب بمرشد بالله است و تاریخ سلطنت او پانصد و بیست [illegible]
بنی عباس است چنانکه محمد بن جریر بن رستم طبری که از مشایخ علماء شیعه [illegible]
از ابی جعفر بن هرون و او از ابو الحسن بن ابی بغل روایت کرده که من کاری و شغلی از ابا منصور [illegible]
گرفته بودم که بسبب آن کار چیزی نگذشت که ابا منصور بر من غضبناک شد و من خود را از
ترس او مخفی میداشتم تا آنکه شب جمعه را قصد زیارت حضرت موسی بن جعفر ع نمودم و قصد
کردم که شب را از برای دعا و مسئلت در آنجا بسر برم و آن شب از اول تا باخر باد و باران شدید
بود پس از کلیددار تمنا نمودم که درهای حرم را ببندد و اطراف روضه را خالی نماید تا آنکه در جایگاه
خلوت دعا و مسئلت نمایم کلیددار قبول کرد و درها را قفل کرد و اطراف روضهٔ مقدسه را از مردم

خالی ساخت و چون نصف شب شد باد و باران نیز شدت نمود که راه آمد و شد مردم مسدود
کردید پس در آنجا مکث نمودم و مشغول دعا و زیارت بودم و نماز میکذاردم ناکاه در نزد قبر مطهر
موسی بن جعفر صدای قدمی شنیدم چون نظر کردم دیدم شخصی را که زیارت میکند بحضرت آدم و هر
یک از انبیا و ائمه سلام نمود تا آنکه بحضرت صاحب الامر رسید و او را ذکر نکرد پس من تعجب
نمودم و در قلب خود کفتم شاید فراموش کرده باشد یا اینکه آنحضرت را نمیشناسد یا اینکه مذهب او
همین است چون از زیارت فارغ کردید دو رکعت نماز کذارد و در نزد قبر امام محمد تقی آمد و آن
حضرت را نیز بطریق مذکور زیارت کرد و دو رکعت نماز کذارد در حالتیکه من از او خائف و ترسان
[illegible] کردم دیدم جوانیست در حد کمال آنکاه فرمود یا ابا الحسن بن ابی بغل
[illegible] کردم ای سید و مولای من کدامست دعای فرج پس فرمود که دو رکعت
[illegible] اَظْهَرَ الْجَمِیلَ وَ سَتَرَ الْقَبِیحَ یَا مَنْ لَمْ یُؤَاخِذْ بِا
[illegible] السِّتْرَ یَا عَظِیمَ الْمَنِّ یَا کَرِیمَ الصَّفْحِ یَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ
[illegible] یَا بَاسِطَ الْیَدَیْنِ بِالرَّحْمَةِ یَا مُنْتَهَی کُلِّ شَکْوَی نَجْوَی
وَ یَا غَایَةَ کُلِّ شَکْوَی یَا عَوْنَ کُلِّ مُسْتَعِینٍ یَا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَا
قِهَا بعد از آن ده مرتبه بکو یا رباه و ده مرتبه یا مُنْتَهَی غَایَةَ رَغْبَتَاه بعد از آن
بکو اَسْئَلُکَ بِحَقِّ هٰذِهِ الْاَسْمَاءِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِینَ عَلَیْهِمُ السَّلَام
اِلَّا مَا کَشَفْتَ کَرْبِی وَ نَفَّسْتَ هَمِّی وَ فَرَّجْتَ غَمِّی وَ اَصْلَحْتَ حَالِی و بعد از آن
هر طریق که خواهی دعا کن و حاجت خود را بخواه و بعد از آن خد راست خود را بر زمین بکذار و
در سجده صد مرتبه بکو یا محمد یا علی یا علی یا محمد اِکْفِیَانِی وَ انْصُرَانِی فَاِنَّکُمَا نَاصِرَایَ
بعد از آن

بعد از آن روی چپ خود را بر زمین بکذار و صد مرتبه بکو ادرکنی و آنرا بسیار مکرر کن و بعد از
آن بکو الغوث الغوث تا آنکه نفس منقطع شود و بعد از آن سر بردار که خدا تعالی بکرم خود
حاجت ترا بر میاورد ان شاء الله و بعد از آن من مشغول نماز و دعا کردیدم و آنمرد رفت چون
از عمل فارغ شدم و اراده کردم که نزد ابو جعفر کلیددار بروم و از او بپرسم که این جوان که بود
و چکونه داخل روضه کردید دیدم همه درها بسته است از این امر تعجب کردم و کفتم که شاید از
برای روضه در دیکری باشد که من آنرا ندیده باشم چون کلیددار را ملاقات کردم از او پرسیدم
از احوال آنمرد و کیفیت دخول او در روضه در جواب کفت که من همه درها را چنانکه میبینی
بسته بودم و آنها را باز نکردم آنکاه قصه را با و نقل نمودم کفت او مولا [illegible]
فرصه بود بدرستیکه من بارها در وقت خالی بودن روضه از خلایق [illegible]
آنحال از فوت شدن فیضی که بایست از آنحضرت ادراک [illegible]
صبح از روضه بیرون آمده قصد محله کرخ نمودم و در آنجا پنهان [illegible]
دوستان از اصحاب ابن منصور آمدند و از احوال من پرسیدند و نامه [illegible]
آوردند و نامه بمن نوشته بود که در آن یاد کرده بود هر چیز را پس من با یکنفر از ثقه از [illegible]
خود رفتم و بمحضر او حاضر شدم چون مرا دید ملاطفت بسیار بمن نمود و کفت که از من به
صاحب الزمان شکایت کردی کفتم نه بلکه دعا نمودم و مسئلت کفت دیشب در خواب در عالم
رؤیا آنحضرت بمن امر فرمود که بتو احسان نمایم و امر نمود مرا به هر خیر جمیل در حق تو در آنحال
کفتم لا اله الا الله شهادت میدهم که ایشان برحقند و دیشب مولای خود را در بیداری
دیدم و واقعه را از برای او نقل کردم تعجب بسیار نمود بعد از آن عظیم شد قدر و منزلت من در

کرمی

در نزد او و برکت مولای من صاحب الزمان علیه السلام کارهای بسیار نیکو و بزرگ از او صادر شد بلی چنانست هر کس دست بکند آلوده را بدامن این بزرگوار هامیزند هم در دنیا و هم در آخرت نجات خواهد یافت خصوصا بدامن حضرت امام حسین علیه السلام بیکس و عزادار آن مظلوم را بر پایمال والی

معجزهٔ دیگر

و از جمله کسانیکه فایز شدند باین نعمت عظمی اسمعیل بن حسن هرقلی بود که در نواحی حله منزل داشت و قصهٔ او در تمام عراق مشهور است چنانکه علی بن عیسی در کشف الغمه روایت کرده و این قضیه در سنه ششصد و شصت و شش از هجرت واقع شد که اسمعیل بن حسن هرقلی مردی بود از صلحا و ابرار و در سن جوانی در ران چپ او زخمی ظاهر شد که بقدر کف دست [illegible] بود و هر که خون بسیار از آن زخم جاری بود اسمعیل بن حسن [illegible] از شدت درد و الم مرا از کارهای خود باز داشته بود روزی وارد حله شدم [illegible] علیه الرحمه وارد شدم و باو شکایت کردم از آن زخم و گفتم [illegible] دارم پس علی بن طاوس بر من ترحم نمود و همهٔ اطبای حله را جمع کرد [illegible] بایشان نمود چون اطباء ملاحظه کردند گفتند که این جراحت بر روی رگ اکحل واقع شده و در معالجهٔ آن خطر عظیمست زیرا که معالجهٔ آن بریدنست و اگر بریده شود خوف بریدن رگ اکحل است و بریدن آن رگ او هلاک خواهد شد آنگاه علی بن طاوس فرمود که من در این ایام ارادهٔ رفتن ببغداد دارم با من ببغداد بیا شاید اطباء آنجا حاذق تر باشند پس بمصاحبت او ببغداد رفتم و اطباء آنجا را نیز جمع نمود و همهٔ آنها نیز متفق شدند با آنچه اطباء حله گفته بودند و از معالجهٔ آن مایوس شدیم آنگاه علی بن طاوس بمن فرمود که در شریعت از برای تو وسعت است که با این لباسها نماز بجای آوری و لکن

در محافظت

در محافظت خود از خون سعی داشته باش بعد از آن عرض کردم که حال تا بغداد آمده ام بهتر است که بزیارت عسکریین در سر من رای مشرف شوم و از آنجا بخانه خود بر گردم چون علی بن طاوس این سخن از من شنید پسندید پس لباسها و خرجی راه که همراه داشتم باو سپردم و روانه شدم چون به سر من رای رسیدم داخل حرم عسکریین علیهما السلام شدم و زیارت کردم و بعد بسرداب مقدس مشرف شدم و بخداوند عالم استغاثه نمودم و حضرت صاحب الامر علیه السلام را شفیع خود ساختم و قدری از آن شب را در آنجا بسر بردم و تا روز پنجشنبه را در آنجا ماندم و در آن روز بدجله رفته غسل کردم و لباس تازه و پاکیزه پوشیدم بجهت زیارت و ابریقی که همراه داشتم پر از آب کرده برگشتم تا رسیدم بدر حصار ناگاه چهار نفر سواره دیدم که از حصار بیرون آمدند و گمان من [illegible] کاننده از اعراب که صاحبان گوسفندان ایشان در آن حوالی [illegible] دیدم دو نفر از ایشان جوان و دیگری پیر مرد که نقاب انداخته بود [illegible] فرجیه بود و آن لباس مخصوصیست که در آن زمان بر روی لباسها [illegible] شمشیر حمایل کرده بودند و آن سوارها نیز شمشیر حمایل داشتند و آن پیر مرد نقاب [illegible] راست و در سمت راست راه ایستاده و آن دو جوان در سمت چپ ایستاده اند و [illegible] فرجیه در وسط راه ایستاده پس بر من سلام کردند و جواب سلام ایشان را دادم آنگاه صاحب فرجیه بمن فرمود نزد اهل و عیال خود خواهی رفت عرض کردم بلی فرمود پیش بیا تا به بینم آنچیز را که ترا بدرد و الم میآورد من کراهت داشتم از آنکه دست بمن بمالد زیرا که تازه از آب بیرون آمده بودم و پیراهن من هنوز تر بود با این احوال اطاعت کرده و نزدیک رفتم چون نزد او رفتم آن سوار صاحب فرجیه خم شد و ران مرا گرفت و بسمت پایین ملاحظه کرد و دست خود را

بران من بر روی زخم گذاشت و فشار داد که بدرد آمد و بعد راست شده بر روی اسب
نشست پس آن پیرمرد بمن گفت رستگار شدی ای اسماعیل گفتم ما و شما همه رستگاریم
ان شاء الله واز دانستن آن پیرمرد اسم مرا تعجب نمودم بعد از آن آن پیرمرد گفت که این
بزرگوار امام است آنگاه پیش او رفتم و پاهای مبارکش را بوسیدم و اسب خود را راندم من نیز
در رکابش میرفتم آنگاه فرمود برگرد عرض کردم هرگز از خدمت تو جدا نشوم فرمود مصلحت در آنست
که برگردی باز عرض کردم که از شما جدا نمیشوم پس آن پیرمرد گفت ای اسماعیل آیا اطاعت
نداری که امام علیه السلام دو مرتبه بتو فرمود که برگرد و تو فرمان او را مخالفت میکنی پس از این سخن
ممنوع شده ایستادم و آنحضرت چند گامی دور شد و توجه بمن فرمود و گفت وقتیکه بغداد
رسیدی [illegible] که اسم او مستنصر است ترا میطلبد وقتیکه نزد او حاضر شدی و
بتو چیزی [illegible] که علی بن طاوس است بگو که مکتوبی در خصوص تو بعلی بن
عوض [illegible] میسپارم که هرچه میخواهی بتو بدهد پس با اصحاب خود رفتند
[illegible] شدند و من در آنحال از جدائی ایشان تأسف میخوردم و ساعتی متحیر ماندم
و بر زمین نشستم و بعد از آن مراجعت بعسکرین نمودم و خدام بر سر من جمع شدند و مرا
متغیر الاحوال دیدند بمن گفتند که آیا چیزی اتفاق افتاد و یا کسی با تو جنگ و نزاعی کرده است
گفتم نه لکن آن سوارها را که بر در حصار بودند شناختید گفتند که آنها شرفا و صاحبان
گوسفندانند گفتم نه چنین است بلکه حضرت امام عصر ع بود گفتند آن مرد پیر یا صاحب
فرجیه گفتم صاحب فرجیه گفتند که آیا آن جراحت را باو نشان دادی گفتم که آن بزرگوار بدست
مبارک خود دست گرفت و آن را فشار داد بنوعیکه بدرد آمد و در آنحال پای خود را بیرون
کردم

کردم که آن عضو را بایشان نشان دهم دیدم از آن جراحت اثری باقی نیست از کثرت تحیر در منت
شک کردم که آیا در کدام پای من بود آن پای دیگر را نیز بیرون آوردم اثری از آن ندیدم چون اینمطلب را مشاهده
کردند خلایق بر سر من هجوم آور شدند و لباس مرا قطعه قطعه کرده بجهة تبرک بردند و بقسمی بر سر من از
دحام کردند که نزدیک بود پایمال شوم در آنحال خدام مرا داخل خزانه کردند و ناظر مشهد شریف
داخل خزانه شد و مرا دید سؤال کرد که چند وقت است که از بغداد بیرون آمدی گفتم یکهفته است
پس او نیز رفت و در آنشب در مشهد شریف بسر بردم و بعد از ادای فریضه صبح وداع نموده بیرون
آمدم و اهل آنجا مرا مشایعت کردند پس روانه راه شدم و شب را در بین راه منزل نمودم و صبح روانه
بغداد شدم وقتیکه بپل قدیم رسیدم دیدم که مردم ازدحام و جمعیت کرده [illegible]
نام و نسب او سؤال مینمایند تا اینکه من رسیدم از من نیز سؤال [illegible]
کردم ناگاه بر من هجوم آوردند و لباسهای مرا پاره پاره کردند [illegible]
محل مکتوبی در این باب ببغداد نوشت و مرا از آنجا برداشته ببغ[illegible]
من ازدحام نمودند و لباسهای مرا بردند نزدیک بود که از کثرت ازدحام خلایق [illegible]
خلیفه که از اهل قم و از شیعیان بود ابن طاوس را طلبید که این حکایت را از او استف[illegible]
نماید چون ابن طاوس در بین راه مرا دید اصحاب او مردم را از سر من متفرق کردند و بمن فرمود که
آیا این حکایت را از تو نقل میکنند گفتم آری پس از مرکبش فرود آمد و ران مرا برهنه نمود و اثری
از آن جراحت ندید افتاد و مدهوش شد چون بهوش آمد دست مرا گرفت و گریه کنان نزد وزیر
برد و گفت که این برادر من و دوسترین خلایق است در نزد من پس وزیر از قصه من پرسید
از برا او حکایت کردم در آنحال اطبائی که جراحت مرا دیده بودند احضار نمود و گفت که

که جراحت اثر و را معالجه و مداوا نمایند گفتند جز بریدن معالجه دیگر ندارد و اگر بریده شود بمیرد در حینه
وزیر گفت که اگر بریده شود و نمیرد در چند مدت چاق میشود گفتند در دو ماه طول خواهد کشید و لکن
در جای او گودی میافتد و آن محل موی در نمیآورد وزیر گفت که جراحت او را که دیده اید گفتند ده روز
قبل از این پس وزیر ران او را که جراحت در آن بود بیرون نمود دیدند که مانند ران دیگر او صحیح و سالم است
و هیچ اثری در آن نیست یکی از اطبا فریاد بر آورد که این کار عیسی بن مریم است وزیر گفت وقتیکه کار
شما نشد ما میدانیم که کار کیست بعد از آن وزیر او را نزد خلیفه مستنصر برد خلیفه کیفیت را از او
پرسید او چنانکه گذشته بود نقل کرد پس خلیفه امر نمود که هزار دینار از برای او آوردند و گفت که اینها را
بعد [illegible] دنا گفت جرئت ندارم که حبه از آن بردارم خلیفه گفت که از که میترسی
گفت از آنکه [illegible] امله را با من نمود زیرا که بمن فرمود از ابو جعفر چیزی قبول نکن آنگاه
خلیفه گریست و [illegible] او چیزی قبول ننموده بیرون آمد آه آه مؤلف دلخون عرض میکند
که حضرت حجة [illegible] که یکنفر از شیعیان او مجروح شود بجهت آن جراحت متاذی شود
[illegible] بدر و آسوده میکند اما نمیدانم حضرت حجة الله امام حسین ع بچه حال بدن پاره پاره
پدرش جناب علی اکبر را دید آن وقتیکه بر سر نعش مجروح او آمد در روی ریگ و خاک خون آلود الخ
و از جمله اشخاصیکه باین نعمت عظمی فایز گردیده اند عالم نبیل و فاضل جلیل زاهد
عابد متقی محمد بن عیسی بحرینی است که یکی از علماء اعاظم بحرین است و حکایت او چنانست که مجلسی ره
از جماعتی از فضلا و ثقات نقل نموده که بحرین زمانی بتصرف پادشاه فرنگ در آمده بود
و حاکم و والی آنرا شخصی از مسلمین که ناصبی مذهب بود قرار داد و او را وزیری بود ناصبی که
در مقام تعصب زیادتر بر آن حاکم داشت و از این جهت با اهل بحرین بجهت دوستی ایشان
با اهلبیت

با اهلبیت عداوت مینمود و انواع حیله بجهت قتل و غارت و هلاک ایشان و ضرر رسانیدن با مکان
آن اعمال مینمود تا آنکه روزی نزد والی آمد و اناری در دست داشت آنرا بوالی داد چون والی نگاه
کرد دید که بر آن انار نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ابابکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله
پس والی نیک در آن تأمل نمود دید که آن کتابت در اصل آن انار است نه اینکه کسی بر آن نوشته
باشد و بحسب خلقت بنحوی بر آن نوشته شده که احتمال نمیرود که انسان آنرا بر انار کتابت کرده
باشد پس تعجب نمود و گفت که این انار بجهت ابطال مذهب رافضیان آیت آشکار و حجت
و برهان واضحیست پس بنا بر این رای تو در حق اهل بحرین که همه آنها رافضی مذهبند چه خواهد
بود وزیر گفت که ایشان بسیار متعصب و منکر دلائل و براهین میباشند [illegible]
این انار را نشان آنها بده اگر قبول کردند و بمذهب ما برگشتند امر [illegible]
بود و اگر امتناع نمودند و در ضلالت خود باقی ماندند ایشان را [illegible]
و خواری مانند اهل کتاب جزیه بدهند یا از این انار جواب بگویند یا [illegible]
ایشان اسیر و اموال ایشان غنیمت ما باشد والی رای او را پسندید پس سادات [illegible]
و اکابر بحرین را طلبید و آن انار را بایشان نشان داد و گفت که یا باید از این انار جواب
بدهید یا مانند یهود و نصاری جزیه قبول نمائید یا مردان شما کشته و زنان شما اسیر و اموال شما
غنیمت باشد پس ایشان متحیر مانده قادر بر جواب نبودند و رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان
لرزید و گفتند ایها الامیر سه روز ما را مهلت ده امیدواریم که جوابی از برای تو بیاوریم که تو بپسندی
و الا آنچه خواهی درباره ما جاری بیاور پس والی سه روز بایشان مهلت داد و ایشان ترسان و لرزان
و حیران از نزد او مراجعت کردند و در مجلسی جمع شده گفتگوی بسیار نمودند آخر الامر رای آنها بر این

واز گرفت که از صلحا و زهاد آنجا سه نفر را برگزینند بعد از آن بیکی از آنها گفتند که باید امشب تو بروی
در صحرا و مشغول عبادت باشی و با امام زمان و حجت ملک منان استغاثه نمائی شاید آنحضرت
طریقه استخلاص از این قضیه مشکله را از برای تو بیان فرماید پس آنشب را بیرون رفت و تا صبح
مشغول عبادت و تضرع و گریه و زاری بود و استغاثه میکرد اثری از برای او ظاهر نشده مراجعت
نمود پس شب دویم شخص دیگر را فرستادند او نیز مانند اولی تا صبح مشغول عبادت بود و اثری از
برای او هم ظاهر نگردید و در شب سیم محمد بن عیسی را روانه کردند که فضل و تقوی او بیشتر و اعلم
از دیگران بود پس او با سر و پای برهنه بجانب صحرا روانه گردید و آنشب بسیار تاریک و ظلمانی بود
پس [illegible] مشغول شد و در باب خلاص مؤمنان و رفع بلا از ایشان بکرم خداوندی
و حضرت [illegible] متوسل گردید و استغاثه نمود تا آنکه شب باخر رسید ناگاه
شخصی [illegible] چه سبب ترا در این حالت میبینم و از برای چه امر باین بیابان
بیرون آمده [illegible] مرا بحال خود بگذار که برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آنرا ذکر نمیکنم مگر
[illegible] نمود و شکایت در نزد کسی نمیکنم که قادر بر دفع آن نباشد فرمود یا محمد بن عیسی من
صاحب الزمانم حاجت خود را بگو گفت اگر تو صاحب الامر هستی حاجت مرا میدانی و محتاج بگفتن
نیست که من از برای تو شرح کنم فرمود چنین است که میگوئی تو از برای کتابت بر انار که از
برای شما مشکل گردیده و برای آنکه والی شما را ترسانیده بیرون آمده محمد بن عیسی میگوید که
چون این سخن شنیدم بسمت او متوجه شدم و عرض کردم که تو مولای منی و دانستی مصیبتی
که بما روی داده و تو امام و ملجا و پناه مائی و بر دفع این بلا قادری پس آن حضرت فرمود
یا محمد بن عیسی بدرستیکه در خانه وزیر لعنه الله درخت اناریست در وقتیکه آن درخت بار آورد
وزیر

وزیر قالبی بصورت انار که از گل تربیت داده بود آنرا دو نیمه کرده و در میان هر یک از آن دو نیمه
بعضی از آن کتابت را حک نمود و بعد از آن انار را در حالت کوچکی در میان آن دو نیمه گذاشت پس
آنچه در قالب حک شده بود در پوست انار جا کرده بدین صورت گردید چون فردا بنزد والی میروید باو
بگو که جواب ترا آورده ام ولکن نمیگویم مگر در خانه وزیر پس میروید بخانه وزیر بجانب دست راست در آنجا غرفه
می بینی بوالی بگو که جواب ترا در این غرفه میگویم وزیر از انتقام ابا و امتناع مینماید و تو در این باب
مبالغه کن و راضی مشو مگر آنکه بغرفه بالا روی و وقتیکه وزیر بغرفه بالا رفت تو هم با او برو و مگذار که پیشتر از تو
بالا رود و وقتیکه داخل در غرفه شدی در دیوار آن روزنه میبینی در آنجا کیسه سفیدی هست آنرا بردار
و در میان همان کیسه همان قالب را که برای این حیله ساخته است میبابی بعد [illegible]
بگذار و انار را هم در میان آن بگذار تا حقیقت حال بر والی ظاهر و مکشوف [illegible]
داریم و آن اینست که در میان این انار جز خاکستر و دود چیزی دیگر نیست [illegible]
معلوم گردد بوزیر امر کن تا انار را بشکافد و وقتیکه وزیر انار را بشکافد دود و خا[illegible]
چون محمد بن عیسی این بشارتها از امام علیه السلام شنید با بشارت و سرور بسوی طایفه [illegible]
صبح شد نزد والی رفتند و محمد بن عیسی با آنچه امام ع بآن امر فرموده بود همه را بجا آورد و تمام آن [illegible]
صحت و صدق پیوست در آنحال والی متوجه گردید و گفت که کدام شخص اینها را بتو خبر داد گفت
امام زمان ما و حجت خدا بر ما پس والی گفت امام شما کیست از ائمه ع یکیک را شمرد تا آنکه بحضرت
صاحب الامر ع رسید پس والی گفت که دست خود را دراز کن پس دست محمد بن عیسی را گرفت و گفت
شهادت میدهم بآنکه خداوند کردگار یکی است و محمد ص بنده و فرستاده او است و خلیفه بلا فصل
بعد از او امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است و بعد از آن بامامت ائمه علیهم السلام تا باخر ایشان

اقرار نمود و از برکت حضرت صاحب الامر علیه السلام ایمانش نیکو شد و امر کرد تا آن وزیر را کشتند و از اهل بحرین
معذرت طلبید و بایشان احسان نموده معزز و مکرم داشت و این قصه در میان اهل بحرین از
مشهورات است و قبر محمد بن عیسی در میان ایشان معروف و همیشه اوقات خلایق آنرا زیارت میکنند
این مؤلف محزون عرض میکند که این یک پادشاه جبار بود نسبت بشیعیان قدری بی احترامی میکرد
و بعد از آن بجهة معجزه حضرت حجة علیه السلام شیعه شده و بر شیعیان احترام تام نموده اما یادم میآید یکنفر پادشاه
جبار او نیز بر یک قوم اول بی احترامی مینمود و بعد از آن عذرخواهی میکرد آن حکایت آن یزید ملعون
بود اول اهلبیت اطهار را اسیر و دستگیر وارد مجلس نامی مینمود و بعد از مفتضح بسیار حضرت امام زین
العابدین [illegible] اطهار را وارد مجلس کرده و پرده آویزان نموده الحمد لله در پس پرده نشستند و از آنها عذر

معجزه دیگر

خواهی نمود [illegible] و آنها را بولایت خودشان فرستاد الحق ف احـشـملـئ اشخاصیکه
باین صفت [illegible] اردبیلی ملا احمد است که معروف بمقدس اردبیلی است و حکایت او
[illegible] از او در کتب و دفاتر خود ضبط نموده اند مانند مجلسی ره در بحار و سید جزایری ره
[illegible] آن قضیه آنکه سید میر علام که از افاضل تلامذه او بود نقل کرده که شبی در صحن مقدس
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام گردش میکردم در حالتیکه بسیاری از شب گذشته بود ناگاه شخصی را دیدم که بسمت روضه
مقدسه میاید پس من نیز بسمت او رفتم چون نزدیک شدم دیدم استاد ما ملا احمد اردبیلی است پس خود
را از او پنهان داشتم تا آنکه نزدیک در روضه رسید و حال آنکه در روضه بسته بود گشوده گردید و مقدس
داخل روضه شد دیدم که گویا با کسی تکلم میکند بعد از آن بیرون آمد و در روضه بسته شد و من از عقب
او روانه شدم بنوعیکه مرا نمیدید تا آنکه از نجف بیرون آمد و متوجه بسمت کوفه شد تا آنکه داخل
مسجد کوفه گردید و در محرابیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ضربت شهادت نوشیده قرار گرفت و با شخصی

در مسئله

در مسئله صحبت میداشت و زمان طولی درنگ نمود پس از مسجد بیرون آمد و بسمت نجف الاشرف
روانه شد من نیز از عقب او میرفتم تا آنکه نزدیک مسجد حنانه رسیدیم مرا سرفه گرفت بنوعیکه نتوانستم
خود داری کنم چون صدای مرا شنید متوجه من گردید و فرمود که آیا تو میر علامی عرض کردم بلی فرمود در اینجا
چه کار داری گفتم از وقتیکه داخل روضه مقدسه شدید تا حال با شما بودم ترا بحق صاحب این قبر قسم
میدهم که هر آینه این ماجرا را که در این شب از برای تو اتفاق افتاد از اول تا باخر بمن خبر بده گفت خبر
میدهم بشرط آنکه تا وقتیکه من زنده ام از برای کسی نگوئی من هم در اینباب با او عهد و میثاق نمودم
چون مطمئن شد فرمود بعضی از مسائل بر من مشکل شد و در آنها درمانده در فکر بودم ناگاه بر دلم ا
فتاد که بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام میروم و از او میپرسم وقتیکه بروضه مقدسه رسیدم [illegible]
گشوده شد چنانکه مشاهده کردی پس داخل شدم و بدرگاه الهی تضرع [illegible]
جواب مسائل مرا افرماید در آن حال صدائی از قبر مطهر شنیدم که بد[illegible]
زیرا که او امام زمانست پس آمدم در نزد محراب و آنها را از حضرت [illegible]
شنیدم و الحال بخانه خود بر میگردم بالجمله تفصیل حکایات صلحائیکه باین فیض [illegible]
و در حین تشرف بخدمت آن بزرگوار او را نشناختند و بعد از غایب شدن از انظار ایشان [illegible]
شناختند بسیارند و طبرسی ره در کتاب کفایة الموحدین بسیار نوشته است بنده حقیر همگی را رقم نکردم
پس بهتر آنستکه اختصار نمائیم بحکایت علی بن فاضل مازندرانی که از اجلاء و ابرار علماء و نیکان
و از خواص طایفه امامیه است و در زهد و تقوی اوحد زمان خود بود و قصه او بر سبیل اختصار
چنانست که مجلسی ره نقل کرده است از خط شیخ فاضل عالم و عامل یحیی بن فضل طیبی کوفی که در
سال ششصد و نود و نه هجری در مشهد منور حضرت سید الشهداء علیه الالاف التحیة و الثناء شیخ شمس الدین

و شیخ جلال الدین که هر دو از افاضل علماء حله و از ابنیا خیار روحانی امامیه اند از برای من نقل کردند حکایت
علی بن فاضل مازندرانی را که مشاهده نمود بحر ابیض و جزیرهٔ خضرا را و ایشان این حکایت را بلا واسطه
از علی بن فاضل در سر من رای استماع نموده اند و از برای من حکایت کردند من بسیار شوقمند بودم که این حکایت را
از خود علی بن فاضل استماع نمایم لهذا بقصد ملاقات او عازم سر من رای شدم و در آن حال شنیدم
که از سر من رای بسمت حله بیرون آمده بقصد زیارت امیر المؤمنین ع پس در حله منتظر او بودم چون وارد
حله شد بزیارت او رفتم در خانهٔ سید حسن بن علی بن موسی مازندرانی که در حله سکنی داشت چون بشرف
ملاقات او رسیدم چون از اصدقاء والد من یحیی بن علی بود مرا شناخت و اظهار ملاطفت و اکرام نسبت
بمن نمود و جماعت بسیاری از علماء حله بزیارت او آمده و در اطراف او نشسته بودند پس من از او
خواهش نمودم که شرح [illegible] حکایت مشاهده نمودن بحر ابیض و جزیرهٔ خضرا را تا از خود او استماع
نمایم پس از برای من [illegible] کرد که من در شهر دمشق مشغول تحصیل علم بودم در نزد شیخ عبد الرحیم
حنفی [illegible] در علم اصول و علم عربیه و در نزد شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی مشغول بعلم قرائت
بودم [illegible] او در معرفت قرائت بصیر بود و در سایر علوم نیز جلیل الشان و در حسن خلق و ملایمت
[illegible] از دیگران بود و در مباحثهٔ علمیه لجاج و عناد نداشت و اظهار تعصب نمینمود و در وقت
ذکر اسامی علماء امامیه سوء ادب نداشت بخلاف سایر مشایخ ایشان که سیئ اللسان و
سیئ الخلق بودند لهذا منحصر نمودم تحصیل علم را در نزد او و در آن حال از دمشق عزم مسافرت
شهر مصر نمود و چون میان من و او الفت تام و تمامی بود از مفارقت من دلگیر بود تا انکه امر منجر
شد که من نیز در آن سفر مصاحب او باشم پس بجانب مصر روانه شدیم و پس از ورود نه ماه در
آنجا اقامت نمودیم و مشغول بمذاکرهٔ علوم بودیم و فضلاء مصر در نزد او اجتماع نموده از علوم او
بهره مند

بهره مند میشدند تا انکه مکتوبی از اندلس از برای او آمد که پدرت بیمار و در مشرف موت است و ترا میطلبد
لهذا از مصر عزم اندلس نمود و با جمعی از فضلاء مصر بجانب اندلس روانه شدند و من هم با ایشان
مرافقت کردم چون ببعضی از جزیرهای قراء اندلس رسیدیم بیمار شدم بنوعی که قادر بر حرکت
نبودم لهذا شیخ مرا بخطیب آن قریه سپرد که بامورات من قیام نماید و اگر خوب شدم از عقب ایشان
باندلس ملحق شوم چون ایشان رفتند و مفارقت میان من و آنها حاصل شد بعد از سه روز خدا
وند بمن صحت عطا فرمود روزی در کوچهای آن قریه سیر میکردم ناگاه دیدم جماعتی وارد شدند که
پشم و روغن و سایر مطاع ابتیاع نمایند از احوالات ایشان پرسیدم گفتند این جماعت از
سمتی میایند که بسرزمین بربر نزدیکست و آن در یکی از جزایر رافضیانست و از [illegible]
بیست و پنج روزه راهست و دو منزل آن آبادی نیست و باقی منازل [illegible]
پس شوقمند شدم که بروم بسمت جزایری که ساکن شیعیانست [illegible]
نبود دابه اجاره کردم تا آبادانی خود را رسانیدم و از آنجا پیاده [illegible]
تا انکه بجائی رسیدم که گفتند از انجا بجزیرهٔ رافضیان سه منزل راهست پس [illegible]
روانهٔ راه شدم تا انکه رسیدم بجزیرهٔ که در کنار دریا بود و در آنجا قلعهٔ بسیار محکمی بنا کرده بود [illegible]
دری بزرگ و برجهای بلندی داشت پس داخل قلعه شدم و از کوچهای آن عبور میکردم از مسجد
آنجا سراغ گرفتم مرا نشان دادند پس وارد مسجد شدم دیدم که مسجد جامع بزرگیست بجهة
استراحت در آنجا نشستم که از تعب و خستگی سفر قدری آسایش نمایم ناگاه دیدم که صدای
موذن بلند شد و حی علی خیر العمل را نیز در اذان خود گفت پس از فراغ از اذان دعا نمود از
برای تعجیل فرج صاحب الزمان در آن حال گریه بر من مستولی شد ناگاه دیدم خلایق دسته بدسته

وارد مسجد شدند و بر سر چشمه آبی که در زیر درختی بود مشغول ساختن وضو شدند دیدم وضوی ایشان
مطابق است با آنچه ائمه دین علیهم السلام بیان فرموده اند بسیار خوشحال شدم آنگاه صفوف ایشان آراسته
شد دیدم مردی خوشروی خوش قامتی با وقار در میان ایشان ظاهر شد و از برای نماز در محراب ایستاد و همه
آن صفوف با او اقتدا کردند دیدم که نماز ایشان نیز مطابقست با آنچه ائمه دین بیان فرموده اند و من
بسبب مشقت سفر نتوانستم که با ایشان نماز گذارم چون از نماز فارغ شدند و مرا باینحالت دیدند
و اقتدا نکردن من بر ایشان گران آمد پس همه آنها متوجه بجانب شدند و از احوال من تفحص
نمودند و از مذهبم سؤال کردند گفتم از اهل عراق هستم و مذهب من اسلامست و شهادتین
بر وحدانیت و رسالت را بر زبانم جاری کردم بمن گفتند که این دو شهادت نفعی از برای تو
ندارد مگر [illegible] ترا حفظ کرده است چرا شهادت دیگر را نمیگوئی تا بجواب
و داخل بهشت شوی گفتم [illegible] شهادت کدام است در آنحال پیشنماز ایشان بمن گفت که
شهادت دیگر [illegible] که امیر المؤمنین علیه السلام و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین علی بن ابیطالب
[illegible] از اولاد او اوصیا و خلفاء رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند در آنحال چنان خوشحال و فرحناک
گردیدم که تعب سفر و خستگی آن از من زایل شد و بایشان معلوم نمودم که مذهب من تشیع است
و من نیز اقرار دارم بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و ائمه طاهرین علیهم السلام بقلب و لسان خود پس بمن
مهربانی زیاد کردند و در زاویه مسجد منزلی از برایم تعیین نمودند و اعزاز و اکرام بسیار بمن مینمودند
و پیشنماز ایشان با من چنان شد که شب و روز از من مفارقت نمینمود پس از او پرسیدم
که در این سرزمین که از برای شما زراعتی نمیباشد پس قوت اهل این شهر از کجا میباشد گفت
که ذخیره اهالی اینجا از جزیره خضرا و بحر ابیض که از جزایر اولاد صاحب الامر است میرسد گفتم
که درسالی

که درسالی چند دفعه میایند گفت دو دفعه و امسال یکدفعه آمده است و دیگر باید بیایند گفتم تا وقت آمدن
آنها چقدر مانده است گفت چهار ماه پس بسبب طول مدت آن دلتنگ شدم و همیشه دعا میکردم
از برای زود آمدن کشتیها چون چهل روز گذشت از کثرت دلتنگی روزی بکنار دریا رفتم ناگاه چیز
سفیدی در میان دریا بنظرم پدید آمد از اهل بلد پرسیدم که آیا در این دریا مرغ سفید پیدا میشود گفتند
نه پس پرسیدند که آیا چیزی برادر دریا بنظر تو رسیده است گفتم بلی پس شاد شدند و گفتند که این
همان کشتیها است ناگاه آن کشتیها بساحل رسید و آنها هفت کشتی بود و در میان آن کشتیها کشتی
بزرگی بود و از آن کشتی شیخ خوشروی مستوی القامت خوش لباسی بیرون آمد و داخل مسجد
آن قلعه شد و وضوی کامل گرفت و فریضه ظهر و عصر را بنحو اکمل بجا آورد پس از فراغ از نماز متوجه من
شد و سلام کرد و از نام من پرسید و گفت گمان دارم که علی نام تو [illegible]
با من مکالمه نمود مانند کسیکه مرا بشناسد و از اسم پدرم پرسید [illegible] که اسم پدر تو
فاضل است گفتم بلی پس یقین کردم که او از دمشق تا مصر با ما رفیق بود [illegible]
مگر از دمشق تا بمصر با من همسفر بودی گفت قسم بمولای حضرت صاحب الزمان علیه السلام که با [illegible] نبودم
پس از کجا اسم من و اسم پدرم را دانستی گفت بدرستیکه نام و نسبت تو پیشتر از این بمن رسیده و باید که ترا بجزیره
خضرا ببرم از شنیدن اینسخن بسیار شاد شدم پس آن شیخ ذخیره آن کشتیها را باهل آنجا رسانید
و خط رسیده از ایشان گرفت و عزم حرکت نموده با خود برداشت و شانزده روز در دریا بر
روی آب رفتیم چون روز شانزدهم شد آب سفیدی در دریا مشاهده کردم و نگاه بآن آب
میکردم و نگاه کردن من بآب طول کشید آن شیخ بمن گفت چرا نگاه باین آب میکنی گفتم که آنرا
بغیر رنگ آب دریا می بینم گفت که اینجا بحر ابیض است و آنجا جزیره خضرا و این آب دور اطراف آن

جزیره مانند حصار مدور گردیده است از هر سمت که باین جزیره بیائی آب را ببینی و کشتیهای دشمنان

هر وقت باین موضع بیاید غرق میشود هر چند که در کمال استحکام باشد پس قدری از آن آب خوردم آنرا

مانند آب فرات شیرین یافتم بعد از آن قدری راه طی نموده داخل در جزیره خضرا شدیم ناگاه شهری در

کنار دریا هویدا شد که مشتمل بود بر هفت قلعه تو در تو مشتمل بر انواع درختان و میوه ها و رودخانهای

بسیار و عمارات عالیه و اهل آن شهر در کمال حسن منظر و لباسهای فاخره و مجلل بودند و من از مشاهده ایشان

بسیار خوشحال شدم و در خانه همان شیخ که با او مصاحب بودم رفتم استراحت نمودم بعد از آن مرا

برداشته داخل مسجد جامع شدیم و آن مسجد بزرگی بود و مردم در آنجا جمع بودند و در میان ایشان

شخص جلیل القدر و عظیم الشان با هیبت و وقار نشسته بود و مردم او را بلقب سید شمس الدین محمد حفظ

[illegible] اصول دین و علوم عربیه که از حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه اخذ

[illegible] از برای ایشان خطا و شبهه باشد رفع نماید آنرا چون بنزدیک

[illegible] نشان دادند و نشانیدند بنزدیکی خود و مشقت سفر را مکرر از من پرسید

[illegible] احوال تو پیشتر از این بمن رسیده بود و شیخ محمد ترا بامر من باینجا آورد و بعد از آن

برای من در زاویه مسجد منزل خوبی معین نمود و فرمود که هر وقت خلوت و استراحت را خواستی

باشی اینجا منزل تو پس بآن منزل رفتم و استراحت نمودم تا وقت عصر پس کماشته او آمد و گفت

از منزل بجائی مرو که سید و اصحاب او میایند و میخواهند با تو شام بخورند گفتم سمعا و طاعتا پس

سید با اصحاب تشریف آوردند و طعام حاضر نمودند چون تناول نمودیم وقت نماز مغرب و عشا

شد برخاستیم و با سید بمسجد رفتیم و نماز را بجماعت ادا نمودیم و بعد از نماز سید بمنزل خود مرا

نمود من نیز بمنزل برگشتم و هجده روز در خدمت سید توقف نمودم و در جمعه اول دیدم نماز جمعه را

دو رکعت

دو رکعت بقصد وجوب ادا نمود بعد از نماز با و عرض کردم که شما را دیدم نماز جمعه را دو رکعت بقصد وجوب

بجای آوردید فرمود بلی بجهت آنکه شرایط آن موجود بود چون خلوت شد عرض کردم که آیا امام علیه السلام حاضر

بود فرمود نه ولکن من از جانب آنحضرت نایب خاص هستم گفتم که آیا امام را دیده گفت نه بلکه

پدرم صوت امام را میشنید و خود آن بزرگوار را نمیدید و جدم هم صوت امام را میشنید و هم خود آن

بزرگوار را میدید عرض کردم چگونه است که یکی آنحضرت را میبیند و دیگری نمیبیند و از این فیض عظمی محروم است

فرمود که خدا ایتعالی در میان بندگان خود هر که را میخواهد فضل خود را باو عطا میفرماید چنانکه انبیا و اوصیا را

اختیار فرمود و ایشان را بر خلق حجت قرار داد و هر گز روی زمین از حجت خالی نخواهد بود و برای هر حجتی

سفرائی قرار داد که پاره از احکام را از جانب او بخلق برسانند و بعد از آن سید دست مرا گرفت و

بخارج شهر برد که باغها و نهرهای آب و انواع میوه ها در آن بود پس با یکدیگر [illegible]

میکردیم ناگاه مرد خوشروی تری را دیدم که لباس او از پشم سفید بود [illegible]

گذشت از صورت و هیئت او تعجب کردم از سید پرسیدم که این مرد [illegible]

میبینی گفتم بلی گفت که در وسط این کوه جای خوبیست و در آنجا چشمه هست و در زیر درختی [illegible]

بسیار دارد و در نزدیکی آن چشمه قبه از آجر ساخته شده است و این مرد با رفیق که دارد خدمتگذار این قبه

اند و در هر روز جمعه وقت صبح بآنجا میروم و امام را از آنجا زیارت میکنم و در آنجا ورقی مییابم که در

آن نوشته است احکامیکه در مقام محاکمات در مابین مؤمنین محتاج میشوم و هر قدر از احکام

که در آن ورق نوشته شده بآن عمل میکنم و هر حکمی که در آن نوشته شده است خود را از آن بازمی

دارم و ترا سزاوار است که بآنجا بروی و امام را در قبه زیارت نمائی پس من بآن کوه بالا رفتم و قبه را

چنان یافتم که نشان داده بود و دو نفر خادم را در آنجا دیدم یکی از آنها که همراه او در میان باغات

دیدم بودم بمن مرحبا گفت و دیگری مکروه داشت رفتن مرا باینجا پس آنکه بمن مرحبا گفت برفیق خود گفت
که او را خویش بدار که او با من با سید شمس الدین دیدم چون این را شنید او نیز بمن مرحبا گفت و هرگز
با من سخن گفتند و از برای من نان و انگور آوردند از آن خوردم و از آب آن چشمه آشامیدم و
وضو ساختم و دو رکعت نماز گذاردم و از ایشان التماس دعا کرده مراجعت نمودم و رفتم بخانهٔ سید
شمس الدین او را نیافتم از آنجا آمدم بمنزل شیخ محمد که مصاحب راه من بود و با او مشغول صحبت شدم
و قصهٔ رفتن بکوه را برای او نقل کردم و گفتم که یکی از آن دو خادم مکروه داشت رفتن مرا باینجا پس
شیخ محمد گفت که هیچ کس بآن مکان ماذون نیست برود مگر سید شمس الدین و امثال او بعد از آن
از اصل و نسب سید شمس الدین از او سؤال کردم گفت که از اولاد حضرت صاحب الامر است و میان
[illegible] نایب خاص امام است بعد از آن از سید خواهش نمودم که قرآن را در نزد
او قرائت نمایم [illegible] مشکله دینیهٔ خود را از او سؤال نمایم که حل مشکلات آن را نماید
[illegible] فرمود که ابتدا نما بقرائت قرآن پس شروع نمودم بقرائت قرآن و اختلاف
[illegible] بر او عرضه داشتم و آن قرّاء که اسامی ایشان در علم قرائت مذکور است در اختلاف
[illegible] که منسوب بایشانست اسامی هر یک را ذکر کردم آنها را انکار نمود و گفت که ما آنها را
نمی‌شناسیم بعد فصلی بیان فرمود در کیفیت نزول قرآن و جمع و ضبط و قرائت آن و آنکه همه
آنها در نزد امیر المؤمنین علیه السلام بود و آنکه بعد از رسول خدا امت رد آن قرآنرا که در نزد امیر المؤمنین علیه السلام
بود نمودند و آنچه آیاتیکه در نزد بعضی از اصحاب بود چون ابو عبیده و عثمان و عثمان بن ثابت
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن و ابی سعید خدری و معویه و امثال ایشان هر یک سوره
و آیه آوردند و آنها را جمع نمودند و تمام قرآن در نزد امیر المؤمنین علیه السلام بود و اما این قرآنرا که الان
در نزد

در نزد مردمست و در میان ماست در صحت آن و آنکه آن از کلام خداست شکی و شبهه نیست
و این حدیث را که نقل کردم بدین نهج از حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه بمن رسیده بالجمله چون جمعهٔ
دوم شد و از نماز فارغ شدیم سید در مجلس افاده خود قرار گرفت صدائی از بیرون مسجد بلند
شد از سید پرسیدم که این غوغا چیست فرمود که هر روز جمعه که بنیمه ماه افتد امراء لشکر ما سوار
شده منتظر فرج میباشند پس بجهة تماشای ایشان از سید اذن گرفتم پس مرا مرخص فرمود آمدم تا
گاه جمع کثیر را دیدم که مشغول تسبیح و تحلیل میباشند و از خداوند فرج صاحب الزمان را مسئلت
مینمایند بعد مراجعت بمسجد کردم سید فرمود لشکر را دیدی عرض کردم بلی فرمود که امراء لشکر را شمرده
عرض کردم نه فرمود که عدد ایشان سیصد نفر است سیزده نفر از ایشان باقی مانده است خداوند
فرج ولی خود را زود گرداند بدرستیکه او جواد کریم است در آنحال [illegible] سؤال
کردم فرمود که علم آن در نزد خداست و لکن از برای ظهور آنحضرت [illegible]
آن بزرگوار دلالت مینماید از جملهٔ آنها نطق ذو الفقار است که [illegible]
عربی فصیح میگوید یا ولی الله برخیز بنام خدا دشمنان خدا را بکش و از جملهٔ آنها [illegible]
کردم که مشایخ ما روایت کرده اند که هر کس بعد از غیبت کبری ادعای دیدن آنحضرت بنماید دروغ [illegible]
پس بنابراین چگونه در میان شما کسانی هستند که ادراک فیض حضور ساطع النور آن بزرگوار
مینماید فرمود که این حدیث بجهة کثرت دشمنان آنحضرتست و بلاد ما از دشمنان و ظالمان دور است
و قدرت ندارند که باین سرزمین برسند و بعد از سؤال چندی عرض کردم السید من دوست دارم
که در همسایگی شما باشم تا وقتیکه خدا تعالی اذن فرج بدهد فرمود که از برای مراجعت تو بسوی
وطن حکمی قبل از این بمن رسیده و ممکن نیست مخالفت از آن زیرا که تو صاحب عیالی و مدتیست

که از ایشان دور افتاده و بعد عرض کردم که آیا ما دون هستیم آنچه را که دیده و شنیده ام نقل
نمایم فرمود باکی نیست که از برای مؤمنین نقلش کن که سبب اطمینان آنها شود مگر فلان چیز و
فلان امر را که یقینی نمود آنرا بعد از سؤال از امکان رؤیت جمال مبارک حضرت صاحب
الامر را نمودم فرمود که ممکن است از برای مؤمن مخلص که جمال مبارک او و شخص او را ببیند
ولکن نشناسد عرض کردم که از برای من چنین اتفاق نیفتاد فرمود که از برای تو دو دفعه اتفاق
افتاد ولکن نشناختی دفعه اول وقتیکه بحرم رافضه آمدی و آن اول آمدن تو بود و از رفقای
خود عقب ماندی و چون بکنار نهری رسیدی که آب نداشت ناگاه سواری دیدی که بر اسب
سفیدی سوار است بنزد تو حاضر گردید و نیزه بلندی در دست داشت و سر نیزه سنان د
[illegible] دیدی ترسیدی که لباس ترا از تو بگیرد چون بنزد تو رسید فرمود
[illegible] برو که در زیر فلان درخت انتظار ترا دارند چون اینرا گفت
[illegible] کردم السید من قضیه چنین بود که فرمودی بعد از آن فرمود
[illegible] وقتیکه از دمشق با شیخ اندلسی که استاد تو بود بعزم مصر بیرون آمدی و در راه
[illegible] عقب ماندی و دست تو از قافله کوتاه شد و بسیار خوف کردی در آنحال سواره که
پیشانی و پاهای اسب او سفید بود و در دستش نیزه بود بر سر راه تو آمد و فرمود مترس و برو با
قریه که در سمت دست راست تو است و امشب را در نزد اهل آن قریه بخواب و مذهب
خود را با ایشان بیان نما و از ایشان تقیه مکن که اهالی آنجا و اهالی که در سمت جنوب دمشق
واقع است از مؤمنین و مخلصین و بر طریقه علی بن ابی طالب هستند با ابن فاضل آیا
آن سوار با آنچه گفتم ترا دلالت کرد عرض کردم بلی بنزد اهل آن قریه رفتم و مرا اعزاز و اکرام نمودند
واز مذهب

واز مذهب ایشان سؤال کردم بدون تقیه گفتند که ما بر طریقه علی بن ابیطالب و ذریه او هستیم
از سبب تشیع ایشان سؤال کردم گفتند وقتیکه عثمان ابو ذر غفاری را اخراج بلد نمود بجانب
شام فرستاد معویه او را باین صفحات روانه نمود او ما را هدایت بدین حق کرد و بعد از آن عرض
کردم السید من آیا امام هر سال حج مینماید فرمود یا ابن فاضل همه دنیا در نزد مؤمنین بمنزله
یک گام است پس چگونه میشود که سیر دنیا مشکل باشد از برای کسیکه وجود دنیا و بقاء آن بسبب
وجود او و پدران اوست آری در همه سال حج میکند و پدران خود را در مدینه و عراق و طوس زیارت
میکند و باین سرزمین ما بر میگردد بعد از آن مرا امر بمراجعت بعراق فرمود و تهیه سفر بمن عطا فرمود
و مرا بر کشتیها سوار کرده و از عنبر راه اندلس مراجعت بمکه کردم و از آنجا بعراق آمدم و قصد دارم که مادام
العمر مجاور نجف الاشرف باشم و این ملخص حکایت علی بن فاضل علیه الرحمه [illegible]
که بکیدم باین بزرگواران تقدم نماید و اخلاص در حق ایشان نماید [illegible]
در حق ایشان دارند و اگر تو نیز طمع شفاعت در حق خود از ایشان دار [illegible]
بر امی حضرت سید الشهدا علیه السلام افضل از همه تقرب باین بزرگوار اقامه تعزیه [illegible]
چنانکه خودش فرموده است انا قتیل العبرة پس باین بزرگوار عزاداری نمائید تا روز قیامت [illegible]
مقاله اولی
در احوالات علائم ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه است که مخصوص بآنحضرت است چه آنکه
در کثیری از این اخبار وارد شده است که تعیین وقت ظهور آنحضرت و علم بآن مخصوص بخدا
وند متعال است چون علم بیوم القیمة که مخصوص بخداوند است لقوله تعالی یَسْئَلُونَكَ
عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ و حق سبحانه و تعالی علائم خاصه
از برای آنحضرت قرار داده است که بآن علامت عالم شود بآنکه حقیقة او را اذن ظهور داده است

وآن علامت خلاصه دو چیز است یکی شمشیر آنحضرت است چنانکه شیخ صدوق ره بسند خود
از حضرت امام محمد تقی ع واو از آباء طاهرین خود روایت کرده است که رسول خدا ص چنان فرموده است
اوصاف قائم عجل الله فرجه را که خداوند در صلب حضرت امام حسن عسکری ع نطفهٔ طیبهٔ طاهره قرار
داده که او امام هدایت کننده است و با عدالت حکم مینماید و خلایق را بعدل امر میکند واز تمام
خروج مینماید در وقتیکه علایم و دلایل خروج از برای او ظاهر گردد ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله
علایم و دلایل خروج او کدام است فرمود که شمشیر اوست که در غلاف است چون زمان خروجش نزدیک
شود آن شمشیر از غلاف بیرون میاید و خداوند آنرا بسخن میاورد و سخن میگوید و ندا میکند
یا ولی الله خروج کن که دیگر جایز نیست از برای تو تقاعد از کشتن دشمنان خدا پس در آنحال
خروج میکند [illegible] خدا را در هر جا بیابد میکشد و حدود الهی را بر پا میدارد و خروج میکند
در حالتیکه [illegible] و میکائیل در طرف یسار او باشند و کفتهای مرا بعد از این
ذکر [illegible] بعد از مدت مدید باشد دویم بیرق و علم آنحضرت است چنانکه در همین
[illegible] رسول خدا ص با ابی بن کعب فرمود که از علایم خروج او بیرقیست چون وقت خروج او نزدیک
شود [illegible] آن بیرق گشوده شود بدون آنکه کسی او را بگشاید در آنحال آن بیرق را بسخن میاورد
و ندا میکند آنحضرت را که یا ولی الله خروج نما و دشمنان خدا را هلاک کن و از بعضی از اخبار معلوم
میشود که بیرق آنحضرت متعدد است و بعضی از آن بیرقها نوشته است لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله خلیفته و الحسن و الحسین و التسعة من ولد الحسین اوصیاؤه مقالهٔ ثامنه در ذکر علامات حتمیه است که ائمهٔ دین بآن اخبار فرموده اند
که البته باید واقع شود اول از علامات حتمیه که در این مؤلف ذکر میشود که مقصود ترتیب
ذکر است

در بیان تولد دجال است

در کتاب اصول خمسه روایت است که دجال کافریست در نهایت مهارت و حذاقت در علم
سحر و در زمان حضرت رسول خدا ص متولد شده روزی آنحضرت بدهی که در اطراف مدینه بود رسید
فرمود که ولادت دجال درین ده خواهد بود نام پدرش صیاد و نام مادرش کاهنه است و یهود قطام
گویند وایشان همه یهود بودند واین قصه روز جمعه بود و چهار شنبه آنهفته وقت زوال آفتاب دجال
متولد شد و چون بر زمین آمد فی الحال نشست و حرف زد و خود را وصف میکرد و هر کس هر چه بخاطر
میگرفت و آنا فانا بزرگ میشد و یکچشمش مثل دانهٔ انگور که بر روی آب باشد بیرون آمده و چشم
دیگرش ممسوح یعنی باطل و بار و پیش هموار بود و ریش داشت او را دجال نام کردند دجال یعنی
دروغگوی و فریبنده است و در آن ایام عبدالله بن مسعود و محمد بن مسلم بآن ده رسیدند و غلغله
شنیدند از سبب آن پرسیدند حقیقت احوال را بایشان گفتند [illegible]
خانه اش رفتند دیدند که بر پیشانی بخط صنع یزدانی نوشته [illegible]
کاف و را بحروف مقطعه پس از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر ص رفته کیفیت [illegible]
بودند بعرض رسانیدند روز دیگر آنسرور با ابن مسعود و عمر بآن ده رفته بدر خانهٔ دجال [illegible]
حلقه بر در زده مادر دجال آمده ایشان را بدرون برد حضرت خاتم الانبیا با رفیقان نهید [illegible]
حم دخان را بخاطر گرفتند تا دجال را امتحان کنند که چگونه میگوید چون داخل شدند دیدند که
دجال مربع نشسته و با دزنه گرفته خود را باد میزند لحظه بلحظه بزرگ میشود و با مردم از هر باب
سخن میگوید حضرت رسالت ص فرمود ای دجال شهادت ده که من رسول خدایم دجال گفت تو
برسالت خدا از من اولی نیستی تو شهادت ده که من رسول خدایم و بروایت دیگر گفت ای
محمد ص تو شهادت ده که من خدایم سید عالم فرمود تعالی الله یا ملعون هلاک شوی ای ملعون و مرتبه

دیگر از شهادت دعوت فرمود همان جواب شنید بود مرتبهٔ سیم فرمود بگو لا اله الا الله محمد رسول الله
دجال همان جواب را داد چون آنحضرت از اسلام او مایوس گشت از آنچه بخاطر گرفته بود پرسید
دجال باستعجال گفت الدخ دخ دخان حضرت مقدس نبوی فرمود ثکلتک فاتلک الله پس
عمر شمشیر بر سر دجال زد اصلا در او اثر نکرده شمشیر برگشت و بر سر عمر آمد و چهار انگشت در آن
نشست و خون بر سر و روی عمر ریخت حضرت فرمود ای عمر نتوانی برابر رد قضای الهی جلوه آنحضرت
پس دست مبارک بر جراحت او گذاشته دعا نمود فی الحال جراحت بصحت مبدل شد چنانکه
گویا هرگز نبوده و از آنجا بیرون آمده بمدینهٔ مشرفه توجه فرمود دجال بد فعال از عقب آنحضرت کمال
و جمال تعلیق عدوان پوشید و عصای طغیان بدست گرفته بجانب مدینه رفت چون خلایق
[illegible] غریب را دیدند گروه انبوه بر او جمع گردیدند دجال بسر کوه دوید و
[illegible] ایشان گذاشت و در میان آنکوه ایشانرا محبوس گردانید عمر
[illegible] ترسان و گریزان بخدمت حضرت رسالت شتافته حقیقت حال را
[illegible] حضرت معروض داشت که دجال بطال جمعی مومنانرا بسحر در کوه محبوس کرده آنحضرت
برخاسته متوجه کوه گشته دست دعا بدرگاه اجابت برداشته گفت خدایا شر این شریر را از امت
من دفع کن تا وقتیکه خود میدانی فی الحال مرغ آمد بشر جسیکه در پیش مذکور است پس و در کتاب صحاح
مصابیح و زهرة الریاض ذکر کرده که تمیم داری روزی در خدمت حضرت خاتم الانبیاء نقل
میکرد که وقتی ما سی نفر در کشتی بودیم کشتی بتلاطم امواج شکسته تخته پاره چسبیده بجزیره
افتادیم و بروایت دیگر کشتی یکماه در دریا سرگردان شد آخر بجزیره رسیدیم در آنجا
خری دیدیم آنقدر بزرگ بود که اگر کشته هشتن سر پشتش بودی دمش را ندیدی سرش مانند
سر شتر

سر شتر و روی بشکل آدمی و پشتش چون پشت گاو و تمام بدنش کل کل بقدر درهم گفتم سبحان الله هرگز
حیوان باینصورت ندیده ایم آخر بزبان آمد و گفت دجال که سوار منست از من عجیبتر است
گفتم کجا است گفت در این قصر که مینماید پس بجانب قصر رفتیم شخصی را دیدیم که بدین بزرگی کسی ندیده
بودیم و با صفت مزبوره و در میان دو دستش موئی بر آمده مثل نیزه و از پاشنه تا بزانو بزنجیر و بند
دو دست راستش بر گردن بغل بسته میان زمین و آسمان معلق ایستاده چون ما را دید فریاد
عظیم کرد چون ساعتی گذشت تسکین یافت بمن گفت تمیم داری تویی گفتم بلی و احوال چند پرسید
بعد از آن گفت محمد را دیده گفتم کدام محمد گفت نبی تهامی عربی که تولدش در مکه بود و بمدینه هجرت
نموده صاحب لوای شفاعت و حوض کرامت چون با آنحضرت برسی بتصدیق او کن و بدو ایمان آور
این نصیحت که ترا کردم بمجلس او کردم و بروایت مصابیح پرسید که عرب با [illegible]
گفت بر چه قرار است گفتم بسیاری از ایشان اطاعت او کردند گفت [illegible]
گفت نزدیک است که مرا اذن خروج دهند و همه روی زمین را در چهل شب بگردم [illegible]
حاره نام داشت طلبیده پیش آمد و زانو بر زمین نهاد گفت این چند کس را بردار و در [illegible]
ایشان فرود آر پس ما بر آن سوار گشته در یک ساعت بمدینه رسیدیم پس تمیم که نصرانی بود بخدمت حضرت
رسالت رفته ایمان آورد اما کیفیت خروج دجال بنحویکه در احادیث و اخبار بسیار آمده
اینست که سه سال پیش از خروج الملعون خدای عز و جل در سال اول آسمانرا امر فرماید که ثلث باران
نگاهدارد و زمین را فرماید که ثلث زرع و گیاه را نرویاند و سال دوم آسمانها و زمین هر کدام دو
ثلث برکت و رحمت را قطع کنند و سال سیم یکقطره باران نیاید و یک برگ گیاه نروید
بعد از آن دجال خروج کند و از بعضی از اخبار چنین مستفاد میشود که خروج دجال پیش

از ظهور حضرت حجة ع خواهد بود و در بعضی از روایات وارد شده که خروج آنکافر هیجده روز قبل
از ظهور آنحضرت است بهر تقدیر وقتیکه خروج کند اول بر سر کوهی نشیند و بآواز بلند فریاد کند که
آوازش بهزار فرسخ رسد و بار دیگر نعره زند که همه ابرار و اشرار بشنوند و سه روز و نیم و بروایتی
چهل روز بر سر آنکوه توقف کند تا اسباب اضلالش مهیا شود و بعد از آن از آنکوه فرود
آید و بر آنحمار سوار شود تمام عالم را طی کند و مسخر گرداند سوای مدینه مشرفه و مکه معظمه و بیت
المقدس و وقتیکه میخواهد داخل مدینه شود بامر الهی ملائکه با حربهای عذاب بر او حمله میکنند
چون میداند که ملائکه اند و بامر خدای عز و جل منع میکنند و با ایشان بر نمیآید عزم مکه معظمه
و خراب کردن خانه کعبه میکند چون نزدیک بمکه رسد حضرت عیسی از آسمان بخدمت
حضرت [illegible] آید و آن وقت وقت نماز باشد آنسرور بحضرت عیسی فرماید
که پیش [illegible] نماز گذاریم حضرت عیسی فرماید مارا نمیرسد که بر امت محمد ص
مقدم شویم تو پیش باش که توئی حجت خلایق تا همه ما با تو نماز کنیم پس حضرت
صاحب الامر عجل الله فرجه امامت فرموده حضرت عیسی و سایر مؤمنان بآن
امام عالمیان نماز گذارند و بعد از نماز حضرت عیسی بامر آنسرور متوجه دجال
گشته با حربه که از آسمان آورده دجال را بکشد مرویست که چون حضرت عیسی
بر او حمله کند آنملعون بگریزد پس جناب اقدس الهی زمین را امر فرماید که آنرا بگیرد و
نگذارد که یک گام بردارد تا آنحضرت برسد او را و اصل جهنم گرداند و در
روایت دیگر آمده است که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه خود دجال را
بجهنم میفرستند بعضی احوالش مقدم و مؤخر شده است خواننده باید درست تصور نماید

در بیان خروج دجال ملعون

ذکر نیست نه تقدیم و تاخیر واقعی خروج دجال علیه اللعنة است و خروج آنملعون مقارن با ظهور آن
نور الهی حضرت حجة الله است و خروج دجال از علامات حتمیه است که در اخبار بسیار اعلام بآن فرموده اند
و البته باید خروج کند بجهت ابتلاء این بندگان خدا و چنان فتنه و فسادی در اینعالم بنیاد نماید که از زمان
هبوط حضرت آدم ع الی زمان خروج او چنین فسادی در زمین واقع نشده باشد و آنملعون در ابتداء
دعوی نبوت خواهد نمود و بعد از آن ادعاء الوهیت و ربوبیت مینماید و بوجود نحس او هرج و مرج و خونا
ریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد و در کثیری از اخبار خاصه و عامه مذکور است که تولد او در زمان
رسول خدا ص شد و آنحضرت با اصحاب خود دو سه روز متوالی بعد از تولد او بخانه که متولد شده بود تشریف
فرما شدند و مشاهده خلقت او نمودند و با او فرمودند که نبوت آنحضرت اقرار نماید تمکین نکرد و گفت
من اولی بنبوتم از تو و آنحضرت اصحاب خود را خبر داد از احوالات او و فرمود که او خروج خواهد نمود
و اول ادعای نبوت خواهد کرد پس از آن مدعی الوهیت شود و در زمان [illegible] ظاهر کرده [illegible]
دو کوه است یکی شبیه بکوه نان و دیگری کوهیست که بنظر مردم چنان نماید [illegible]
جاری در او باشد و جمعی از مردمان متابعت او نمایند و اکثر متابعان او یهود و زنان و [illegible]
بادیه نشین و اهل طرب که مشغول بآلات لهو و لعب شوند و اولاد زنا و زنازادگان باشند و این
ملعون همه زمین را سیر خواهد کرد و بهمه جا خواهد رسید الا مکه معظمه و مدینه مشرفه و این ملعون
اعور و کور است و در خبر دیگر آنکه حضرت رسول ص امر نمود ملکی که بشکل مرغ بزرگی شده که این
ملعون را بردارد و بهر جا که مامور است برساند تا زمان خروج او که او را مهلت داده اند و در خبر دیگر
آنکه آن مرغ او را ببرد در جزیره که در طرف زیر زمین چاه و قریه یهودیه اصفهان یا سجستان است
در غل و زنجیر حبس نمود تا زمانیکه مشیت الهی در خروج او قرار گیرد و بعضی چنین نقل کرده اند

[illegible]

که خداوند او و خر او را در جزیره از جزایر که شصت فرسخ در شصت فرسخ است حبس نمود و در بعضی
از اخبار چنین مذکور است که یک چشم آن ملعون مالیده و ممسوخ است و چشم چپ او در میان پیشانی
او واقع شده و مانند ستاره میدرخشد و پارچهٔ خونی در میان چشم او واقع است و در چهار چشم
او با پیشانی او خط جلی که همه کس آنرا میخوانند نوشته است که هذا الکافر حقاً و بسیار بزرگ تنومند
و شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار ماهر بسحر است و در پیش او کوه سیاهیست که بنظر مردم چنان
میاورد که کوه نانست و در پشت سر او کوه سفیدیست که از سحر بنظر مردم چنان میاورد که آبهای صاف
جاریست و چون بآن نزدیک میشوند می‌بینند که بی اصل است و خر او بسیار عظیم الجثه است
که مابین دو گوش او یکمیل راهست و بدن آن خر برنگ پلنگ یکخال سیاه و یکی سفید است و در
[illegible] خر او سبز است و بروایت دیگر برنگ خاکستر است و بهر گامی ثلث فرسخ را
[illegible] دریاها عبور کند و از نحوست وجود ناپاکش آب در رودخانه‌ها و نهرها
[illegible] خشک شود و فریاد میکند اولیای انا ربکم الاعلی و جمیع شیاطین و
[illegible] ایشان از ظالمین و منافقین و سحره و کهنه و کفره و اولاد زنا بر سر او اجتماع نمایند و شیاطین
[illegible] اطراف او را گرفته و بجمیع نغمات و آلات لهو و لعب و تغنی از عود و مزمار و دف و انواع سازها
و بربطها مشغول میشوند که قلوب تابعین او را مشغول بآن نغمات و الحانات ملتفت نمایند و در انظار
ضعفاء العقول از زنان و مردان چنان بجلوه در آورند که همهٔ ایشانرا برقص آورند و همهٔ خلق
از عقب او میروند که آن نغمات و الحانات و صداهای دلربا را بشنوند گویا که خلق همه در سکر
و مستی میباشند و در روایت ابو امامه آنکه رسولخدا فرمود هر مؤمنیکه دجال را ببیند آب
دهن خود را بر روی او بیندازد و سورهٔ مبارکهٔ حمد را بخواند بجهة دفع سحر آن ملعون که در او اثر نکند
چون

چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر از فتنه و آشوب نماید و میان او و لشکر قائم جنگ واقع شود و بالاخره
آن ملعون بدست مبارک حضرت حجة یا بدست عیسی بن مریم کشته شود دویم از علامات
حتمیهٔ صحیحه ندای آسمانیست که اخبار بسیار دلالت دارد بر آنکه آن از حتمیاتست و باید
واقع شود و در حدیث مفضل بن عمرو از حضرت صادق روایت کرده که آنحضرت فرمود که حضرت
قائم در مکه داخل شود و در جانب خانهٔ کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص
آفتاب منادی از آسمان ندا کند که همهٔ اهل زمین و آسمان بشنوند و میگوید ای گروه خلایق
آگاه باشید که این مهدی آل محمد است او را بنام و کنیهٔ جدش رسولخدا یاد نماید و نسب مبارک
او را بپدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم اجمعین میرساند و چنان نسب آنحضرت [illegible] اسماء
کرام آبای طاهرین او بیان کند که همه مردم از شرق تا غرب عالم بشنوند پس گوید که با او بیعت نمائید
تا هدایت یابید و مخالفت حکم او ننمائید که گمراه خواهید شد پس ملائکه و نقبا [illegible]
گویند لبیک اجابت کننده بسوی خدا شنیدیم و اطاعت کردیم بعد از آن خلایق چون آن ندا را
بشنوند از شهرها و قریه‌ها و صحراها و دریاها از مشرق تا مغرب عالم روی بمکهٔ معظمه آورند و خدمت
آنحضرت برسند و چون قریب بغروب آفتاب شود از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ای گروه
مردمان پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان و او عثمان بن عنبسه از فرزندان
یزید بن معویة بن ابی سفیانست با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و با او مخالفت ننمائید
که گمراه شوید پس ملائکه و نقبا و نجبای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل تشکیک
و ضلال و گمراهان بآن ندا گمراه خواهند شد و نیز ندای دیگر از آسمان ظاهر شود که آن ندا

که هرکس بشنود
در خروج عثمان بن عنبسه است

قبل از ظهور حضرت حجة الله است که آن هم در عداد علام حتمیه است که البته باید واقع شود و آن
ندا در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان است که همه ساکنین زمین از شرق تا غرب عالم آن
ندا را خواهند شنید و آن منادی جبرئیل است که به آواز بلند ندا کند که الحق مع علی ع و شیعته
و شیطان نیز در وسط روز در میان زمین و آسمان ندا کند که الحق عثمان و شیعته سیم
از علامات حتمیه خروج سفیانی است از وادی یابس یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین
مکه و شام است و آن ملعون مرد بد صورت آبله رو و چهار شانه و ازرق چشم است و خروج
او از حتمیات است که در اخبار بسیار اعلام بآن نموده اند که البته باید واقع شود و اسم او عثمان
بن عنبسه است از اولاد یزید بن معویة بن ابی سفیان است و آن ملعون پنج شهر بزرگ متصرف
[illegible] دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین است پس از آن لشکر بسیار با طراف
[illegible] لشکر او بسمت بغداد و کوفه خواهند آمد و قتل و غارت و بیحیائی بسیار
[illegible] و در کوفه و نجف اشرف قتل مردان بسیار واقع شود و بعد از آن یک
[illegible] لشکر خود را بجانب شام روانه نماید و یکقسمت از آنجا بجانب مدینه مطهره و چون بمدینه
[illegible] سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن بسمت مکه روانه شوند و لکن
بمکه نرسند و اما آن فرقه که بجانب شام روند در بین راه لشکر حضرت حجة الله بر آنها ظفر
یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را بالکلیه متصرف شوند و فتنه آن ملعون در اطراف
بلاد بسیار عظیم شود خصوصا بالنسبه بدوستان و شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام حتی
آنکه منادی او ندا کند که هرکس سر یکنفر از دوستان علی بن ابیطالب ع را بیاورد هزار درهم بگیرد
پس مردم بجهت دنیا از حال یکدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی بن
ابیطالب ع

ابیطالب بالجمله آن قسمت از لشکر که بجانب مکه روند چون بزمین بیدا رسند که مابین مکه و
مدینه است حضرت ملکی را بفرستد در آن زمین و فریاد میکند ای زمین انیلا عینا از بجود فرو بر پس جمیع آن
لشکر که سیصد هزار میرسند با اسباب و اسلحه بزمین فرو روند مگر دو نفر که با هم دیگر برادر بودند از
طایفه جهینه که ملائکه صورتهای ایشانرا برمیگردانند و بیکی میگوید که بشیر است برو بمکه و بشارت ده
حضرت صاحب الامر را بهلاکت لشکر سفیانی و دیگری را که نذیر است میگوید برو بشام و سفیانی
خبر ده و بترسان او را پس آن دو بجانب مکه و شام روانه کردند چون سفیانی این خبر را بشنود از
شام بجانب کوفه حرکت دهد و در آنجا خرابی بسیار وارد آورد و چون حضرت قائم ع بکوفه برسد
آن ملعون فرار کند و بشام برگردد پس حضرت لشکر از عقب او فرستد و او را در صخره بیت
المقدس بقتل آورند و سر نحس او را بریده روح پلید او را بجهنم میفرستند مؤلف عرض میکند که این
یک لشکر بود که بجهت قتل مؤمنین میفرستند خداوند عالم روا نداشت [illegible]
برسد آنها را هلاک کرد و خبر مرگ ایشان بشام میبردند اما من حقیر از [illegible]
که خبر هلاک ایشانرا بشام بردند آنوقتیکه یزید ملعون پانصد نفر سواره از عقب حضرت [illegible]
السجاد فرستاد و رسیدند خواستند که ایشانرا بشام برگردانند پس حضرت عصای خود [illegible]
اژدها شد همگی آنها را هلاک کرد و یکی از آنها زنده ماند و بشام رفت و بیزید خبر آورد [illegible]
چهارم از علامات حتمیه همان فرو رفتن لشکر سفیانیست در بیدا که حضرت صادق ع
فرمود که فرو رفتن لشکر سفیانی بنحویکه ذکر شد از محتومات است و تغییر و تبدیل در او
راه ندارد پنجم از علامات حتمیه قتل نفس زکیه است که حضرت صادق ع فرمود یکی
از علامات ظهور کشته شدن پسری از آل محمد ع است در میان رکن و مقام که نام او محمد بن

حسنی نفس زکیه است و در خبر دیگر است که فاصله میان قتل نفس زکیه و ظهور آن نور
الهی بیش از پانزده روز نخواهد بود و در خبر دیگر آنکه این نفس زکیه از اصحاب حضرت حجة است
و آنحضرت او را قبل از ظهور خود میفرستد که مردم را بشارت دهد بظهور آنجناب و در مکه
اظهار دارد ظهور آنحضرت را پس اهل مکه او را در میان رکن و مقام بکشند و محتمل است که این
نفس زکیه یکی از آنچهل نفر باشد از ابدال روی زمین که قیام مینمایند بامر و خدمات حضرت
حجة الله ع ششم از علامات حتمیه خروج سید حسنی است و آنجوان خوش صورت است
که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و بآواز بلند فریاد کند که بفریاد برسید آل محمد ع را که از شما یاری
مطلبند و این سید حسنی ظاهراً از اولاد امام حسن مجتبی ع باشد و دعوی بر باطل ننماید و دعوت
بر خویش نکند بلکه از شیعیان خلص ائمه اثنی عشر و تابع دین حق و دعوی نیابت و
[illegible] ولکن مطاع و بزرگ و رئیس خواهد بود و در گفتار و کردار موافق است
با شریعت مطهره حضرت خاتم النبیین ص و در زمان خروج او چون کفر و ظلم عالم را فرو گرفته
باشد و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیت و آزار باشند و جمعی از مؤمنین نیز
مستعد باشند از برای دفع ظلم ظالمان در آنحال سید حسنی استغاثه نماید از برای
نصرت دین آل محمد ع پس مردم او را اعانت نمایند خصوصاً گنجهای طالقان که از طلا و نقره
نباشد ظاهراً آنکه این طالقان طالقان دیلم باشد نه طالقان شام پس بلکه مردان شجاع
قوی دل و مسلح و مکمل که بر اسبهای اشهب سوار باشند و در اطراف او جمع گردند و جمعیت
او زیاد شوند و بنحو سلطان عادل در میان ایشان حکم و سلوک نماید و کم کم بر اهل ظلم
و طغیان غلبه نماید و از مکان و جای خود تا کوفه زمین را از لوث وجود ظالمان و کافران
پاک میکند

خروج سید حسنی است

پاک میکند و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود باو خبر میدهند که حضرت حجة الله مهدی
آل محمد ع ظهور نموده است و از مدینه بکوفه تشریف آورده است پس سید حسنی با اصحاب خود بخدمت
آنحضرت مشرف میشود و از آنحضرت مطالبه دلایل امامت و مواریث انبیا مینماید حضرت صادق ع
میفرماید بخدا قسم که آنجوان آنحضرت را میشناسد و میداند که او بر حق است ولکن مقصودش اینست
که حقیقت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر نماید پس آنحضرت دلایل امامت و مواریث انبیا را
از برای او ظاهر نماید در آنوقت سید حسنی و اصحابش با آنحضرت بیعت خواهند نمود مگر قلیلی از
او که چهار هزار نفر از زیدیه باشند که مصحفها و قرآن در گردن ایشان حمایل است و آنچه مشاهده
نموده اند از دلایل و معجزات آنرا حمل بر سحر نمایند و گویند که این سخنان بزرگی و اینها همه سحر است که بجا
نموده اند پس حضرت حجت آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشان را و آنچه اظهار اعجاز نماید در ایشان
نخواهد نمود و تا سه روز ایشان را مهلت میدهد و چون موعظه آنحضرت [illegible] قبول
نمی نمایند امر فرماید که گردنهای ایشان را بزنند و حال ایشان بسیار شبیه است بحال خوارج نهروان
که در لشکر حضرت امیرالمؤمنین ع در جنگ صفین بودند هفتم از علایم حتمیه ظاهر شدن
کف دستی است که در آسمان طلوع نماید در روایت دیگر صورت و سینه و کف دستی در نزد
چشمه خورشید ظاهر شود و شاید مراد کف دست امیرالمؤمنین ع علی بن ابیطالب باشد و یا
ستاره باشد بشکل کف دست که از آسمان طلوع خواهد نمود حضرت صادق ع فرمود که خروج
سفیانی و قتل نفس زکیه و کف دستیکه از آسمان طلوع میکند و همه اینها از محتومات است
هشتم از علامات حتمیه چنانکه مستفاد از اخبار است کسوف آفتاب در نیمه ماه
مبارک رمضان و خسوف قمر در آخر آن و از غیبت شیخ طوسی نقل شده که حضرت امام محمد

باقر ع فرمود که پیش از قیام قائم دو علامت ظاهر میشود که مانند آنها از وقت هبوط آدم ع بر روی
زمین تا آن زمان واقع نشده یکی کسوف شمس در نیمهٔ رمضان و دیگری خسوف قمر در آخر آن در
آنحال مردی عرض کرد یابن رسول الله قاعده چنانست که آفتاب در آخر ماه و ماه در نیمهٔ آن گرفته
شود فرمود با آنچه میگوئی دانا هستم ولی اینها دو علامت و آیتی هستند که از وقت فرود آمدن
آدم بر روی زمین تا بحال واقع نشده و بروایت دیگر در آنوقت حساب منجمین باطل میشود
و بعضی از اخبار کسوف شمس در پنجم ماه مبارک رمضان نیز دلالت دارد لکن محتمل است
که در عبارت حدیث سهو یا سقطی در الفاظ آن واقع شده باشد و در اکثر از اخبار همان
کسوف شمس در نیمهٔ ماه و خسوف قمر در آخر ماه دلالت دارد نهم از علامات حتمیه آیات
[illegible] که در ماه رجب ظاهر میشود شیخ صدوق بسند خود از حضرت امام رضا ع
[illegible] آنحضرت فرمود که ناچار است شیعیان را از فتنهٔ عظیمی و آن وقتیست که امام ایشان
[illegible] اهل آسمان و زمین براو بگریند و چون ظهور او نزدیک شود در ماه رجب
[illegible] از آسمان بگوش مردم برسد که همه خلق آنرا بشنوند ندا اول الا لعنة الله
علی القوم الظالمین و آواز دویم ازفت الآزفة یعنی نزدیک شد امریکه روز بروز وقت
بوقت میرسد صدای سیم آنکه بدنی در پیش روی قرص آفتاب ظاهر گردد و ندائی
رسد که اینست امیرالمؤمنین ع که بدنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران
پس آنوقت فرج مؤمنان برسد دهم از علامات حتمیه اختلاف بنی عباس و انقراض
دولت ایشان است که در اخبار باین اعلام شده است و آنکه ایشان قبل از قیام
حضرت قائم عجل الله فرجه مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان و حضرت
صادق

صادق ع فرمود که اختلاف بنی عباس و قتل نفس زکیه و خروج قائم ع همهٔ آنها از حتمیات هستند و این امر
بحمدالله واقع شده و هلاکت ایشان بدست با کفایت هلاکو خان که از سمت خراسان حرکت
کرده بود باعانت خواجه ره واقع شد که همهٔ آنها را استیصال کرده زایل نمود سلطنت
بنی عباسیه را و این علامات عشره که ذکر شد از علایم حتمیه است که مستفاد از ظواهر کثیری
از اخبار است که در آنها تغییر و تبدیل نخواهد بود مقالهٔ ثالثه در ذکر علایم و امارات
غیر حتمیه که در صفحهٔ خارج بعرصهٔ بروز و ظهور رسیده است الی زماننا هذا که سنه هزار و سیصد و
بیست و یک از هجرتست اگرچه در اخبار بیان لابدیت و حتمیت آنها نشده است و آن علایم
بسیار است اول از آن علایم واقعه که رسول خدا ص و امیرالمؤمنین ع و ائمه و طاهرین علیهم باین اخبار
فرموده اند در اخبار بسیار علایم عامه است که در اکثر زمان بسیاری از مردمان [illegible]
امور شده بلکه هر ساله بمرور ایام در تزاید و شدتست و اخبار منقو[illegible]
و در این مؤلف اقتصار مینمائیم ببعضی از آنچه مجلسی ره در کتاب روضهٔ [illegible]
که بسند روایت رسیده است بابن ابی عمیر و حمران که از افاضل اصحاب حضرت [illegible]
میباشند که آن بزرگوار فرمود بشخصی که سؤال کرده بود از آنحضرت که اجماعت تا کی
سلطنت خواهند کرد و کدام وقت ما از اذیت ایشان در راحت میشویم و فرج از برای ما میشود
آنحضرت باو فرمود که چون دیدی حق را که مضمحل شد و اهل حق از میان رفتند و ظلم و جور شهرها را
فرو گرفت و قرآن دیدی که کهنه شد یعنی کسی باحکام آن عمل نکرد و بهوای نفس توجیه و تاویل آن نمودند
و دین را منقلب کردند و دیدی که فسق ظاهر شد که مردان بمردان اکتفا مینمایند و زنان بزنان
و دیدی که شخص مؤمن مقبول نخواهد بود و فاسق و دروغگو و مفتری مقبول القول شدند و امردان

[illegible] علایم غیر حتمیه [illegible] از آنحضرت است

میدهند چیزیرا که زنان میدهند یعنی مفعول واقع میشوند و مردم را دیدی که مالها را در غیر راه خدا
صرف مینمایند و شرابها را آشکار خورده میشود و کسیکه امر بمعروف میکند ذلیل شده و راه حج
منقطع شده و بیت الله متروک شود که حاج ترک زیارت آن نموده اند و مردان غلامان مقرون میخورند
که با امردان عمل قبیح و فجور نمایند و معیشت مردان از پی ایشان شده و معیشت زنان از پی
ایشان شده بزنا و فجور و مردان موی خود را شانه زنند و زینت کنند مانند زینت زنان و شانه
کردن زنان موهای خود را برای شوهران و دیدی که اهل دنیا از اهل دین عزیزتر شده اند و ربا خوردن
در میان مردم آشکار گردیده و مردم بشهادت دروغگویان اعتماد نمایند و مؤمن را دیدی که قدرت
ندارد بر انکار قبایح مگر در دل خود و حکام را دیدی که اهل کفر را مقرب نموده اند و دیدی که حکام مال
[illegible] میدهند که حکومت را بگیرند و دیدی که مردم وطی محارم نمایند و دیدی که مردان از اقارب
[illegible] گویند که چرا با مردان بعمل لواط مرتکب نمیشوی و با زنان مقاربت میکنی
[illegible] بر شوهران غلبه نمایند و عمل نمایند با آنچه شوهرهای ایشان راضی نباشند و
سود خوردن بجز از راه دروغ بسیار شود و قماربازی ظاهر و آشکار شده و لهو و لعب بسیار
شد که مردم بران میگذرند و کسی از آن منع نمیکند و زنان را دیدی که خود شانرا باهل کفر میدهند
و همسایگان را دیدی که همسایه خود اذیت میکنند و دیدی که حدود الهی معطل مانده و مساجد را
دیدی که بطلا و غیران نقش کنند و سخن و غیبت را دیدی که ملیح شمرده میشود و مردم در معیشت
خود بکم کردن ترازو ها گذران مینمایند و دیدی که با حیوانات وطی نمایند و لباسهای مردم
در نماز بر غیر وجه آن باشد و عقوق پدر و مادر آشکار گردیده و پادشاهان را دیدی که غلا را جمع
میکنند و نگاه میدارند که آن را بقیمت اعلا بفروشند و حق مال امام را باهل کذب و تزویر میدهند
که بان

که بان اموال قمار میبازند و شراب میخورند و مال یتیمان را حلال میدانند و از تقوی و صلاح خود بمردم خبر
میدهند و قضاة در حکم نمودن رشوه میگیرند و حکام شرع را دیدی که اموال موارثیرا بدست فاسق
میسپارند و دیدی که خلایق باوقات نماز استخفاف نمایند زمانیکه دیدی همه آنها که ذکر شد ظاهر
گردد با حذر باش و از خدای عزّ و جلّ طلب نجات کن و بدانکه خلایق آنوقت مستوجب غضب الهی
هستند و تو در دین داری خود سعی و تلاش کن و در روایت دیگر آنکه جمعی از اصحاب رسول الله عرض
کردند بان سرور در وقتیکه آنحضرت بعضی از امورها که بعد از آن زمان بظهور میرسد و غضب
الهی بر مردم اشتداد مییابد در چه وقت بعرصه ظهور خواهد رسید فرمود در وقتیکه نماز ها را از
وقت آن بتاخیر اندازند و بشهوات نفسی و خوردن شراب مشغول شوند و بپدران و مادران دشنام
دهند و زکوة دادن را ضرر بر خود شمرند و مرد بر زنش اطاعت کند و بهمسایه خود جفا نماید و قطع
ارحام کنند و رحم از دلهای بزرگان زایل گردد و حیاء کوچکان کم شود و [illegible]
و بغلامان و کنیزان ستم نمایند و شهادت زور دهند و وفا در میان خلق کم [illegible]
و مردان خود را بلباس زنان زینت نمایند و معاصی ظاهر گردد و امور عظیمه دینی سهل و خفیف
شود پس در این زمان صورتها و روهای ایشان صورت آدمیانست و دلهای ایشان از حنظل
تلخ تر است پس ایشان گرگها باشند که لباس آدمی پوشیده اند و در روایت دیگر آنکه رسول خدا
باصحاب خود فرمود که میخواهید خبر دهم شما را باشراط ساعت که مراد بان قیامت صغری است
چنانکه مستفاد از اخبار ائمه هدی است سلمان رضی الله عنه برخاسته عرض کرد بلی یا رسول الله
پس فرمود آن وقت ضایع شدن صلوات و تابع شدن شهوات و فروختن دین بدنیا است
پس در آنوقت آب میشود قلب مؤمن مانند آب شدن نمک در میان آب بجهت آنچه میبیند

از منکرات و نهی نتوانند که تغییر دهند پس سلمان عرض کرد یا رسول الله اینها واقع شد پس حضرت فرمود
بلی بحق آنخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست ای سلمان در آنوقت والی و حاکم میشود بر مردمان
امراء جور و وزراء فسقه و عارفان ظلمه در آنوقت معروف منکر و منکر معروف و امین خائن و خائن
امین شود و دروغگو مصدق و راستگو تکذیب کرده میشود یا سلمان در آنوقت امارت با زنان و
مشورت با کنیزان است و اطفال بر منابر بالا روند و بر آن بنشینند و دروغگوئی صحبت و خوش باشند
و مال خدا را غنیمت دانند و بر پدر و مادر جفا کنند ای سلمان زنان با مردان شریک شوند در امر تجارت
و خوبان پامال بدان شوند و عبادت کنندگان خوار و ذلیل شوند و فرمود که وای بر ضعیفان امت
من از ظلم و جور در آنزمان و رحم نمینمایند کوچک را و احترام نمیکنند بزرگ را صورت ایشان بصورت
انسان و قلب ایشان مانند قلوب شیاطین است ای سلمان در آنزمان مردان بمردان اکتفا
نمایند و زنان بزنان در دفع شهوات خود و زنان رشک میبرند بر پسران چنانکه بر دختران
[illegible] چون مردان بمردان مایلند و بر زنان کم رغبت میشوند لهذا زنان بر آنها
[illegible] برند و فرمود که در آنزمان مردان شبیه بزنان و زنان شبیه بمردان باشند یعنی هر یک
خود را در لباس شریک و شبیه یکدیگر نمایند و زنان مثل مردان بر زین سوار شوند پس لعنت خدا بر این
زنان باد ای سلمان در آنزمان مساجد را نقاشی و طلاکاری نمایند چنانکه نصاری معابد خود را
زینت نمایند و قرآنرا طلاکاری و زینت کنند ای سلمان مردان امت من در آنزمان خود را
زینت نمایند بطلا و حریر و دیباج را بپوشند و استعمال مینمایند پوست سمور و خز را و ظاهر
میشود ربا و معامله مینمایند بزیادتی مثل گرفتن ده دو و ده سه و ده چهار و کمتر و بیشتر
و رشوه میگیرند و دین را پست میشمارند و دنیا را بلند میکنند و او را بزرگ میشمارند ای سلمان
در آنزمان

در آنزمان ظاهر شوند زنان خواننده و نوازنده با آلات لهو و لعب مثل ساز و سرنا و طنبور و والی
و حاکم شود بر آنها اشرار از امت من ای سلمان در آنزمان پرده های احترام دریده خواهد شد و کسب
کرده میشود گناهان و مسلط شوند اشرار بر اخیار و فاش میشود دروغ و مؤمن ذلیل ترین امت میشود
بالجمله اخبار باین مضامین بر حد استفاضه است و اینعلامات عامه که فرمودند همه آنها واقع
شده بلکه یوماً فیوماً در تزاید و تضاعف و اشتداد است سیما در این ازمنه که در کمال اشتداد است
دویم از علامات واقعه ظاهر شدن شصت نفر که مدعی نبوت میشوند بدروغ که همه آنها کذاب
و کفار و فساق باشند و اینعلامت ظاهر و واقع گردیده خصوصاً در این ازمنه که طایفهٔ ضالهٔ بابیه
دعوی نبوت بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت کردند و اینطایفه نبوت را نوعی میدانند و ظاهراً
آنکه از این عدد زیادتر دعوی نبوت نموده اند اگرچه بعضی از ایشان ظهور و بروز نداشته باشند
و در ازمنهٔ سابقه نیز چند نفر دعوی نبوت کردند چون مسیلمهٔ کذاب و [illegible]
او سجاح بود دعوی نبوت نمود بالاخره مسیلمه با او زنا کرد و احتمال میرود که [illegible]
شوند سیم از علامات واقعه ظاهر شدن دوازده نفر از سادات که مدعی امامت شوند [illegible]
در ازمنهٔ سابقه و در زمان ائمه مدعی این مطلب باطل شدند و در این زمان سید علی محمد باب
علیه اللعنة والعذاب دعوی مهدویت و امامت نمود بلکه بسیاری از اولیا و متابعین او والی
زمان ما هذا این دعوای باطل را نمودند زیرا که امامت را نوعی میدانند و اینطایفه باطایفهٔ سابقه
بحمدالله از همت عالیهٔ سلطان زمان ایده الله بالعدل والاحسان مقهور و مغلوب و ذلیل شدند
چه آنکه شیطنت و مفسدیت و ضلالت ایشان بر تمام عالمیان ظاهر شده است و چون
یکی از آنها بروز و ظهور نماید با معلوم شدن حال او در نزد امنای شرع و سلطان السلاطین

ایده الله بتوفیقه امر برفع او نموده صفحهٔ زمین را از لوث وجود ناپاک او پاک میگرداند و نصرت دین مبین را
بدون اهمال و مسامحه مرعی میدارد چهارم از علامات واقعه بستن جسر بغداد است بمحلهٔ کرخ
که از بغداد نو بجانب بغداد کهنه باشد و این علامت ظاهر و واقع شد بلکه در این زمان جسرهای
عدیده کشیده شده است علاوه از آن جسریکه در زمان سابق متداول بود از سمت یمین
بغداد بکاظمین ع جسر بزرگی کشیده شده که معبر زوار و قوافل است پنجم از علامات
واقعه مسجد نمودن قبرستانهاست چنانکه از سید کائنات ص در حدیث معراج منقولست
که مؤلف کتاب مختصر سلیمان بن حسن از شیخ صدوق ره روایت کرده که خطاب مستطاب از حضرت
رب الارباب در رسید که یا محمد ص از جملهٔ عطاهائی که بتو مرحمت فرمودیم آنست که بیرون میآورم
از صلب تو یازده امام که همهٔ ایشان از نسل دختر تو فاطمه ع است و آخر ایشان مردیست که
عیسی بن مریم در عقب سر او نماز خواهد خواند و پر میکند زمین را از عدل و داد بعد از آنکه پر شده
باشد از ظلم و جور پس آنحضرت عرض کرد که این امر در چه زمان واقع خواهد شد خطاب رسید یا محمد ص
در وقتیکه برطرف شود علم و ظاهر شود جهل و بسیار شود قتل و کم شوند علما و فقهای حقیقی و بسیار
شوند شعرا و بگیرند امت تو قبور را مساجد یعنی قبرستانها را مسجد نمایند و این علامت جز این
زمان بسیار متداول شده که قبرستانها را مساجد و مدارس نمودند و اموات را از قبور بیرون کشیدند
و عظام آنها را پراکنده کردند و با این احوال آنها را محل اقامت جماعت و عبادت خود
قرار داده اند ششم از علامات واقعه خراب شدن بغداد است بعد از آنکه در کمال آبادی
شده باشد و قصور عالیه در آن بنا نهاده باشند و شهری باشد که محل فسق و فجور و زنا و
شراب در او جاری شود و حکم بغیر حق و شهادت ناحق و خون ریختن ناحق و مال مردم بردن و اقسام
معاصی

معاصی و ظاهر آنکه مراد شهر بغداد کهنه باشد که محل سلطنت عباسیان بوده است چنانکه حضرت
امیرالمؤمنین ع بعد از مراجعت از نهروان در مسجد [illegible] که بغداد در معموریت شهری باشد که مردم گویند بایشان
دنیا همین بغداد است و قصرهای آنرا قصور بهشت میشمارند و دختران و پسران او را حور العین
و غلمان نامند و قریب پانصد سال آبادی او طول کشید و هیچ شهری در زمان سلطنت بنی عباس
بآن معموری و آبادی نشده بود و آنرا دار السلام نام نهاده بودند و در زمان مستعصم عباسی اوضاع
در آن شهر فراهم آمده بود که غرفهای سر راه او هر روزیکه بعزم شکار و نزهت بیرون رفت هزار دینار
کرایه میگیرند که در آن بنشینند و تماشای جلال او را بنمایند و آن شهر بسطوت هلاکو خان خراب شد و
بغداد کهنه آباد شده است و هنوز بآبادی و معموری آنچه از بغداد کهنه نقل شد نرسیده است
اگرچه فعلاً نیز در کمال معموریت است و حضرت امیرالمؤمنین ع در کلام معجز نظام خود اشاره
بخرابی آن بفتنه هلاکو خان نموده و فرموده ویل و هلاکت از برای تو است [illegible]
و قلعه در تو که در علو و ارتفاع مانند پر و بال طاوسان و گداخته شود آنچه را [illegible]
و نمک در میان آب و بیایند بنو قنطوره که مراد لشکر چنگیز باشند چه آنکه صفات ایشان
بلند آوازی و پهن صورتی و بینی دراز بود که بهر ولایت رسیدند فتح کردند و بهر لشکریکه مقابله
نمودند رایات و علمهای ایشان را شکستند و بغداد را ایشان خراب کردند و از ماوراء النهر
تا بغداد قتل عام کردند و چنان قتل در بغداد کردند که آب دجله سرخ رنگ شد هفتم
از علائم واقعه خراب شدن دیوار مسجد کوفه است و ظاهر آنکه این علامت نیز واقع و
محقق شده است و این دیواریکه فعلاً در مسجد کوفه برپا و قائم است از بناهای جدیده است
و از روایت نیز مستفاد میشود که زوال دولت بنی عباسی مقرون بخرابی دیوار مسجد کوفه است

چنانکه مجلسی ره در کتاب غیبت طوسی روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود وقتیکه دیوار
مسجد کوفه از سمت خانه عبدالله بن مسعود خراب گردید دولت بنی عباس زایل گردد آگاه باشید
که خراب کننده آن دیوار او را آباد نخواهد کرد و از ارشاد شیخ مفید نیز همین روایت نقل شده است
هشتم از علامات واقعه جاری شدن نهریست از شط فرات در کوچه های کوفه و این علامت نیز
واقع و محقق شد چه آنکه الان اکثر شط در میان شهر کوفه عبور میکند و نهرها از آن در باغات
و مزارع کوفه جریان دارد نهم از علامات واقعه آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن
آن و این علامت نیز فعلاً بروز و ظهور یافته که یوماً فیوماً آبادی آن در تزایدات و محل سکنای جمع
کثیری شده و بعضی عمارات و دکاکین در آن برپا شده بلکه فعلاً بازار معتبری در آن دایر شده است
اگرچه هنوز آبادی شهر و بلدی نشده دهم از علامات واقعه آب برآوردن دریای نجف است
و این علامت تحقق یافته و در زمان سابق چون زمان ائمه طاهرین ع و بعد از آن تا مدت
زمانی خشک بوده و بعد از آن پرآب شده بنوعیکه کشتیها در آن جاری است یازدهم از علامات
واقعه جاری شدن نهریست از فرات بغری که نجف الاشرف باشد و آن آب از نجف داخل
دریا شود و بر روی آن نهر آسیا ساخته شود بلکه مستفاد از حدیث منقول از حضرت امام
محمد باقر ع چنانکه مجلسی ره از کتاب غیبت نقل کرده است که حدیث آسیا از علامات حتمیه است
و مضمون حدیث اینست که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که ناچار است از وجود آسیائی
که آرد میکند چون آن آسیا در روی قطب خود استوار گردید و بر ساقهای خود قرار گرفت
در آنوقت بر میانگیزد خداوند در سر آن آسیا بنده را که از پیرامه میاید که اصل و نسب
او در میان مردم مخفی بود و فتح و نصرت با او خواهد بود و حدیث صریحست که باید این علامت
باید قبل

باید قبل از قیام حضرت قائم ع واقع شود و این علامت در این سنوات واقع شد و تحقق
یافت از همت عالیه مرحوم خلدآشیان حاجی سید اسدالله خلف صدق مرحوم حجة الاسلام حاجی سید
محمد باقر طاب الله ثراهما از مال الوصیه مرحوم وکیل الملک نوری مخارج بیشماری نموده و نهری از شط
فرات بجانب نجف اشرف جاری نموده که آب آن نهر از نجف داخل دریا میشود و آسیاهای متعدد
بر روی آن نهر بنا نهاده شده و از آن آب خوشگوار تمام زوار و فقراء سکنه نجف بحمدالله منتفع
میشوند و حال قبل از اجرای این نهر از جهت آشامیدن آب فرات و تحصیل آن در کمال تعب
بدست میامد و نعم الواقع اسباب طلب مغفرت دائمی و استمرار برای ازمالک و بانی و ساعی برقرار
گردیده و در بعضی از اخبار آنکه پس از ظهور حضرت حجة الله ع و استقرار آنحضرت بر سلطنت حقه
الهیه در شهر کوفه بنای مسجدی خواهد شد که مشتمل بر هزار باب باشد و کثرت عمارات کوفه
بجائی میشود که هجده فرسخ بزرگی آن خواهد بود و متصل میشود بکربلای معلی [illegible]
حضرت امر فرماید که از پشت سر قبر امام حسین ع رودخانه جاری نمایند برای اهل کوفه که بر
و طرف نجف اشرف آن آب جاری میشود و بدریای نجف وارد میشود و بر روی آن [illegible]
پلها و آسیاها ساخته میشود که اهل کوفه عموماً بآن منتفع میگردند چنانکه مجلسی ره از غیبت
طوسی نقل کرده است که حضرت امام محمد باقر ع در حدیث طولانی که بیان احوال و سیره
و سلوک حضرت حجة الله ع میفرماید از آنجمله میفرماید که میفرستد از پشت سر قبر مطهر
حضرت امام حسین ع از برای اهل کوفه رودخانه جاری میسازند که بدو طرف غری که نجف است
جاری میگردد و بر دریای نجف ریخته میشود و بر روی آن رودخانه قنطره ها و آسیاها ساخته
میشود گویا پیره زنی که از اهل کوفه را میبینم که زنبیل گندمی بر سر گذارده بسمت کربلا او را [illegible]

که آنرا آرد غاید دوازدهم از علامات واقعه بنا شدن قبه حمراء است وظاهر امر از قبه حمراء قبه طلای
هر یک از مشاهد منوره ائمه طاهرین ع است که سلاطین شیعه آنرا بنا کرده اند سیزدهم
از علامات واقعه ظاهر شدن ستاره دنباله دار است در نزدیکی ستاره جدی اگرچه ستاره جدید
دنباله دار که معروف بذوالذوابه باشد بسیار ظاهر گردیده ولی باین علامت مخصوصه که در نزدیکی
ستاره جدی ظاهر شده باشد دیده نشده بود مگر در چند سال بقدر بیست و پنج سال قبل ظاهر شد
و زمانی هم طول کشید که اکثر خلق آنرا مشاهده کردند و حضرت امیرالمؤمنین ع در خطبه لؤلؤ از جمله
ده علامت که بیان فرموده آنستکه فرمود از آن علامات عشره طلوع ستاره دنباله دار است
در نزدیکی جدی چهاردهم از علامات واقعه ظاهر شدن قحطی شدید است قبل از ظهور حضرت
حجة ع بلکه مستفاد از بعض اخبار آنکه ظاهر شدن قحط از علامات حتمیه است چنانکه مجلسی ره از
[illegible] ابراهیم نقل کرده است که حضرت صادق ع فرمودند که پیش از قیام قائم ناچار است
[illegible] که خلایق از انقحط گرسنه میشوند و میرسد ایشانرا بیم شدیدی بعد از آن استشهاد
[illegible] بآیه شریفه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ
و اخبار باین مضمون در تفسیر این آیه کثیراً نقل شده و ظاهراً بلکه محققاً این علا نیز واقع شده خصوصاً
۱۲۸۹
در بلاد عجم در همین هشتاد و نود بعد از هزار و دویست از هجرت قحطی بقسمی شد که مردم گوشت میته
میخوردند و کلاب را کشته خرید و فروش میکردند و اطفال را سرقت نموده ذبح میکردند و میخوردند
و کار بجائی رسید که چشم از اطفال خود پوشیده میکشتند و میخوردند و مع ذالک کل خلق بسیاری
از گرسنگی هلاک گردیدند نستجیر بالله من هذه النازلة و در بسیاری از اخبار آنکه در نزدیکی ظهور حضرت
حجة ع قحطی شدیدی در شام و کوفه روی خواهد داد که خروج دجال مقرون بآن قحط خواهد بود
واکثر

واکثر خلق تابع او میشوند چنانکه مذکور شد پانزدهم از علامات واقعه وقوع زلزله و طاعون
شدید است در کثیری از بلاد و ظاهر آنکه محقق الوقوع باشد چنانکه زلزله عظیم که از شیراز
نقل نمودند بقسمی شد که اکثر بناها و عمارتها را خراب نمود و همچنین طاعون که در ازمنه سابقه
۱۲۴۷
که قریب بشصت سال قبل از این یا زیاد که در سنه هزار و دویست و چهل و هفت از هجرت
گذشته و تاریخ او باین کلمه (غرمز) طاعون شدیدی در اکثر از بلاد عجم ظاهر شد که در هر بلدی اکثر
خلق آن از طاعون هلاک شدند و هر خانواده و قبیله که بان مبتلا میشدند ثلث بلکه زیاده
از آن هلاک گردیدند مجلسی ره در بحار از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین روایت نموده از حضرت
صادق ع روایت کرده که آنحضرت فرمود پیش از ظهور قائم ع دو نوع از مرگ بمردم روی آورد یکی
موت احمر و دیگری موت ابیض بنحویکه از هفت نفر پنج نفر هلاک میشوند موت احمر شمشیر
و موت ابیض طاعونست و در غیبت طوسی نیز همین مضمون از حضرت [illegible]
کرده است که موت ابیض طاعونست شانزدهم از علامات واقعه [illegible]
هم در وقت و هم در غیر وقت و باین علامت حضرت امیرالمؤمنین ع در کلام معجز بیان خود [illegible]
که در کثیری از بلاد این علامت تحقق و وقوع یافت هفدهم از علامات واقعه خراب شدن
بصره است بدست سیدی که ملقب است بصاحب الزنج یعنی بعد از خروج یکی از هاشمیین
که اتباع او از زنجیان است بصره را خراب خواهد نمود و این علامت نیز تحقق یافت در
زمان سلطنت بنی عباسیین که بعد از غیبت حضرت حجة الله ع صاحب الزنج خروج نموده
و بصره را و اطراف آنرا خرابی بسیاری رسانیدند و مدتی با بعضی از سلاطین بنی عباسیه مقا
تله مینمودند اگرچه مستفاد از اخبار آنستکه خرابی در بصره چند دفعه واقع خواهد شد هجدهم

از علامات واقعه قتل بیوح است یعنی واقع شدن قتل بسیار در میان مردم و کشتن ایشان
یکدیگر را و حضرت امیر المؤمنین ع در تعداد علائم ظهور حضرت قائم ع آنرا بیان فرموده است
و بزنطی از حضرت صادق ع سؤال نمود از معنی قتل بیوح فرمود که قتل دائمی که آرام نمیگیرد و ظاهر
آنکه سبب این قتل اختلاف سلاطین و امراء و رؤسا از طوایف و ملوک با یکدیگر باشد که بسیار
کم است که در هر سالی در صفحه از ممالک خونریزی میان خلایق نشود بلکه در بسیاری از
اوقات بقسمی میشود که آلاف و الوف از طرفین کشته میشوند بجهة دعاوی نفسانیه بلکه از اهل یک
مملکت یا اهل یکمذهب و آئین بجهت تشاجر و تنازع در امور دنیویه خونریزی بسیار مینمایند
و این علامت غالب الوقوع است در میان خلایق و در قرب زمان ظهور رفته رفته سفیانی و دجال
و سایر آیات باطله بیستم از علامات واقعه خراب شدن مسجد براثاست و آن مسجدیست
که بعد از جنگ نهروان راهبی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رسید و بامر آنحضرت بنا نمود
و [illegible] میان کاظمین و بغداد واقع بود و اسم آن راهب حباب است که بدست مبارک
آنحضرت بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت باو امر فرمود که در آنجا مسجدی بنا کن و آنرا
بنام مادرت بنام پس مادر براثا نام آنرا ساخت لهذا مسمی شد بمسجد براثا و خبر داد
فرمود که در جنب مسجد تو شهری بنا میشود که ظالمان و جابران در آن بسیار میباشند تا آنکه
در هر جمعه هفتاد هزار زنا واقع گردد در وقتیکه بدکرداری ایشان شدت نموده راه مسجد
ترا میبندند و آنرا خراب نمیکنند مگر کافری و بعد از آن سه سال از حج باز داشته
میشوند و این علامت نیز در چند سال قبل واقع شد که بامر والی بغداد از جانب دولت حکم شد
که مهندس فرنگ راه آهن از بغداد بکاظمین تعبیه نماید و تسویه آن راه آهن سبب شد از برای
خرابه

خرابی مسجد براثا چنانکه فرموده اند که خراب نمیکند آنرا مگر کافر مقاله رابعه در ذکر علاماتیکه
هنوز واقع نشده و یا محتمل الوقوع است و اعلام بحقیقت آن نیز در اخبار نشده است و
احتمال تغییر و تبدیل در آنچه اراده الله تعلق بان گرفته باشد میرود و آن علایم نیز بسیار است
که بترتیب ذکر خواهد شد یعنی ترتیب ذکری کتبی نه ترتیب حقیقی واقعی زیرا که واقع آن از علم
مغیبات است وَلا یَعلَمُها اِلّا الله وَ اَئِمَّتُنا المعصومون المطهرون اول از آن علایم
ایستادن آفتاب است در وسط السماء از اول زوال تا وقت عصر بدون آنکه حرکت نماید و این
دلیل است بر تغییر حرکت افلاک و آنکه خدا آنکه خالق افلاکست و بقدرت کامله آنرا بحرکت
در آورد قادر است بر اینکه از زمانی از حرکت باز دارد و اظهار قدرت نمائی کند بتغییر اوضاع
افلاک و این آیت عظمی دلیل است بر بطلان اقوال اهل نجوم و اهل طبایع و فلاسفه که آنرا [illegible]
پس مجلسی ره از ارشاد شیخ مفید نقل کرده است از حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر
اِن نَشَأ نُنَزِّل عَلَیهِم مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّت اَعناقُهُم لَها خاضِعین فرمود
تعالی این علامت را از آسمان بر ایشان نازل خواهد فرمود عرض کردند که ایشان کیانند فرمود
و اتباع ایشان عرض کردند که آن آیت و علامت چیست فرمودند که ایستادن آفتابست در وسط
السماء از وقت ظهر تا وقت عصر و نمایان شدن صورت و سینه مردی برابر جرم آفتاب در
حالتیکه خلایق او را بحسب و نسب بشناسند و اینقضیه در زمان سفیانی واقع میشود و در
آنوقت هلاک او و قومش اتفاق خواهد افتاد ترجمه آیه کریمه آنکه اگر خواهیم علامتی بر ایشان از
آسمان نازل میگردانیم پس گردنهای ایشان در نزد آن پست و ذلیل میشود و ظاهر روایت
آنکه این دو علامت باشند که ظهور هر دو در وقت واحد خواهد بود دویم از آن علائم طلوع

نمودن آفتاب از سمت مغرب بر خلاف عادت که از مشرق طلوع میکرد و جماعۀ آن را از علایم
قیامت کبری شمرده اند و از بعضی از اخبار مستفاد میشود که از علایم ظهور است که محتمل استکه
علامت از برای هر یک باشد که یکدفعه قبل از ظهور از مغرب طلوع نماید و یکدفعه قبل از قیامت
کبری و محتمل استکه طلوع آفتاب از مغرب کنایه باشد از طلوع نور جمال عدیم المثال حضرت
حجة الله که بروز و ظهور آن و ثنا حضرت ذو الجلال از مکه است که از سمت مغرب میشود و از
بعضی از اخبار نیز مستفاد میشود چنانکه مجلسی ره از کتاب محاسن برقی روایتکرده که حضرت
امیر المؤمنین ع علایم ظهور قائم ع را از برای اصحاب خود چون اصبغ بن نباته و صعصعة
بن صوحان و امثال ایشان بیان میفرمود از آنجمله ذکر فرمود طلوع آفتاب را از مغرب نزال
بن سبره از صعصعة بن صوحان پرسید که مراد امیر ع از این کلام چیست صعصعه گفت یا ابن
سبره آنکسیکه عیسی بن مریم ع در پشت سر او نماز میکذارد امام دوازدهم از طبقه نهم از اولاد
حسین بن علی ع و اوست آن آفتابیکه از مغرب طلوع نماید و در میان رکن و مقام ظاهر
شود و روی زمین را از کفر و فسق و اعتقادات باطل پاک میکرداند و میزان عدل و انصاف را
در میان مردم میکذارد که احدی جور و ظلم بر کسی نخواهد نمود و از آنجمله انقطاع دوام سلطنت
بسیاری از سلاطین است در اکثری از بلاد که سلطنت آنها بماه ها و ایام میرسد یعنی هر
سلطانی در چند ماه سلطنت میکند و سلطنت ایشان بسال نمیرسد از جهة کثرت اختلاف
خلایق در تحت رایات مختلفه و مجلسی ره از کتاب غیبت طوسی از حضرت صادق ع نقل
کرده که فرمود سلطنت سالها از میان مردم برداشته میشود و سلطنت ماه و روز بمیان
میاید یعنی بعد از مدتی سلطنت بیکسال نمیرسد بلکه چند ماه و چند روز میرسد راوی عرض کرد
کرد وقتیکه

کرد وقتیکه سلطنت ماه و روز در میان آمد طول میابد فرمود نه و از آنجمله وقوع زلزلۀ عظیمه ایست
در شام قبل از خروج سفیانی که زیاده از صد هزار نفر هلاک خواهند شد مجلسی ره در کتاب غیبت
محمد بن ابراهیم از امام محمد باقر ع روایتکرده که فرمود وقتیکه صاحب نیزه در شام مخالفت نماید آیتی
از آیات خدا در آنجا ظاهر خواهد شد عرض کردند که آن آیت چیست فرمود که زلزله ایست که در شام
واقع خواهد شد بنوعیکه بسبب آن از اهل آنجا زیاده از صد هزار نفر هلاک میشوند و خدا یتعالی آنرا
برای مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب و نقمت کرداند بعد از آن مغربیه با رایات سیاه داخل
شام میشود که جزع اکبر و موت احمر در آنجا واقع میشود بعد از آن قریه که آنرا حرستا گویند
در نواحی دمشق فرو رود و بعد از پسر زن جگرخوار یعنی سفیانی از وادی یابس خروج کند و بر منبر دمشق
بالا رود و وقتیکه این امر واقع شد بخروج مهدی ع منتظر باشید ح و از آنجمله ظاهر شدن آتش است
در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته شود [illegible]
تعجب و خوف باشد مجلسی ره در کتاب غیبت محمد بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر ع روایتکرده
که فرمود وقتیکه آتش بزرگی در جانب مشرق دیدید که سه روز یا هفت روز از افق مشرق [illegible]
نموده بالا میاید آنوقت منتظر فرج آل محمد ع باشید که انشاء الله فرج میرسد بدرستیکه حقتعالی
صاحب قهر و غلبه و حکمت است و از آنجمله ظاهر شدن سرخی شدیدیست که در اطراف آسمان
پهن میشود که گویا همه آسمان را میگیرد چنانکه مجلسی ره از کتاب مذکور از حضرت امیر المؤمنین ع
نقل کرده که فرمود قائم ع قیام نمیکند تا وقتیکه چشم دنیا کور گردد یعنی اوضاع عالم منقلب و پریشان
شود و اعلام ظلم و ستم بر افراخته گردد و سرخی در آسمان ظاهر و هویدا گردد و این سرخی از اشک
چشم حاملان عرش الهی است که بر احوال اهل زمین گریه میکنند و او قیام نمیکند مگر وقتی که ظاهر

کرید

شود در میان اهل زمین قومیکه ایشانرا از خیر بهره و نصیبی نیست آه شیعیان انصاف کنید حاملان
عرش میگریند بجهة ظلم که بر اهل زمین وارد میشود در آفاق عالم علامت بلا هویدا میگردد اما نمیدانم
چرا هلاک نشدند این حاملان عرش آنوقتیکه مظلوم کربلا امام حسین ع را در روز عاشورا در میان
قتلگاه با بدن مجروح فتاده بود الخ و از الجمله آمدن باران شدیدیست در ماه جمادی الثانیه و ماه
رجب که مثل آن هرگز دیده نشده چنانکه از ارشاد مفید ره روایت شده است از حضرت
امام محمد باقر ع که فرمود وقتیکه حضرت قائم نزدیک شد در ماه جمادی الثانیه و ده روز از ماه رجب
چنان باران میبارد که هرگز خلایق مانند آنرا ندیده اند و بعضی گفته اند که چهارده روز بارانست
که پی در پی میبارد بر خلاف عادت و مالکی در فصول المهمه نقل کرده که بیست و چهار بارانست که انبیا
هم میبارد و در بعضی از اخبار آنکه در سال ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه بیست و چهار مرتبه
باران میبارد بطوریکه اثر و برکت ظاهر میشود و از الجمله طلوع نمودن ستاره ایست از مشرق
که [illegible] درخشنده و روشنی دهنده باشد و بشکل غرّهٔ ماه باشد و دو طرف آن کج باشد به
نوعیکه نزدیکست که از کجی بهم وصل شود و چنان درخشنده که داشته باشد که چشمها را خیره نماید
و سید جزائری ره در انوار این علامترا ذکر نموده و عبارت او اینست که من علاماته طلوع نجم
المشرق یضیئ کما یضیئ القمر ثم ینعطف حتی یکاد یلتقی طرفاه و شیخ مفید ره نیز این علامترا
ذکر کرده و از امستند باخبار نموده و از الجمله زنده شدن مردگانست از قبور خود بعضی
از متقدمین و بعضی از متاخرین و در دعاء عهدنامه که هر صبح باید خوانده شود که هرگاه
کسی چهل صباح مداومت بآن نماید خداوند عالم او را از اصحاب حضرت قائم ع قرار میدهد
و اگر قبل از ظهور آنحضرت بمیرد او را خداوند از قبرش بر میانگیزاند تا از اصحاب آنحضرت
باشد

باشد و در آن دعا دلالت نامه بلکه صریح است بر وقوع یافتن این علامت و از ارشاد شیخ
مفید چنین نقل شده از حضرت صادق ع که فرمودند قبل از قیام قائم ع باران شدیدی میبارد
که مانند آن دیده نشده پس خدا تعالی بسبب آن باران گوشتهای ابدان مؤمنانرا در قبرهای
آنها میرویاند و گویا ایشانرا میبینیم که از سمت جهینه میآیند در حالتیکه مویهای خود را
میتکانند تا آنکه از خاک و غبار پاک شود و در بعضی از اخبار آنکه از متقدمین از اصحاب
رسولخدا ص مانند سلمان و مقداد زنده خواهند شد و از اصحاب حضرت قائم ع خواهند بود
و بعضی مالک اشتر رضی الله عنه را نیز نقل کرده اند و از الجمله صیحه کردن ناقوس است چنانکه
حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید مضمونش اینست که در وقتیکه صیحه کشد و فریاد نماید ناقوس
ظاهرا آنکه مراد ناقوس نصاری و فرنگیانست که در بلاد اسلام صداهای آنها بلند شود و در بلاد
مسلمین کلیساها ساخته شود چنانچه فعلا مرسوم شده است که در اکثر بلاد [illegible] معبد
نصاری بنا شده و صدای ناقوس در آنها بلند میشود و این دلیل بر ضعف [illegible]
و قوت و غلبهٔ کفر است که در هر بلدی از بلاد اسلام معبدی بنا کرده و صدای ناقوس [illegible]
بلند است و خدا تعالی دانا تر است باین چیزها شکی باید نشود پس علاماتیکه خداوند عالم قرار
داده و رسولخدا ص و ائمهٔ طاهرین ع که بیان فرموده اند و علما رضوان الله علیهم در کتب نوشته اند
طبرسی علیه الرحمة در کتاب خود کفایة الموحدین قریب بهشتاد علامات که ظهور آن
نور الهی حضرت حجة ع بسط و ضبط نموده است بندهٔ حقیر کلب آستانهٔ حضرت سید
الشهداء ع محمد بن عبدالله اجمالا رقم کردم چهل و یک علامات تحریر نمودم اللهم عجل فرجه
بحق محمد و آل محمد علیهم السلام و جعلنا من اعوانه و انصاره آمین یا رب العالمین

در بیان ظهور حضرت [illegible]

## مقالهٔ خامسه

در بیان کیفیت ظهور حضرت محمد المهدی عجّل الله فرجه است مجلسی ره در کتاب غیبت محمد
ابن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده که آن حضرت فرمود وقتیکه شب جمعه رسید خدای
تعالی ملائکه را بآسمان دنیا فرو میفرستد وقتیکه صبح طلوع میکند برای محمد و علی و حسن و حسین
علیهم السلام منبری از نور نصب مینمایند و بر آنها بالا میروند پس همه پیغمبران و ملائکه و مؤمنان
در آنجا جمع میشوند و درهای آسمان گشوده میشود پس چون ظهر شود رسول خدا ص بدرگاه الهی عرض
نماید که پروردگارا امروز روز وعدهٔ تواست که در کتاب خود بیان فرموده در آیهٔ شریفه وَعَدَ اللهُ
الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ
الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ الخ و ملائکه و پیغمبران نیز مثل آنرا گویند بعد از آن محمد و علی و حسن و حسین ع
بسجده میافتند و عرض میکنند پروردگارا غضب کن زیرا که هتک حرمت تو کردند و اصفیاء
[ترا کشتند] و صالحان از بندگان ترا ذلیل نمودند بعد از آن حقتعالی هرچه میخواهد میکند
[و شیخ] صدوق در کتاب کمال الدین چنین نقل شده که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
[رسول خدا ص] خبر داد که مهدی از ما اهلبیت است و خدا تعالی امر او را در یکشب اصلاح میکند و در
بعضی از اخبار وارد شده است که ظهور آنحضرت در سال طاق خواهد شد مثل یک و سه و پنج
و هفت و نه و در بعضی از اخبار آنکه در روز جمعه در مکه ظاهر میشود و گردن خطیب را میزنند
و در بعضی از اخبار دیگر آنکه در روز شنبه عاشورا ظاهر شود و در بعضی از اخبار در روز پنجشنبه
ظاهر شود و ممکن است جمع میان این اخبار بانکه در پنجشنبه ظهور نماید که کسی مطلع بحال
آنحضرت نشود و در روز جمعه ظاهر شود در مسجد الحرام و گردن خطیب ناصبی را بزنند و غا
و غایب گردد و در روز شنبه عاشورا ظاهر شود که حال او بر خلق ظاهر و غیر مخفی باشد
وصحت

وصحت این خبر که آنحضرت روز جمعه ظاهر شود و گردن خطیب را بزنند ظاهراً اسلم در نزد عامه نیز
باشد و از این جهت است که بنای اهل خلاف بر آنست که در روز جمعه در وقت نماز جمعه و خطبه
درهای مسجد را میبندند و در حدیث مفضل بن عمر که اکثر علماء امامیه آنرا نقل نموده اند چنین
مذکور است که مفضل خدمت حضرت صادق ع عرض کرد که ای مولای من ابتدای ظهور مهدی ع چگونه
میشود فرمود ای مفضل با اشتباه حال ظهور میکند تا آنکه امرش آشکار میشود و ذکرش در
میان خلق بلند گردد و بنام و کنیه و نسبش ندا کرده میشود و ذکرش بنام و کنیه و نسب در زبا
زبانهای اهل حق و باطل و مخالف و موافق بسیار میشود و فرمود ای مفضل بخدا سوگند که
هر آینه گویا آنحضرت را میبینم که داخل مکه شده در حالتیکه لباسهای رسولخدا ص در بر و عمامهٔ زرد
بر سر و کفشهای پینه دار رسولخدا ص پوشیده و عصای آنحضرت را بدست گرفته و در پیش روی او
چند رأس بزهای لاغر لیست که آنها را میراند تا نزدیک به بیت الله میرساند و در آنجا احدی
نیست که او را بشناسد و بصورت جوانی ظاهر میگردد مفضل عرض کرد ای مولای من [illegible]
مکان و بچه حال ظهور میکند فرمود ای مفضل تنها ظاهر میشود و تنها به بیت الله میآید و
داخل کعبه میشود و شب بر او میاید در حالتیکه تنها است چون شب تاریک گردید و خلایق
همه بخواب رفتند جبرئیل و میکائیل و صفوف ملائکه بر آنحضرت نازل میشوند جبرئیل عرض
میکند که ای سید من کلام تو مقبول و امر تو جاریست در آنحال حضرت دست مبارک بر
روی خود میکشد و میگوید الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ
الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ پس آنحضرت در میان رکن و مقام میایستد
و بآواز بلند ندا میکند و میفرماید که ای جماعت نقباء خاصان من و ای آنانکه خدا تعالی [illegible]

پیش از ظهور من در روی زمین از برای نصرت من ذخیره گذاشته از صمیم قلب و اطاعت نزد من آیند
پس صوت آنحضرت در شرق و غرب زمین بهمه آنها میرسد در حالتیکه بعضی از ایشان در محراب
عبادت و بعضی در فراش خود خوابیده باشند پس بیک ندا کردن همه ایشان صدای آنحضرت را
میشنوند و دعوت او را اجابت نموده بسوی او روی میآورند و بیک چشم برهم زدن همه آنها
در میان رکن و مقام در نزد آنحضرت حاضر گردند در آنحال خدا تعالی امر میفرماید که عمودی از نور
در میان زمین و آسمان کشیده میشود که بسبب آن نور همه مؤمنان در روی زمین روشنائی
از آن اخذ میکنند و نوری از آن عمود بهمه مؤمنان که در میان خانهای خود میباشند میرسد
و دلهای همه مؤمنان بسبب آن خوشحال میشود و ایشان نمیدانند که قائم ما اهلبیت ظهور کرده
و آنجماعت صبح مینمایند در حالتیکه در پیش روی آنحضرت ایستاده باشند و ایشان سیصد
[و سیزده] نفر میباشند بعدد اصحاب رسولخدا در جنگ بدر و فرمود ای مفضل حضرت قائم
پشت [بخانه] کعبه داده دست مبارک خود را دراز میکند و دستش مانند آفتاب روشن و
[illegible] مینماید و میفرماید که این یدالله است و از جانب خدا و بامر خداست و بعد از آن
این آیه را تلاوت میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ
أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ الخ پس اول کسیکه دست آنحضرت را میبوسد
جبرئیل است که با آنحضرت بیعت میکند بعد از او ملائکه و نجبای جن بعد از ایشان نقبا
با آنحضرت بیعت میکنند و اهل مکه بآواز بلند صدا میکنند و میگویند که این مرد کیست که
در پیش بیت الله است و اینجماعت کیستند که در نزد او حاضرند و چیست این علامت
و معجزه که امشب دیدیم که تا بحال مانند آن دیده نشده بود پس بعضی گویند که این مرد صاحب
همان



همان بزهاست که روز گذشته داخل مکه شد و بعضی ببعضی میگویند که نگاه کنید و ببینید از این
جماعت که در نزد او حاضرند میشناسید ایشان را گفته شد که هیچکدام از اینها را نمیشناسیم مگر
چهار نفر از اهل مکه و چهار نفر از اهل مدینه و ایشان فلان و فلانند و نامهای ایشان را میشمارند و این قضیه
در اول طلوع آفتاب آنروز واقع شود و چون آفتاب برآید و بلند شود صدا کننده از جرم آفتاب
بزبان عربی فصیح بنوعیکه همه اهل آسمانها و زمین آنرا میشنوند ندا میکند که ایجماعت خلایق
این مرد مهدی آل محمد است و او را بنام جدش مینامد و کنیه او را ذکر میکند و او را بامام حسن عسکری و امام
علی النقی تا بامام حسین نسبت میدهد و میگوید که با او بیعت کنید تا هدایت یابید و از امر او مخالفت
نکنید که گمراه میشوید پس در آنحال اول کسیکه دست مبارک او را میبوسد ملائکه میباشند و بعد از
ایشان نجبای جن دست مبارک او را میبوسند و عرض میکنند که شنیدیم و اطاعت کردیم
و از خلایق کسی نمیماند مگر آنکه این ندا را میشنوند و از هر سمت مؤمنان از اهل بلاد و [illegible]
و اهل دریاها رو بآنحضرت میآورند و چون آفتاب آنروز نزدیک بغروب [illegible] صدا
کننده از سمت مغرب صدا میکند که ایگروه خلایق پروردگار شما در وادی یابس که [illegible]
فلسطین است ظهور نموده و او عثمان بن عنبسه اموی است از اولاد یزید بن معاویه علیه الهاویه
با او بیعت کنید تا هدایت یابید و مخالفت او نکنید که گمراه میشوید در آنحال ملائکه و نقبا
جن و انس سخن او را رد میکنند و او را تکذیب مینمایند و میگویند که سخن ترا شنیدیم و اطاعت
نکردیم آنوقت هیچ شکاک و کافر و منافق و اهل ریب نمیمانند مگر آنکه بسبب آن ندای دوم
گمراه میشوند و آقای ما حضرت قائم پشت بکعبه میدهد و میفرماید ایگروه خلایق هر کس میـ
خواهد بآدم و شیث نگاه کند هر آینه منم آدم و شیث یعنی در اخلاق و اوصاف و هر که میخواهد

بنوح و پسر او سام نگاه کند منم نوح و سام آگاه باشید هر که میخواهد با براهیم و اسماعیل نگاه
کند هر آینه منم ابراهیم و اسماعیل و جمیع پیغمبران مرسل را شمرد تا رسید آنجا که هر که میخواهد نگاه
کند بمحمد و امیر المؤمنین ع پس هر آینه منم محمد و امیر ع آگاه باشید که هر که میخواهد بحسن و حسین ع
نگاه کند پس منم حسن و حسین ع و هر که میخواهد با ئمه از اولاد امام حسین نگاه کند منم ائمه ع پس
خواهش مرا قبول کنید و دعوت مرا اجابت کنید بدرستیکه بشما خبر میدهم پارهٔ چیزها را که بشما
خبر داده شده و پارهٔ دیگر را که خبر داده نشده اید و هر که کتابها و صحف خدا را خوانده باشد از من
بشنود و بعد از آن بصحفی که خدا بشیث و آدم نازل فرموده بود ابتدا میکند و امت آدم و شیث
که ملقب بهبته الله است گویند بخدا قسم هر آینه صحف حق اینست که این حضرت میخواند
و هر آینه بما آموخت چیزها ئیکه در آن صحف ندانسته بودیم و چیزها ئیکه بر ما مخفی بود بعد از
آن صحف حضرت نوح و ابراهیم و توریة و انجیل و زبور را میخواند پس اهل توریة و انجیل و زبور هر که
[illegible] گویند که بخدا قسم که اینست حق صحف و توریة جامعه و زبور تمام و انجیل کامل و بعد
[illegible] باحتجاج امام حسین ع در روز عاشورا با لشکر اعدا الخ و بعد از آن مردیکه روی او به
[illegible]ت و پشت او بسینه بر گردیده شده نزد آنحضرت حاضر میشود و عرض میکند که ای
[illegible]سید و مولای من مژده آورده ام ملکی از ملائکه بمن امر کرد که بخدمت تو بیایم و مژدهٔ هلاکت
لشکر سفیانی را در بیدا بشما برسانم حضرت میفرماید قصهٔ خود را با برادر خود بیان نما پس
آنمرد عرض میکند چنانکه قبل مذکور شد پس بعد از گفتن قصه را حضرت دست مبارک خود را
بر روی او میکشد و رویش بر میگردد و درست میشود چنانکه اول بود و با آنحضرت بیعت
میکند و در خدمت او میباشد پس مفضل عرض میکند که یا مولا آیا ملائکه و جن در آن وقت
بنظر خلایق

بنظر خلایق آشکار میشوند فرمود ای مفضل بخدا سوگند که هر آینه ایشان آشکار میشوند و با آن
حضرت سخن میگویند چنانکه مردم با اهل و عیال خود سخن میگویند مفضل عرض کرد که ای آقای من
آنحضرت با اهل مکه چه کار میکند فرمود که ایشان را بالحکمة و موعظهٔ حسنه دعوت مینماید پس
ایشان گردن بر ربقهٔ اطاعت میگذارند پس آنحضرت مردی از اهلبیت خود در مکه نایب
میگذارد و از آنجا بیرون رفته روانه بجانب مدینه میشود چون از مکه بیرون میرود اهل مکه ازدحام
مینمایند بر نایب او و مخالفت مینمایند و نایب آنحضرت را بقتل میاورند چون بآنحضرت خبر
رسد بر میگردد بسوی ایشان پس اهل مکه بذلت و خواری و فروتنی نزد آنحضرت میایند و گریه و زاری
میکنند و میگویند المهدی آل محمد ع توبه کردیم آنحضرت با ایشان موعظه و نصیحت میکند و ایشان را
میترساند و از خود ایشان مردی را بر ایشان حاکم و نایب میکرداند و از مکه بیرون میرود باز
اهل مکه بر آن حاکم ازدحام مینمایند و او را بقتل میرسانند چون این خبر بآنحضرت میرسد [illegible]
از جن و نقبا را بسوی ایشان بر میگرداند و میفرماید که برگردید و از اهل مکه احدی را باقی [illegible]
گیر اگر ایمان بیاورد زیرا که ایشان قطع کردند همه عذرها را که در میان ایشان و خدا و [illegible]
من و ایشان بود پس اعوان آنحضرت بسوی ایشان بر میگردند و ایشان را بقتل میر[illegible]
بخدا سوگند که هر آینه از صد نفر یکنفر سالم نمیماند نه چنینی است بلکه از هزار نفر یکنفر سالم
نمیماند مفضل عرض کرد که ای مولای من آیا بعد از آن حضرت قائم ع بکجا میرود فرمود بمدینهٔ جدم
رسول خدا ص و وقتیکه بآنجا وارد میشود از برای او مقام و مرتبهٔ ظاهر میگردد که بسبب آن مؤمنان
شادی و کافران را خواری روی میدهد پس مفضل عرض کرد ای سید من آن مرتبه و مقام عجیب چیست
حضرت تفصیل آن مقام و مرتبه را از برای مفضل بیان میفرماید که چنین مقام عجیب از زمان آدم ع

زنده نمودن حضرت عمر و ابوبکر را

تا آن زمان از بران هیچ نبه و قبح بر ظاهر نشده است چنانکه در کتب معتبره مزبور است که چون
آنحضرت نزد قبر جد بزرگوارم برسد گوید ایگروه خلایق این قبر جدم رسول خداست گویند بلی
ای مهدی آل محمد ع بعد گوید اینها کیستند که با او دفن کرده اند گویند مصاحب و همخوابه او
ابوبکر و عمر پس حضرت صاحب الامر ع در حضور خلق از روی مصلحت پرسد که کیست ابوبکر
و کیست عمر و بچه سبب ایشان را با جدم دفن کرده اند گاه باشد که دیگری باشند که در اینجا
مدفونند پس مردم گویند ای مهدی آل محمد ع غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست ایشان را برای آن
همین در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول خدا ص بودند و پدر زنان آنحضرت شدند پس حضرت حجة ع امر
فرماید که آیا کسی هست که به بیند ایشان را و بشناسد گویند بلی ما بصفت میشناسیم
باز فرماید که آیا کسی هست که شک دارد در اینکه ایشان در اینموضع مدفونند گویند نه پس
بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را از قبر بیرون آورند بهمان صورت که بوده اند
... کفنها را از ایشان بکشند و ایشان را از درخت خشک بحلق بکشند برای
... فی الحال آن درخت سبز شود و برگ برآورده و شاخهایش بلند شود پس جمعی که محبت
ایشان باشند گویند اینست والله شرف و بزرگی ما و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان
چون اینخبر منتشر گردد هر که در دل بقدر حبه از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود
پس منادی از جانب حضرت حجة الله ع ندا کند که هر که این دو مصاحب و همخوابه حضرت
رسول را دوست میدارد از میان مردم جدا شده یکجانب بایستد پس خلق دو فرقه
شوند یکی دوستان ایشان و دیگری لعنت کنندگان بر ایشان پس حضرت بر دوستان
آنها فرماید که تبرا و بیزاری جوئید از ایشان و گرنه بعذاب خداوند گرفتار شوید ایشان
جواب

جواب دهند که ما پیش از آنکه بدانیم که ایشان را نزد خدا قرب و منزلتی هست که بدن ایشان چند
سالهاست که در قبر مانده اند تر و تازه اند از برکت ایشان درخت خشک در یکلحظه بارور
گشت از ایشان تبرا و بیزاری نکردیم امروز چگونه بیزار شویم و حال آنکه کرامات بسیار از ایشان
بر ما ظاهر شد و دانستیم که مقرب درگاه حقند بلکه از هر که بتو ایمان آورده است و از هر که ایمان
بایشان نیاورده و هر که ایشان را بدین خواری بر دار کشیده بیزاریم پس حضرت حجة ع فرماید باد سیاه را
که بر ایشان وزد و همه آنها را هلاک نماید و بعد از آن بفرماید که آن دو ملعون را از درخت بزیر آورند
و ایشان را بقدرت الهی زنده گردانند و امر فرماید خلایق را که همگی جمع شوند بعد از آن هر گنهی که از اول
دنیا تا آنوقت که هر کس از هر جای عالم کرده حتی قابیل که هابیل را کشته نمرود که حضرت ابراهیم را در آتش
انداخت و آنچه برادران یوسف با حضرت یوسف کردند و بنی اسرائیل که یحیی را کشتند و بر دار کردن
حضرت عیسی و عذاب جرجیس و دانیال و زدن سلمان فارسی و آتش فروختن بدر خانه امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین ع برای سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن و کشتن امام حسین و اطفال و ...
عمان و یاران آنحضرت و اسیر کردن ذریه حضرت رسول و ریختن خون آل محمد ع در هر زمانی و هر ...
که بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام جماع شده و هر سودی و حرامی که خورده شده و هر گناه و ظلم
جوری که واقع شده تا قائم آل محمد ع همه را بر ایشان بشمارد که از شما شده و ایشان اعتراف نمایند
زیرا که اگر در روز اول غصب خلافت نمیکردند این ظلمها در عالم نمیشد پس امر فرماید که از برای مظالم
هر که حاضر باشد از ایشان قصاص بگیرند پس ایشان را فرماید تا بر درخت بر کشند و آتشی را فرماید
که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند با درخت و بادی را امر فرماید که خاکستر ایشان را بدریاها پاشد
همینکه دوستان آن دو ملعون خاکستر ایشان را به بینند فورا بردارند بعوض سرمه بر چشمها میکشند پس

مفضل عرض کرد ای سید من این آخر عذاب ایشان خواهد شد فرمود هیهات یا مفضل والله که
سید اکبر محمد رسول الله و صدیق اعظم امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین ع و جمیع ائمه هدی زنده
خواهند شد و هر که ایمان محض داشته باشد و هر که کافر محض بوده همگی زنده خواهند شد و برای
جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب کنند حتی آنکه در شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده
گردانند پس حق تعالی بهر جا که خواهد ایشان را برده معذب گرداند پس از آنجا حضرت مهدی ع متوجه
کوفه شود و در پایین کوفه و نجف فرود آید و پای تخت آنحضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان
و حکمش مسجد کوفه و خزینه بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف اشرف
خواهد بود پس مفضل پرسید که جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود فرمود بلی والله هیچ مؤمن
نباشد مگر آنکه در کوفه یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل بسوی کوفه باشد و در آن زمان قیمت
جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد و در آن زمان وسعت شهر کوفه بقدر پنجاه و
[illegible] فرسخ باشد چنانکه مزبور شد الخ و خداوند عالم پناهی و جایگاهی گرداند که پیوسته محل آمد شد
[illegible] مؤمنان باشد و حق تعالی آن مکان مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکات
[illegible]ها در آنجا قرار دهد که اگر مؤمن در آنجا بایستد و بخواند خدا را هر آینه بیک دعا هزار برابر ملک
دنیا بدو عطا فرماید پس حضرت امام جعفر صادق ع آهی کشیده فرمود یا مفضل بدرستیکه بقعهای
زمین با یکدیگر مفاخرت کردند پس مکه معظمه بر کربلای معلی فخر نماید حق تعالی وحی فرماید که ای کعبه ساکت
باش و فخر مکن بر کربلا بدرستیکه آن بقعه ایست که در آنجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید
و آنجا همان مکان است که مریم و عیسی را در آنجا جای داده و در موضعی که سر مبارک حضرت امام حسین ع
بعد از شهادت شستند در همان موضع مریم و عیسی روح الله را در وقت ولادت غسل داده و خود در آنجا
غسل

غسل نمود و آن بقعه ایست که حضرت رسول ص از آنجا عروج نموده و خیر و رحمت بی پایان برای شیعیان
ما در آنجا مهیا است تا ظاهر شدن حضرت قائم ع و چون حضرت قائم ع وارد کوفه شود با چهل و شش هزار
ملک و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده تن نقب میشوند پس اجابت نمایند آن را گنجهای خدا در
طالقان مقاله سادسه در ذکر احوالات بعضی از اعوان و اصحاب حضرت حجة الله است
و در ذکر اصحاب آنحضرت
مجلسی ره از حضرت صادق ع روایت کرده که خزینه در طالقان است که نه از طلا و نه از نقره است و پاره مردانی
در آنجا هستند که دلهای ایشان مانند پارههای آهن است و بآن دلها در خصوص توحید الهی هرگز
شک عارض نمیشود و ایشان از سنگ سخت تراند و اگر ایشان را بکوهها و چار کنند هر آینه آنها را
از جای خود بکنند و با بیرقهای خود قصد شهری نکنند مگر آنکه آن را خراب نمایند و خود شان را از برای برکت
یا فتح بزین اسب امام میمالند و آنحضرت را در میان میگیرند و خود شان را از برای آن بزرگوار سپر
مینمایند و او را در جنگها حفظ مینمایند و هر چه آنحضرت بخواهد ایشان برای او کفایت میکنند در
میان آنها مردمانی هستند که شبها را نمیخوابند و ایشان را در اثنای نماز صدائیست مانند صدای زنبور
عسل و از اول شب تا باخر آن بر سر پا میایستند و چون صبح نمایند بر پشت اسبهای خود سوار
و در شبها مانند رهبانانند و اطاعت ایشان بآنحضرت بیشتر است از اطاعت بنده [illegible]
وار خدا ترسانند و خلایق را بکلمه طیبه لا اله الا الله دعوت مینمایند و آرزو میکنند که در راه
خدا کشته شوند و شعار ایشان یا لثارات الحسین گفتن است و وقتیکه آن لشکر رو بسمتی
میآورند رعب و بیم ایشان یکماهه راه بر دلهای دشمنان میافتد و چون آنحضرت بایشان
پیغام میدهد همگی از ترس و بیم بخدمت او حاضر شوند و خداوند تعالی بامام حق یاری میکند
و خداوند ایشان را از شهرهای دور از برای آنحضرت جمع میکند و ایشان بعدد اصحاب بدر اند

که سیصد و سیزده نفر باشند و در نزد او صحیفهٔ سر بمهر میباشد که عدد اصحابش با نامها و نسبها و
شهرها و طبیعتها و صفتها و کنیتهای ایشان در آنجا نوشته است و ایشان سعی و تلاش کننده میباشند
در اطاعت آنحضرت مجلسی ره در کتاب غیبت محمد بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده که
آنحضرت فرمود گویا قائم ع را در بالای منبر کوفه میبینم در حالتیکه اصحاب او در اطرافش میباشند
و ایشانند صاحب ولایت و درستی مادهٔ احکام از جانب خدا در روی زمین بر خلق و نیز از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده که فرمود زمینی بر زمینی دیگر فخر میکند و میگوید که امروز یکی از اصحاب قائم ع
بر روی من گذشته است و نیز از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود بهر مردی از اصحاب حضرت قائم ع
قوت چهل مرد با و داده میشود و دلش از پارهای آهن سخت تر میباشد و اگر بکوهی از آهن
بگذرند هر آینه آنرا از جا میکنند و دست از شمشیر زدن بر نمیدارند تا وقتیکه خدا راضی
شود و نیز در تفسیر عیاشی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که حضرت قائم ع چون بکوفه برگردد
سیصد و سیزده نفر مرد را باطراف عالم میفرستد و دست مبارک خود را بر شانهها و سینههای
ایشان میکشد پس از برکت دست مبارک آنحضرت در مقام حکم کردن و هرگز در میان مردم عاجز
و خسته نمیشوند و هیچ سرزمینی نمیماند مگر آنکه کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً
رسول الله در آنجا بلند گفته میشود و اینست معنی قوله تعالی وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْ
أَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و از غیبت محمد بن ابراهیم منقولست که حضرت صادق ع
فرمود که چون حضرت قائم ع از جانب حقتعالی ماذون شود در ظهور خدا را باسمی میخواند که بسبب
آن اصحابش مانند ابرهای پاییز بخدمتش جمع میشوند و ایشان صاحب بیرقها میباشند
و از ایشان بعضی هستند که در شب در میان رخت خواب خود مفقود میشوند و صبح را در
در مکه

در مکه هستند و بعضی دیگر در روز بر روی ابر نشسته میروند و هر یک از ایشان نام خود و
پدرش و کیفیت و صفت و نسبش شناخته میشود عرض کردم فدای تو شوم ایمان کدام یک از این
دو فرقه بیشتر و کاملتر است فرمود آنانکه بر روی ابر میروند اما آنانکه در رخت خواب خودشان
مفقود میشوند این آیه در شان ایشان نازل شده فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَمَا تَكُونُوا
يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا و در روایت دیگر این آیه نازل شده فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَٰؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا
بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ و بروایت دیگر آنکه ایشانند آنانکه خداتعالی در شان ایشان
فرموده فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ
و بروایت دیگر از حضرت امام محمد باقر ع چنین نقل شده است که فرمود اصحاب قائم ع سیصد و
سیزده نفرانند از اولاد عجم که بعضی در رخت خواب مفقود میشوند و بعضی بر روی ابر مینشینند
ناگاه در مکه در غیر موسم حج حاضر میشوند و اینجماعت اصحاب خاص الخاص آن بزرگوارند در
ابتدای ظهور آنحضرت ولکن بعد از آن مومنین از شیعیان از اطراف عالم سعی
میکنند و بزودی خود را بخدمت آن امام عالمیان میرسانند تا یاری کنند آنحضرت را و در
زمان عدد لشکر آنحضرت از انس بده هزار میرسد و بعد از آن لشکر آنحضرت یوماً فیوماً
در تزاید و تضاعف است که بسیصد هزار نفر میرسد و از ملائکه بچهل و شش هزار و از جن
نیز مثل آن خواهد بود چنانکه در حدیث مفضل از حضرت صادق ع نقل شده است که
منصور ملک با چهار هزار ملک بجهت نصرت حضرت سید الشهدا ع از آسمان نازل
شده و رخصت نیافت و مامور شدند بمجاورت قبر مطهر آنحضرت بر انگیخته خواهند شد
از برای نصرت قائم ع و ملائکهایکه در جنگ احد و بدر و حنین بجهت نصرت حضرت رسول خدا

باز شدند نیز بر انگیخته میشوند از برای نصرت در رکاب ظفر انتساب آنحضرت و در روایت
دیگر از حضرت امام محمد باقر ع آنکه لشکرگاه آنحضرت بچهل و نه میل خواهد رسید که زیاده از
شانزده فرسنگ خواهد بود و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر ع نقل شده است که
که از پیغمبران حضرت عیسی و ادریس و حضرت خضر و الیاس بر انگیخته میشوند از برای
نصرت حضرت قائم عجل الله فرجه و بروایت دیگر حضرت عیسی ع وزیر آنحضرت خواهد
بود و آنحضرت نظام امور را بکف باکفایت او مفوض خواهد نمود و نیز در روایت دیگر
از حضرت باقر ع روایت کرده که بیست و هفت نفر یا بیست و نه نفر از اموات زنده میشود جهت
تمشیت امور حضرت حجة ع که پانزده نفر از ایشان از قوم حضرت موسی بن عمران است
که خداوند مجید در قرآن در شان ایشان فرموده وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ
يَعْدِلُونَ و یوشع بن نون وصی موسی بن عمران و حضرت صالح زنده میشوند و از این امت
جناب سلمان ره و ابودجانه انصاری و مقداد بن اسود و مالک اشتر و چهار نفر از فرزندان
حضرت امام حسن ع و چهار نفر از اولاد عقیل میباشند پس باز آئیم بر سر حدیث مفضل
پس زمانیکه آوازه ظهور حضرت حجة ع بسید حسنی برسد جمیع لشکر را برداشته بخدمت حضرت
برسد و در خدمت آن بزرگوار بایستد و گوید اگر راست میگوئی که تو مهدی آل محمدی کجاست عصای
جدت رسول خدا ص و انگشتر او و برد و زره او که از افاضل مینامند و عمامه اش که سحاب میگفتند
و اسبش که یربوع نام داشت و ناقه اش که عضبا میگفتند و استرش که دلدل و حمارش که یعفور
و براق مینامند و کو مصحف امیر المؤمنین ع که بی تغییر و تبدیل جمع کرد پس حضرت مهدی ع همه را
حاضر گرداند حتی عصای حضرت آدم و نوح ع و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف
و انگشتر

و انگشتر سلیمان و تاج او و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی ع عصای
حضرت رسالت را بر سنگ صلبی نصب کند در ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در زیر
سایه آن باشند پس حسنی گوید الله اکبر دست بده تا با تو بیعت کنم ای فرزند رسول خدا ص و حضرت دست
دراز کند سید حسنی با جمیع لشکرش با آنحضرت بیعت نماید چنانکه مذکور شد پس مفضل از حضرت صادق ع
پرسید که حضرت حجة ع بعد از آن دیگر چه خواهد کرد فرمود لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را
بگیرند در دمشق و بر روی صخره بیت المقدس میکشند پس حضرت امام حسین ع ظاهر گردد با دوازده هزار
صدیق و هفتاد و دو نفر که با آنحضرت شهید شده اند و هیچ رجعت از این رجعت خوشتر نیست
پس بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین ع و برای آنمولا قبه در نجف اشرف نصب کنند که یکرکنش
در نجف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه گویا می بینم قندیلهای چراغهای
آن قبه را که آسمان و زمین را روشنی میدهد زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون میآید سید اکبر
محمد المصطفی ص با هر کس که ایمان آورده است بآنمولا از مهاجر و انصار و غیر ایشان و هر که در جنگ
آنحضرت شهید شده باشد پس زنده میکنند جمعیرا که تکذیب آنحضرت میکردند و شک کرده
بودند در حقیقت او و یا رد فرموده او میکردند و میگفتند ساحر و کاهن و دیوانه است بجزای خود
میرسانند و همچنین بر میگردانند یکیک از ائمه را تا صاحب الامر ع و هر که یاری ایشان کرده
تا خوشحال شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه پیش از آخرت بعذاب و خواری دنیا مبتلا
گردد پس مفضل پرسید که حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین ع با حضرت صاحب الامر ع
خواهند بود حضرت فرمود بلی ناچار است که ایشان جمیع روی زمین را بگیرند حتی پشت کوه قاف
و آنچه در ظلمات است و جمیع دریاها تا آنکه هیچ از زمین نماند مگر آنکه طی نمایند و دین خدای

در آنجا بر پا دارند پس فرمود ای مفضل گویا می‌بینم آنروز را که ما گروه امامان نزد جد خود رسول الله
ایستاده باشیم و بآنحضرت شکایت کنیم از آنچه بر ما واقع شده از این امت جفاکار
بعد از رحلت آن بزرگوار و آنچه بما رسانیدند از تکذیب و رد گفتهای ما و دشنام دادن و لعن کردن
و ترسانیدن ما بکشتن و بیرون کردن خلفاء جور ما را از حرم خدا و رسول بشهرهای ملک خود و
و شهید کردن ما بزهر و محبوس گردانیدن ما پس خاتم الانبیاء گریان شود و فرماید ای فرزندان
من نازل شده بشما مگر آنچه بجد شما پیش از شما واقع شده پس ابتدا کند حضرت فاطمه و شکایت
کند از ابابکر و عمر علیهما اللعنة که فدک را از من گرفتند و چند آنکه حجت بر ایشان اقامه کردم سود نداد
و نامه که تو برای من نوشته بودی برای فدک عمر آنرا از من گرفت و در حضور مهاجر و انصار آب دهن
نجس خود را بران انداخت و پاره کرد و ادبیهای بسیار بمن نمودند الخ پس بعد از آن امیرالمؤمنین ع
شکایت کند از دست آن ملاعین در خصوص غصب خلافت و ضربت بر سر مبارکش پس امام حسن ع از
دست معاویه علیه اللعنة و العلویه شکایت کند هتک حرمت و غارت اموالش الخ پس حضرت
خاتم الانبیاء چون نظرش بر امام حسین ع افتد بگرید و جمیع اهل آسمانها و زمین بگریه آنحضرت گریان
شوند پس شکایت کند از دست آن ظالمان که بر آن مظلوم ظلم نمایند الخ پس بعد از آن برخیزد جدم
علی بن الحسین و پدرم امام محمد باقر شکایت نمایند بجد خود رسول الله آنچه از ستمکاران بر ایشان
واقع گردیده است پس برخیزم من و شکایت نمایم از آنچه از منصور دوانقی بمن رسیده پس
برخیزد فرزندم امام موسی ع و شکایت کند بجد خود از هرون الرشید پس برخیزد امام علی بن
موسی الرضا ع و شکایت کند از مامون ملعون پس برخیزد امام محمد تقی ع و شکایت نماید از
مامون و دخترش ام الفضل پس برخیزد امام علی النقی ع و شکایت کند از متوکل پس برخیزد
امام حسن

امام حسن عسکری ع و شکایت نماید از معتمد پس برخیزد مهدی آخر الزمان همنام جدش رسول الله
با جامه خون آلود حضرت پیغمبر ص در روزیکه در جنگ احد پیشانی نورانیش را مجروح کردند و دندان
مبارکش را شکستند و بخون آلوده شد و ملائکه بر دور گرد او باشند تا بایستند نزد جد امجدش
و میگوید که مرا وصف کردی برای مردم و دلالت فرمودی بنام و نسب و کنیت مرا از برای ایشان
بیان کردی پس امت تو انکار حق من نمودند و اطاعت من نکردند و گفتند متولد نشده است
و نیست و نخواهد بود یا گفتند که مرده است و اگر میبود اینقدر غایب نمیماند پس صبر کردم از برای
خدا تا الحال که حق تعالی مرا رخصت فرمود که ظاهر شوم پس حضرت رسول ص میفرماید الحمد لله الذی
صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوّء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و باز فرماید
که آمد یاری خدا و فتح و ظاهر شد فرموده خداوند و هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون پس بخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر الله ما تقدم من ذنبک
و ما تأخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا پس مفضل
پرسید که گناه داشت پیغمبر ص که خدا تعالی میفرماید که بیامرزد از برای تو الله تعالی آنچه گذشته است
از گناهان تو و آنچه مانده است و بعد از این خواهد آمد حضرت صادق ع فرمود ای مفضل رسول خدا ص دعا
کرد که خداوند عالم گناهان شیعیان برادرم علی بن ابیطالب و شیعیان فرزندم که اوصیاء منند
گناهان گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران بسبب
شیعیان رسوا مکن پس حق تعالی گناه جمیع شیعیان را بر آنحضرت بار کرد و همه را از برای آن
حضرت آمرزید مفضل بسیار گریست و عرض نمود یا سیدی اینها فضل خداست بر ما برکت
شما امامان حضرت فرمود ای مفضل این مخصوص تو و امثال تست از شیعیان خالص و این

وانحدیث را نقل مکن برای جماعتیکه در معصیت خدا رخصت میطلبند و بهانه میجویند پس
اعتماد بر این فضیلت کرده ترک عبادت میکنند پس ما هیچ فایده بحال ایشان نمیتوانیم رسانید
زیرا که خداوند میفرماید که شفاعت نمیکنند مگر از برای کسیکه پسندیده باشد و شفیعان از خشیت
پروردگار ترسانند مفضل پرسید که آن آیه که حضرت پیغمبر ص خوانده لیظهره علی الدین کله مگر آنحضرت
بر همه دنیا هنوز غالب نشده فرمود ای مفضل اگر آنحضرت بر همه دنیا غالب شده بود مذهب
یهود و نصاری و مجوس و صابئان و غیر ایشان از ادیان باطله در زمین نمیماند بلکه این در زمان مهدی ع
و رجعت حضرت پیغمبر ص خواهد بود و این آیه نیز عمل خواهد آمد وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون
الدین کله لله پس حضرت فرمود که برگردد مهدی ع بسوی کوفه و حقتعالی از آسمان بشکل ملخ از طلا ببا
راند چنانکه بر حضرت ایوب بارید و قسمت نماید بر اصحابش گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر
مفضل پرسید که اگر یکی از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مؤمن بر ذمت او باشد
چگونه خواهد شد حضرت فرمود که اول مرتبه حضرت مهدی ع ندا خواهد فرمود تمام عالم که هر که
قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید و بگوید پس همه را ادا فرماید حتی یک کله
سیر و یک دانه خردل بوده باشد **مقاله سابعه** در ذکر انتقام گرفتن حضرت قائم ع
از دشمنانش چنانکه بنابر روایت معتبر محمد بن بابویه و جعفر بن قولویه و محمد بن ابراهیم نعمانی رضی
الله عنهم از امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود گویا می بینم حضرت قائم ع را
در نجف و کوفه که زره حضرت رسالت ص را پوشیده و بر اسب سیاهی سوار شود که سیاهی
پیشانی آن اسب سفید باشد پس اسب را بحرکت در آورد بنحویکه باعجاز آنحضرت مردم هر
جایی ببینند که حضرت با ایشان در میان شهر ایشان است پس علم حضرت رسول خدا را بگشاید
دربا

و بر پا کنند چوبش از عمود عرش و سایر اجزایش تمام نصرت حضرت تعالی باشد و آن علم را بهیچ
جماعت متوجه نسازد مگر آنکه خدا ایشان را هلاک گرداند پس آن علم را حرکت دهد هیچ مؤمن
نماند مگر آنکه دلش در شجاعت مانند قطعه آهن شود و بهر مؤمن خدا قوت چهل مرد کرامت فرماید و
هیچ مؤمن در قبرها نماند مگر آنکه مقتضی این فرح را در قبر او داخل گردانند و مؤمنان در قبرها بزیارت یک
دیگر با بشارت بظهور قائم ع دهند پس بر آنحضرت نازل شود سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک (حاشیه: روند و یکدیگر را)
از ملائکه که با حضرت نوح در کشتی بودند و از آنها که با حضرت ابراهیم بودند در هنگامیکه
نمرود آنحضرت را بآتش انداخت و آنها که با حضرت موسی ع بودند در وقتیکه دریا برای او شکافته
شد و از آنها که با حضرت عیسی ع بودند در وقتیکه حقتعالی او را بآسمان برد و چهار هزار ملک علامت
دارند و هزار ملک دیگر که ردیف یکدیگر نازل شوند سیصد و سیزده ملک که در جنگ بدر و احد و
حنین بر حضرت خاتم الانبیاء ص نازل شدند و چهار هزار ملک که بیاری حضرت امام حسین ع نازل
شدند چنانکه در ماضی مذکور گردید مرویست که خداوند عالم ذوالقرنین را مخیر گردانید میان ابر نرم
یعنی بی صورت و ابر با صدا و با صاعقه و رعد و برق پس ذوالقرنین ابر ذلول را اختیار نمود و ابر
با رعد و صاعقه را برای قائم آل محمد ع ذخیره نمود پس صاحب الامر ع بر آن ابر سوار خواهد شد و هفت
آسمان و هفت زمین را خواهد گردید و انواع بادها مسخر او خواهند بود و در سن پیران و هیأت
جوانان خواهد شد و قوت بدنش بمرتبه خواهد بود که اگر دست بلند دارد درختان زمین از زمین
برکند و اگر در میان کوهها صدا بزند همه سنگها از هم بریزند و مشرق و مغرب عالم را بگردد
و هیچ کوه و دریا و صحرا نماند مگر آنکه آنحضرت از آنجا عبور فرماید و دین حق را در آنجا برپا دارد
و گنجها و معدنهای زمین را همه از برای او ظاهر گردد و بهر طرف که متوجه شود یکماهه راه رعب

و ترسش در دلهای دشمنانش بیفتد و هر که او را ببیند بصورت بشناسد که مؤمنست یا منافق
نیکوکار است یا بدکار و بطریق حضرت داود و سلیمان بعلم واقع در میان مردم حکم کند و گواه از
مردم بطلبد و هر جا که رود ابری بر سر آنسرور سایه کند و صدائی از ابر بزبان صریح و فصیح برآید که این
مهدی آل محمد است چنانکه همه مردم بشنوند زمین را پر از عدالت کرداند بعد از آنکه پر از جور شده
و ظلم شده باشد و زمین در زیر قدم او و لشکرش پیچیده شود که مسافتهای بسیار را باندک زمانی طی
نمایند و آنحضرت را سایه نباشد چون از مکه بیرون آید منادی از جانب حضرت ندا کند که هیچ
کس آب و توشه با خود بر ندارد و سنگ حضرت موسی که بار یک شتر است با خود بر داشته باشد
و هر منزل که فرود آید آن سنگ را نصب نماید و دوازده چشمه از وی جاری شود که هر تشنه از او
بخورد سیراب گردد و هر گرسنه بخورد سیر شود و چون بنجف اشرف رسند در آنجا ساکن گردند
و پیوسته آب و شیر از آن سنگ جاری گردد و در حدیث دیگر وارد شده که آب و طعام و علف
از آن سنگ بیرون آید که خود و چهارپایان ایشان بخورند و عصای حضرت موسی با آنحضرت
باشد و هر وقت که بخواهد بشکل اژدهائی باشد که چون دهان بگشاید از کام بالا تا کام پا
پایینی او چهل ذراع باشد هر چه را فرماید فرو برد و پیراهنی که جبرئیل برای حضرت ابراهیم
از بهشت آورد در وقتیکه او را با تش انداختند چون آنرا در بر کرد آتش بر او تاثیر نکرد همان
پیراهن بود که حضرت یوسف در مصر گشود و حضرت یعقوب در شام بوی آنرا شنید و بر
رویش انداختند دیدههایش روشن شد وقتیکه حضرت صاحب الامر ع ظاهر شود آنرا
پوشیده و انگشتری سلیمان در دست داشته باشد و تابوت بنی اسرائیل با جمیع اسباب
و آثار انبیا همراه داشته باشد و هیچ کافر بر روی زمین نگذارد و اگر پناه بدرخت یا سنگ
برند.

برند و پنهان شوند اندرخت و سنگ فریاد کنند که کافر نزد ماست بیا و او را بقتل آور پس در
آنزمان برکات آسمان و زمین زیاد شود و باران آسمان از روزیکه غصب خلافت امیر المؤمنین ع
کردند قطع شده بود نازل گردد و کینها از دلهای مردم برطرف شود و درندگان و حیوانات با یکدیگر صلح کنند
و ضرر بیکدیگر نرسانند حتی آنکه یکزن تنها از عراق بشام برود و همه جا پا بر گیاه و سبزه گذارد و زینتهای
او بر سرش باشد و هیچ درندۀ او را ضرر نرسانند و اول آنحضرت که ظاهر شود بفرماید دستهای
بنی شیبه که کلیدداران کعبه اند ببرند و بر کعبه بیاویزند و ندا کنند که ایشان دزدان خانه خدا و فرزندان
قاتلان امام حسین اند برای آنکه بر کردهای پدر راضی بوده اند و عائشه زنده کرداند و انتقام فاطمه
زهرا ع و مادر ابراهیم ماریه قبطیه را از وی بکشد و کسیکه زکوة نداده آنرا گردن بزند و زمین بنور آن
حضرت روشن گردد و تاریکی برطرف شود و مردم را احتیاج بماه و آفتاب نباشد و هر یکی از شیعیان
آنقدر عمر کنند که هزار پسر از هر یک بوجود آید و در پشت کوفه حضرت صاحب الامر مسجدی بنا کند
که هزار در داشته باشد و از پشت قبر حضرت امام حسین ع نهری بطرف نجف اشرف جاری سازد
چنانکه مذکور شد پس صاحب الامر ع با عیال خود در مسجد سهله قرار گیرد و عمارات مسجدها را خراب کند و
چوب بستر راست کند مانند چوب بستی که در زمان موسی ع بود و کنگرهای مسجدها و منارها را خراب
کند و شاهراه مسلمانان از شصت ذراع کرداند و هر مسجد یکه در میان راه ساخته باشند بر هم کند
و هر پنجره و روزنه و ناودان و بیت الخلا که در شارع گشوده باشند خراب کند و بر اساس حضرت
ابراهیم بنا کند مسجد الحرام را و مسجد رسول الله خراب سازد و بطریقی که در زمان پیغمبر بوده بنا
کند مقام ابراهیم را که عمر علیه اللعنه از راه تعصب و جاهلیت تغییر داده بود بطریق اول
بر گرداند و جمیع بدعتها را زایل کند و سنتها را بر پا دارد و شیعیان در آنزمان چندان مستغنی

شوند که هر چند تفحص کنند که فقیر یابند زکواة و صدقه بوی دهند نیابند و جزیه از اهل کتاب قبول نکند
و از همه مجلس غیر از اسلام بچیزی دیگر راضی نشود و با او باشد که شخصی بر بالای سر آنحضرت ایستاده
باشد و او را امر و نهی آموزد و فرماید ناگاه که بگردانیدش و پیش آورید پس بفرماید تا او را گردن زنند
بسبب امری که از ضمیر او بر آنحضرت ظاهر شود و قرآنی که حضرت امیر المؤمنین ع جمع نموده و اشقیا
قبول نکردند ظاهر نماید و در اصول خمسه مرویست که حضرت صاحب الامر ع بر همه سنیان
و شیع و اعیان عرض فرماید هر کس قبول کند داخل مؤمنان خالص بود و هر که ابا نماید مثل یهود
و نصاری بر ایشان جزیه قرار دهد و از شهرها بقریها و صحراها اخراج فرماید و بعد از آنکه سفیانی
و دجال و اتباع او زمین از لوث وجود ناپاک آنها پاک شود یا اگر باقی مانده باشد ذلیل و خوار گردند
پس حضرت امیر هفتاد نفر با آنها همراه کند بسوی بصره فرستد که لشکریان بصره را بکشند پس
لشکری بجانب شهرهای فرنگ فرستد که همه را فتح کنند و بکشند هر جانوری را که گوشتش حرام
باشد تا آنکه بر روی زمین بجز از طیب و حلال گوشتی نباشد و بر یهود و نصاری و سایر ملتها عرض
نماید و مخیر کند آنها را میان مسلمان شدن و کشته شدن پس هر که مسلمان شود بر او منت
ننهند و ببخشند و هر که کراهت داشته باشد بحکم خدا خونش بریزند و در روایت دیگر وارد شده است
که حضرت آنزمان از کفار و منافقین آنقدر بقتل میرساند که خلایق ~~میگویند~~ نهرها از خون جاری
میشود تمام شرق و غرب عالم را بگیرد پس خلایق میگویند که این فرزند پیغمبر نیست اگر فرزند پیغمبر میبود
و امام زمان میبودی در دلش رحم میبود اینقدر خونریزی نمیکرد پس این خبر را بآنحضرت میرسانند
و حضرت حکم فرماید که در فلان جا جعبه ایست آنرا بیاورید پس خادمان آنحضرت آنجعبه را
بحضورش میاورند و آنحضرت از میان آن جعبه یک لنگه نعلین بیاورد و امر فرماید که بر سر
نیزهٔ بلند

نیزهٔ بلند نصب نمایند عرض میکنند که این نعلین چیست میفرماید که این نعلین علی اکبر شبیه جدم رسول
و فرزند جدم امام حسین ع است که در روز عاشورا در پای آن بزرگوار با تیر جفا بند این نعلین را
گسیخته اند اگر جمیع دنیا را از کفار و قاتلان امام حسین بکشم خونبهای بند این نعلین نمیشود گریزانی کرینو
پس هیچیک از شیعیان نباشد مگر آنکه خدا بروی نازل کند که دست بر رویش بمالد و غبارش
پاک کند مکان و منزلش در بهشت باو بنمایند اشاره باصحاب امام حسین در شب عاشورا الخ و بر
روی زمین هیچ کور و زمینگیر و مبتلا نماند مگر آنکه درد ایشانرا ببرکت ما اهلبیت زایل نماید و خدا
وند برکت خود را از آسمان بزمین فرستد تا آنکه هر درختی آنقدر بار بردارد که شاخهایش بشکنند
و شما شیعیان میوهٔ زمستان در تابستان بخورید چنانچه خدا میفرماید وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا
وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ
یعنی اگر اهل شهرها ایمان آورند خدا بترسند هر آینه بگشائیم بر ایشان برکتها از آسمان و زمین
ولیکن تکذیب پیغمبر کردند پس ایشانرا گرفتیم و عذاب کردیم بکردهای ایشان بدرستیکه خدا
وند ببخشد در آنزمان بشیعیان کرامتی که بر ایشان در زمین چیزی مخفی نماند تا آنکه بهر شخصی
خبر دهد باهل خانهٔ خود را بهر چه از آنها صادر شود و در روایت دیگر در تفسیر این آیه وارد شده
ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ که امام حسین ع بیرون آید با هفتاد کس از اصحابش که با او
شهید شده همگی خودهای مطلا بر سر داشته باشند و در حدیث دیگر وارد است که آنحضرت
با هفتاد و چهار کس از مردها بدنیا رجعت کنند و در روایت دیگر هفتاد پیغمبر با او بیرون
آیند چنانچه با حضرت موسی ع بودند همهٔ ایشان خبر بمردم برسانند که این حسین ابن
علی ع است که خروج کرده تا آنکه مردم بدو شک نیاورند و بدانند که دجال و شیطان نیست

در آنوقت حضرت صاحب الامر ع در میان آنها باشد چون معرفت حضرت امام حسین ع
قرار گیرد حضرت قائم ع از دنیا رحلت فرماید سید الشهداء ع او را غسل و کفن و حنوط
نموده نماز کرده در لحد گذارد و در حدیث دیگر وارد شده که امام حسین ع بعد از قائم ع سه
صد و نه سال پادشاهی مؤمنان خواهد کرد چون مدت او تمام شود حضرت امیر المؤمنین
ظاهر شود و نوبت پادشاهی آنمولا باشد و از جمله کرامات حضرت صاحب الزمان ع
اینست چنانکه مجلسی ره در بحار روایت کرده از کتاب سعد السعود ابن طاوس ره و از کتاب فضل
بن شاذان و او باسناد خود از جابر که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که چون قائم ع قیام نماید
در هر سالی دو دفعه بخشش و عطیه مینماید و در هر ماهی دو دفعه بایشان نفقه عطا میفرماید و
خلایق را در دولت و غنا و ثروت مساوی مینماید بنوعیکه کسی پیدا نشود که بزکوة احتیاج
داشته باشد و صاحبان زکوة اموال زکوتیه را نزد مؤمنان از شیعیان میبرند و التماس
و اصرار میکنند و بدر خانه های ایشان میگردانند و آنها از خانه های خود شان بیرون نمیایند
و صاحبان زکوه پیغام میدهند که ما احتیاج بمال شما نداریم و همه اموال دنیا از
روی زمین و آنچه در تحت الارض است در نزد آنحضرت جمع میشود و در آنحال از جانب
آنحضرت منادی ندا میکند که بیائید بسوی آن اموال که برای آن قطع ارحام مینمودید و بریختن
خونها که حرام بود مرتکب میشدید و در بعضی از اخبار آنکه بعضی میایند و از آنحضرت
سؤال عطیه مینمایند آنقدر دنانیر و دراهم و اموال بآنها عطا میفرماید که قادر بر حمل
آن نداشته باشند اللهم عجل فرجه و انصر شیعته والعن اعدائه و جعلنا من اعوانه
و انصاره بحق محمد و اله الطاهرین امین یا رب العالمین

در بیان بهشت شداد و ارم است

در بیان صفت بهشت ساختن شداد است از حضرت رسول ص پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را آنکه از بندگان خدا که دعوی خدائی نمود و بهشت ساخت پس حضرت فرمودند
که او شداد بن عاد بود که شهرستان زرین بنا نمود و نام او را بهشت نهاد و قصه او چنانست
که او را گفتند که پیغمبران میگویند که خدا تعالی بهشتی آفریده از زر و سیم آن لعین چون دعوی خدائی
میکرد گفت من نیز در دنیا چنین شهری بنا کنم و در زمانیکه معویه در دمشق بود شخصی که او را عبد الله
قلابه نام بود و وطن او در یمن بود از او شتری گم شد و او شتری دیگر سوار شد و از عقب
او رو بصحرا نهاد و بطلب او شتافت تا به بیابان رسید از دور بنظر او قصری رسید تا نزدیک
او آمد دید مرغزاری خرم و درختان بسیار در هم و آبهای روان و شهرستان عظیم و در آن
شهرستان کوشکهای بسیار و غرفهای بیشمار دید پس عبد الله از شتر فرود آمد زانوی
شتر را به بست و بکوشک داخل شد چون آن کوشک را بدید متحیر و بیخود شد کوشک دید از زر و
سیم چنانکه وصف آنرا در سالهای دراز نتوان گفت چنانچه حق تعالی در کلام مجید خود
میفرماید که الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
پس عبد الله زمانی بگشت و از شاخهای درختان پاره شکست که تمام جواهرات بود
برگرفت و بر شتر نهاد و بخانه خود باز آمد چون مال فراوان آورده بود مردمان از او پرسیدند
که اینها را از کجا آوردی و اینمال در دست تو چه میکنند پس خبر بامیر یمن دادند که شخصی پیدا
شده است و مال فراوان و جواهر بسیار بهم رسانیده و میگوید نمیدانم از کجا است
پس او را نزد امیر بردند گفت اینها را از کجا آورده گفت در بیابان بقصری رسیدم و آن قصر
تمام از زر و سیم بود و صفت آنرا گفت که خاک آن از مشک است و اندودی کرده اند از عنبر

دو درختها تمام از جواهرات مرصع نموده اند و کوشکها هر یک بنوعی دیگر که عقل باور نمیکند و جویها از
زر سرخ و سنگ ریزه ها از لعل و در و یاقوت پس امیر یمن نامه بمعاویه نوشت که اینجا مردیست
که او را عبدالله [illegible] میکویند و بغایت مفلس و پریشان بود اکنون من میبینم که مال بسیار بدست آورده است
و خرج میکند از او پرسیدم که اینها را از کجا آوردی میکوید رفتم بعقب شتر کم شده خود در قصری
رساندم و صفت آن قصر چنان میکند که خدای تعالی صفت بهشت خود را فرموده چون این نوشته
بنزد معاویه رسید جواب نوشت که آن مرد را بنزد من بفرست پس امیر یمن عبدالله را روانه شام نمود
چون بنزد معاویه رسید از آنچه دیده و همراه خود آورده بود عرض کرد پس معاویه گفت هرگز چنین
قصری که تو میگوئی در عالم نیست و در کتبها خوانده ایم در روی زمین هرگز چنین قصری نبوده عبدالله
گفت ای خلیفه نشانه او با منست و آن مروارید و جواهری که آورده بود بحضور آن لعین بگذرانید
پس معاویه بعضی از آنها را بدست گرفته و پاره را شکست تمام آن [illegible] را بوی مشک و عنبر فرو
گرفت پس معاویه بندیمان گفت این راز را از که بپرسیم گفتند زنده کانی خلیفه دراز باد
دانستن این راز با کعب الاحبار است چرا که او بسیار کتب خوانده است معاویه گفت
راست میگوئی در حال کس نزد کعب الاحبار فرستاد و حاضر شد معاویه گفت یا کعب مرا مشکل
روی نموده باید مرا جواب شافی دهی میگویند در دنیا شهرستانی هست از زر و سیم و عمودهای
وی از جواهر است آیا این سخن حقیقتی دارد کعب الاحبار گفت پنداشتم که از دنیا
بیرون نروم و از من کسی این احوال را نپرسد مگر شما را کسی از آن شهرستان چیزی گفته اند
گفت بلی کعب گفت راست گفته چنانچه خدای تعالی میفرماید الم تر کیف فعل ربک
بعاد ارم ذات العماد الی آن شهرستان ارم است و شداد بن عاد بنا نهاد و آن قصه
چنانست

چنانست که عاد را دو پسر بهم رسید یکی شدید و دیگری شداد چون عاد بمرد پسران وی بپادشاهی در جای
وی نشستند و هر دو کافر و ستمکار بودند پس خزانهای پدر را جمع نمودند و لشکر بیعدد جمع کردند
و سلاطین روی زمین را مقهور کردند و تمام ولایتهای ایشان را گرفتند تا چنان شد که از همه پادشاهان
روی زمین باج گرفتند چندی بگذشت شدید راه دوزخ را پیش گرفت و بمرد پس شداد تمام خزاین
شدید را تصرف نمود و سلطنت او را شد پس روزی ندیمان او او را گفتند که در دنیا پیغمبر انذار
جانب خدای تعالی و خلق را بعبادت خدا میخوانند و وعده میدهند ایشان را به بهشت خدا پس شداد
گفت بهشت چگونه است گفتند خدا را بهشتی هست در آسمان که خشتی از طلا و خشتی از نقره
و صفتهای او را و چگونگی را بیان نمودند شداد گفت اگر خدای تعالی ملک آسمانست و من نیز ملک
زمینی میباشم مرا نیز همچنین بهشتی باید و اگر او وعده بفردای قیامت میدهد من خود بنقد در این
جهان بنا کنم و جماعتی که مطیع و منقاد من باشند با این بهشت ایشان را انعام نمایم پس آن لعین
بر فور تا ندیمان صد سرهنگ نامزد کردند و هر یکی را هزار مرد کار بداد که جمله شدند صد هزار نفر
پس ایشان را گفت بروید بر گرد جهان بگردید تا هر جای زمین که خوش هوا و خرم باشد از
برای من شهری بسازید از زر و سیم و ستونها بسازید از یاقوت و جواهرهای گوناگون و در
و کوشکها و قصرها بسازید از طلا و نقره بیکدیگر پیوسته و کنگرها از مروارید کنید و اندر آن شهر
باغها بنا کنید و درختان زرین و سیمین بسازید و جویها از شیر و عسل و شراب روان گردانید
و تختها و سریرها از زر سرخ بنا کنید و خاک زمین را از زعفران و مشک گردانید و سنگریزه
جویها را از زمرد و مرجان نمائید گفتند این همه جواهر و سیم و زر از کجا بدست آوریم گفت
بروید در همه معدنها و هر چه از زر و سیم و جواهرات هست همه را جمع نمائید و غواصان را بدریاها

بفرستید تجهیز جواهرات و مشک و عنبر و زعفران و کافور در هر جا بوده باشد جمع نمایید پس
رفتند بشهرها و غلامان نشستند و مالهای مردم را جمع مینمودند و زرگرها میگداختند و سوداگران جوا
هرات جمع میکردند و میفرستادند تا چندان جواهر و زر و سیم جمع شد آورده اند که ملوک
هند و روم و شهریاران هرمز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در کوه هر آنچه در دیار ایشان یافت
میشد ارسال داشتند انکه در هر روز چهار هزار بار شتر سیم و زر و گوهر بکار میرفت پس
مدت ده سال تمام گرد جهان را گردیدند تا جایی را اختیار نمودند که خوش هوا و خرم بود و شهرستانی
بنا نهادند و گفته اند در حدود شامست پس تمام اتفاق نمودند و بکار مشغول شدند و هر صبح
بکار میبردند شیر و روغن میسرشتند که آن بنا دیری بر روی زمین بماند آنکه فرش او را نقره
بگداختند و ریختند تا همه روی زمین از سیم شد پس ستونها از زمرد و یاقوت بپا راستند
پس بالای آن ستونها کوشکها بر کشیدند چنانچه از بلندی پیدا نبود و اندر آن کوشکها خانها و
صفها بنا نهادند و کنگره از گوهر شب افروز و مروارید و یاقوت میتمتر کردند و همه درختان را از
زر و سیم ساختند و سه جوی در وی روان کردند یکی از خمر و یکی از عسل و دیگری از شیر و بطلسم و جادو
چنان ساختند که از حال خود بر نگردد و عنبر و کافور سرشته بر دیوارهای باغ اندودند و سرا بوستانی
طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت زر و نقره و برد و در آن
هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع
گشته و در پیش هر یکی از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از
زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر
و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت طلا و نقره درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج
کردن

که قیاس ستونها نکرد صح

کردن باشد و این از برای خوردنی باشد پس معاویه گفت چند سال در او کار کردند تا تمام شد
گفت سیصد سال تمام شد و در کتب معتبره چنین نوشته اند که نهصد سال عمر داشت و سیصد شداد
سال در طفلی و بعد از پدر با برادرش بشراکت پادشاه بودند و باهم بسر میبردند بعد از برادر
چون پادشاهی بر او مقرر گشت این بود که بنای ساختن بهشت کرد اش و سیصد سال
بهشت را ساخت پس خبر آوردند که شهرستان ارم تمام شد گفت گرد آن شهر حصاری بسازید
از سنگ رخام باشد و در بیرون آن شهر هزار کوشک بنا کنید با میدانها و باغها تا هم نشینان
من و کاردانان در آنجا باشند و در آن شهرستان بجای سنگریزه مرجان و عقیق ریختند و
مرغان زرین و سیمین ساخته بر آن درختان نصب نموده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت
و بالهای ایشان از جواهر ترتیب داده بودند و تخت ساخته بودند از زر و جواهر گوناگون
و چهار درخت در چهار گوشه تخت نشانده بودند و بر سر درختان عقاب و همایون سازند و آئینه ها
و بلورها بر در دیوار بگذارند پس چنان بود که چون آفتاب بر بلور تافتی و عکس او بر دیوارها افتادی
آتش گرفتی و میسوختی و از منقارهای آن مرغان مشک و عنبر فرو ریختی چنانکه تمام شهر خوشبو
شدی پس مدت صد سال بسر رفت روزی شداد با ندیمان گفت کار بسازید تا بشهرستان
ارم رویم تا مدت یکسال کار رفتن را میساختند پس شداد بیرون آمد با لشکر و خاصان
و سرهنگان و لشکرگاه بزدند بر صفتی که هیچ کس ندیده بود پس روانه شدند منزل بمنزل می
رفتند تا به یک منزلی شهرستان ارم رسیدند فرود آمدند و منتظر بودند که علی الصباح بشهر
ارم روند چون شب در آمد خداوند عالم فرشته را فرستاد تا بر ایشان بانگی بزد چنانکه شداد
و لشکریان زهره در برشان آب شد و جان بمالک دوزخ سپردند و بنوعی هلاک شدند که هیچ

ازیشان زنده نماند و آن شهرستان که بنا کرده بودند هیچ کس ندید قوله تعالی انا ارسلنا علیهم الصیحه
و بعضی از مورخان کیفیت هلاک آن ناپاک را بر این وجه ذکر نموده اند که شداد نزدیک ارم رسید
دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشانرا چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در
خارج ارم ساخته بودند واداشته با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم به
درون نهد شخصی بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی را در کمال هیبت دید گفت
کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا چه کار آمده گفت آمده ام که جان پلیدترا قبض
کنم گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت خود داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان خدا
نیست شداد از زین خواست که از اسب فرود آمد یکپای در رکاب و پای دیگر میخواست که بر زمین
نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همان ساعت بر زمین افتاد و صاعقه
پیدا شده او و غلامانش را که در میدانها واداشته بود همگی را بسوخت و باری بر خواسته خاکستر
ایشانرا در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید
کعب گفت ای خلیفه صفت آن شهر زیاده از آنست که بیان کنم و اگر زیاده از آن بگویم موجب
ملال خلیفه خواهد شد و در توریه چنان خوانده ایم که یکنفر از امت محمد صلعم بشر حبشی آنجا رسد
و آن شهرستانرا ببیند و چون باز آید وصف شهرستانرا گوید مردمان او را تکذیب کنند پس
انگه معاویه گفت آن مرد را نشانه هست گفت بلی آن مرد اینست که سرخ چشم و کج بینی و کوتاه بالا علامت
و ابرو لیش خالی بود پس بر آنجماعت نگاه کرد چشمش بر عبدالله افتاد گفت این مرد باید باشد
که آنجا رفته باشد معاویه بجهت آزمایش گفت اینمرد حال جا گردید پر نشه منت و هرگز از من جدا
نمیشود و غایب نشده کعب گفت اگر ندیده آخر بدانجا خواهد رسید و چون آخر ازمان ۷
در کتب



در کتب معتبره علما رضوان الله علیهم مذکور است در خصوص توبه که فقد قال الله تبارک
و تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای آنکسانیکه بحضرت
من رو آورده اید توبه کنید چون توبه نصوح و بمن باز گردید تا من از شما درگذرم و در جای
دیگر میفرماید توبوا الی الله پس معلوم شد که توبه فرض است پس باید که از توبه نمودن
غافل نشوی که رسول خدا فرموده است التائب من الذنب کمن لا ذنب له و میفرماید الصا
که خدای تعالی میفرماید اگر صد سال گناه کرده باشی چون توبه نصوح کنی و بسوی من باز گردی
و از کرده پشیمان شوی من که خداوندم گناهان او را بیامرزم ولی باید که توبه نصوح
کند و از عبدالله مسعود روایت است که از رسول خدا صلعم شنیدم فرمود که توبه نصوح را ده
شرط است اول از جهل بیرون آمدن دوم از کردار خود پشیمان شدن سیم نفس را
دشمن گرفتن چهارم خصمانرا از خود خوشنود کردن پنجم حق الناس را از گردن خود
ادا نمودن ششم بجای گناه بزرگ عبادت بزرگ نمودن هفتم از طریق غفلت باز
گشتن هشتم با حضرت پروردگار دروغ نگفتن نهم خلق را از زبان و دست خود
امان داشتن دهم از صحبت بدان دور بودن اجمالا شخص در هر حالت باید باز گشت
به پروردگار خود کند چنانچه نصوح مینمود که در زمان سابق مردی بود نامش نصوح بود آن
نصوح مردی بود که هیچ ریش و سبلتی نداشت و مثل پستان زنان بود و کار او این بود که در حمام زنانه
حمام گری میکرد و کسی از حال او آگاه نبود و عمر خود را باین عصیان بسر برده بود و
چنان در کار خود زیرک و چابک بود که همه اهل آن شهر طالب او بودند که خدمت
ایشانرا بکنند رفته رفته خبر و شهرت او بحرم پادشاه آنشهر رسید دختر پادشاه

خواهش کرد که او را بپسندید دیگر او فرستاد و او را طلب کرد چون بخدمت حاضر شد بسیار
از او خوشش آمد و او را بخدمت خود نگاه داشت روز دیگر ارادهٔ حمام کرد نصوح را
با خود برد از قضا دانه از دختر پادشاه گم شد دختر متغیر و غضب آلوده گشت
امر کرد کنیزان و خدمتکاران را بجویند و آن دانه را پیدا کنند پس هر کرا گشتند پیدا
نشد چون نوبت بنصوح رسید مضطرب شد که اگرچه آن دانه نزد من نیست
لیکن ستر من فاش شود که با دختر پادشاه برهنه در حمام آمده ام اگر پادشاه مطلع
شود البته مرا بدترین عذاب معذب خواهد کرد از خوف داخل خزینه شد
کنیزان را بخیال آنکه دانه نزد نصوح است که مضطرب شد سبقت گرفتند بر در
خزینه آمدند و گفتند بیرون بیا در آن بیچاره نمیدانست که کار او بکجا میرسید
پس کنیزان ساعی شدند که بیرون بیا آخر الامر بازگشت بسوی خدا و دست نیاز
بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت خداوندا بازگشت کردم بسوی تو و توبه کردم
بحق ذات پاک خودت که مرا رسوا مکن و مرا از این غم برهان آن بیچاره در مناجات
و کنیزان در تعجیل آنکه او را بیرون آورند چون دیدند که نصوح بیرون آمدن مضا
مضایقهٔ بلیغ دارد کنیزان داخل خزینه شدند و نصوح را بیرون آوردند در جای
خلوتی برهنه کردند که فوطهٔ او را باز کنند و او را بجویند که جناب واهب العطایا
ستاری کرد و از بیرون خلوت آواز دادند که از نصوح دست بدارید که دانه پیدا شد
پس دست از وی برداشتند نصوح خسته و نالان شکر الله را بجای آورده و از این
غم خلاص شد پس از خدمت دختر مرخص شد و بخانهٔ خود آمد و آنچه را که از این
عمل

عمل پیدا کرده بود در راه خدا انفاق داد و از آن شهر بیرون آمد زیرا که اهل آن شهر دست
از او بر نمیداشتند و از آن کار توبه کرده بود نمیتوانست که ستر خود را فاش کند لهذا
از آن شهر بیرون آمد در خارج آن شهر بفاصلهٔ چند فرسنگ کوهی بود در آن کوه مسکن کرده بعبادت
پروردگار مشغول شد شبی در خواب دید که کسی با او گفت که ای نصوح این چگونه توبه است
و حال آنکه گوشت و پوست تو از فعل حرام پرورش یافته اگر توبه کرده باید آنچه از حرام بر بدنت
روئیده بریزد چون نصوح بیدار شد قرار داد که چون صبح شود از آن کوه سنگهای گران
بشکند و ببرد بکوههای دیگر و از آن کوه سنگ بدوش گیرد و بآن کوه آورد تا وقت نماز شد
تا آنکه گوشتی که در بدن او روئیده بود تحلیل رفت و پشت او خم گردید مثال کف پای
شتر پینه کرد که بجز پوستی در بدنش باقی نمانده بود از بسکه سنگ بدوش کشیده بود
و علف خورده بود پس خدای تعالی نظر رحمت بسوی او نمود و میشی بچه گوسفند جهت او آفرید
پس روزی در کار خود مشغول بود دید که یک میشی در آن کوه میچرد متحیر شد و با خود گفت
گویا این میش از شبان باز مانده پس آن میش را گرفت و در گوشهٔ پنهان کرد که صاحب میش
پیدا کند و رد نماید و از آن گیاه که خود میخورد برای آن میش حاضر کرد و خود قناعت مینمود
که مبادا آن زبان بسته گرسنگی بخورد چون چند روز بدین منوال گذشت آن میش بفرمان
خدا بزبان آمد و گفت ای نصوح شکر الله بجای آور و از شیر من بخور و عبادت
پروردگار کن پس روزی کاروانی از آنجا بگذشت از شدت گرما و بی آبی نزدیک
بود هلاک شوند چون بنصوح رسیدند و استغاثه نمودند که چون در اینجا منزل داری
اگر آبی باشد بما ارزانی دار که مشرف بموت شده ایم نصوح گفت من شیر دارم

دکیلین ما عوض ندارم اگر ظرفی دارید بیاورید و از شیر این میش بدوشید و خود را
سیر اگر دانید پس اهل قافله ظرف آوردند و از آن شیر بدوشیدند و سیر شدند به
بقدرت خدا و چیزی از آن شیر کم نشد پس اهل قافله تحفه چند برسم هدیه برای نصوح
آوردند این خبر بقافلههای دیگر رسید پس راه آمد شد از آن راه شد و هر قافله
و پیاده که از آن راه میآمدند از آن شیر میش میخوردند و اصلا کم نشد پس نصوح از شیر
میش متنعم گردید و چند خانه در آن راه بنا نمود و چند نفر در او ساکن شدند و بنای کشت
و زرع نهادند رفته رفته خلقی در آنجا جمع شدند و شهری شد و نصوح بر آنها امیری
میکرد و عدل و داد پیشه خود کرده بود خبر بپادشاه آن ولایت رسید که پدر دختر باشد
که چنین کسی پیدا شده و شهری بنا کرده و با مردم در کمال رافت و مهربانیست و خلق
آن شهر جمله بدور او جمع شدند پادشاه او را طلبید چون خبر بنصوح رسید اجابت نکرد و گفت
مرا با دنیا و اهل او کاری نیست و بعبادت مشغول شد پس پادشاه خواهش کرد که آن شهر را
ببیند و آن عابد را دیدن کند روزی با خاصان خود سوار شد که بدیدن عابد رود چون بدان
شهر رسید بخدمت نصوح رفت امر الله بعزرائیل شد که او را قبض روح کند عابد او را دفن
کرد خاصان شاه چون شاه را دیدند که او را پسری نیست صلاح دانستند و استغاثه کردند
که نصوح را پادشاه خود کنند و او را بتخت نشانیدند پس نصوح بنای عدل و داد گذاشت
چنانکه گرگ و میش با هم خوابیدند و گنجشک با صعوه هم آشیانه شدند پس نصوح از
دختر پادشاه اذن خواست که او را بحباله نکاح خود در آورد چون دختر اذن داد نصوح او را
برای خود عقد بست شبی که زفاف بعمل آمد در بارگاه خود نشسته بود که شخصی داخل شد و عرض کرد که چندی
قبل

قبل شبانی میکردم میشی از من گم شد حال مطلع شدم نزد تست آمده ام که میش خود را
از تو بگیرم نصوح گفت فرمانبردارم پس امر کرد تا میش را حاضر کردند آن شخص گفت
چون نگهبانی میش مرا کرده اجهار شیر او خورده بر تو حلال نمودم و آنچه زیاده از خوردن بر تو عاید
شده نصف آن را بمن ده و نصف برای تو باشد نصوح امر کرد که آنچه از نقد و جنس
و غلام و کنیز و اسب و استر و اسباب بود همه را حاضر کردند و بدو نصف نمود یک نیمه را باو داد و از
او عذر خواست آن شخص گفت خدا از تو راضی باشد آنچه رضای من و خدا بود بعمل آوردی لیکن
چیز دیگر باقی مانده است نصوح گفت آن دختر که در حباله نکاح خود در آورده از شیر این میش ا
که بتو عاید شده آن را هم باید دو نیم کرد نصوح گفت اگر او را دو نیم کنیم حیات او را نماند
از این بگذر گفت نمیگذرم گفت ثلث مال خود را بتو میدهم گفت نمیگذرم گفت ربع مال خود را
بتو میدهم گفت نمیگذرم گفت ثمن مال خود را بتو میدهم هم گفت نمیگذرم بغیر از نیمی دختر نصوح
امر که دختر را بجای خلوتی حاضر کردند پس گفت ای مرد از این اراده بگذر دختر را بصیغه ...
میکنیم از سر خون او بگذر آن مرد بیکبار شمشیر از کمر کشید گفت الحال دختر را دو نیم ...
چون دختر چنان دید از خوف بر خود بلرزید و قی کرد ماری که در وقت خواب از گلویش
باندرون رفته بود بیرون آمد چون دختر آن مار را بدید از هوش برفت و نصوح از این حال با...
ماند پس آن مرد گفت ای نصوح من نه شبانم و این نه میش ما هر دو ملکیم که خدای تعالی
چون توبه خود صادق بودی اینها را برای تو فرستاده و من را فرستاد که مبادا این دختر نزد یک
کس از اینجا بتو ضرری برسد پس آن مرد و آن میش از نظر ما غایب شدند و نصوح
شکر الله را بجا آورد و دختر را تصرف نمود و بر پادشاهی نشست این بود توبه نصوح

کلامست آن شخص گفت

در احوال مردگان است

درکتاب سراج القلوب منقولست که حضرت رسول صلعم فرمودند که اِنَّ اَرْوَاحَ الْمُؤْمِنِينَ
يَأْتُونَ فِي كُلِّ لَيْلَةِ جُمُعَةٍ فَيَقُومُونَ فِي بُيُوتِهِمْ ثُمَّ يُنَادِي بِصَوْتٍ حَزِينٍ يَا اَهْلِي
وَاَوْلَادِي وَيَا اَقْرِبَائِي اِعْطِفُوا عَلَيْنَا بِالصَّدَقَةِ وَاذْكُرُونَا وَارْحَمُوا عَلَيْنَا فِي قَبْرِ
يَتِنَا وَقِلَّةِ حِيلَتِنَا صدق رسول الله صلی الله علیه و آله بدانکه مهتر عالم و مقصود بنی آدم صلعم
پیغمبر ما ای مؤمنان و موحدان بدانید که هر شب جمعه روح هر مؤمنی بر در سرای خود آید و بهزار
شفقت و عشرت خویشان خود را بخواند که ای فرزندان و خویشان من بر ما شفقت کنید
که در زندان محکم اسیر ایم و در غم و محنت سخت گرفتاریم اگر میتوانید از برای ما هدیه بفرستید
و صدقه بدهید آنچه اکنون در دست شماست در دست ما بود و بر تن خود رحمت کردیم
و رحمت نکردیم و از برای واپسین پیش نفرستادیم و اکنون محتاج شدیم ما را نا امید مکنید
تا حق تعالی شما را از رحمت خود نا امید نکند پس چون کسی از برای ایشان خیری بکنند
شاد گردند و خوشنود شوند و اگر خیری نکنند و نا امید شوند پس ای عزیزان از برای پدر و مادر
و دوستان خیرات کنید و صدقه بدهید و بدعای خیر ایشان را یاد کنید که ایشان از عمل
باز مانده اند و محتاج شمایند بجز اینکه صدقات و مبرات پس نقلست از مرد صالحی که گفت
شب آدینه بمسجد بصره شدم گذارم بقبرستان افتاد آنجا نشستم و ساعتی در خواب شدم
در عالم رؤیا دیدم که قبرها شکافته شد و مردگان بیرون آمدند و برای هر یک طبقی آوردند
و ایشان گرفته بقبر خود رفتند و در آخر همه جوانی را دیدم که همان جامهٔ کهنه پوشیده بود
یعنی کفنی از برای او طبقی نیاوردند بنا امیدی برخواست برگردد گفتم ای جوان این طبقها
چه بود و چون بود که از برای تو نیاوردند گفت خیراتی که زندگان برای مردگان میاورند
اینست

اینست گفتم چرا برای تو نیاوردند گفت کسی برای من خیرات نکرد گفتم آیا ترا کسی نیست
که برای تو خیرات بکند گفت بلی من مادر دارم براه حج میرفتیم چون باینجا رسیدیم مرا وفات
در رسید و مادرم شوهر دیگر اختیار کرد گفتم در کجا میباشد گفت در فلان محله میباشد
پس مرد صالح گفت بامدادان بمحله رفتم و مادر آن جوان را یافتم و با او گفتم پس آن زن بگریست
و درخانه شد و بدره زری آورد و بمن داد گفت که این را بجهة پسر من خیرات کن پس من آنرا داد
و خیرات کردم قضا را شب جمعه دیگر گذارم بهمان قبرستان افتاد بهمان دستور به
نشستم و بخواب رفتم بهمان طریق قبرها شکافته شد و جمیع مردها بیرون آمدند پس آن جوان را
دیدم جامهٔ سبزی پوشیده بود و طبقی بدست گرفته بدرون قبر خود رفت و گفت خداوند
از تو راضی باشد همچنانکه من از تو راضی شدم این را بگفت بقبر خود برفت پس ای عزیزان
خیرات چیزی از برای خودتان ذخیره کنید پیش از آنکه کار از دست بیرون رود که بعد از
مرگ دسترس بجائی ندارید و منتظر رحمت باز مانده گانید چه بسیار میگوید ناظم

برگ عیشی بگور خویش فرست　　کس نیارد ز پس تو پیش فرست

ایضا آورده اند که در بصره زاهدی را مرگ در رسیده بود خویشان او بگرد او جمع بودند و می
گریستند زاهد گفت مرا بازنشانید او را نشاندند پس رو به پدر خود کرد و گفت چرا
گریه میکنی گفت امید داشتم که در پیری خدمت من کنی و در بیماری در بالین من باشی
پس رو نمود بفرزندان خود که شما چرا گریه میکنید گفتند که زیرا که ما یتیم میشویم و خوار
و ذلیل میباشیم پس رو بعیال خود کرد گفت که تو چرا گریه میکنی گفت پس
از تو چگونه این اطفال را نگاهداری کنم زاهد گفت آه آه که شما برای خود گریه میکنید

داهیکدام بحال من گریه نمیکنید که بعد از این چه بر من خواهد گذاشت و حال من چون خواهد بود از تلخی
جان کندن و جواب منکر و نکیر و تنهائی و تاریکی قبر و جواب اعمال و گذشتن بر صراط پس این بگفت
و نعره کشید و جان تسلیم کرد پس ای عزیز عمر خود را بلهو و لعب مگذران و اطاعت نفس اماره و شیطان را
مکن و بکار آخرت بپرداز چنانچه خواجهٔ عالم فرموده لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی
بدانید آنچه من از احوال مرگ و قیامت میدانم اندک خندید و بسیار گریید که در روز قیامت مردم
محشور شوند سر و پای برهنه صحابه عرض کردند که چون برهنه باشند یکدیگر را نظر کنند حضرت فرمودند
که ساکت شوید که هر یک بر حال خود چنان گرفتار باشند که یکدیگر نتوانند پرداخت
قوله تعالی لکل امرء منهم یومئذ شأن یغنیه صحابه گفتند یا رسول الله آن روز دوستان از
دوستان خبر دارند فرمود آن روز دوستان مجازی بدل شوند مگر دوستی متقیان و پرهیز
کاران که ایشان طوق تقوی در گردن دارند و امر شیطان را ترک نموده اند و این در سه
موضع یکدیگر را فراموش کنند اول در وقتیکه میزان را بیاورند و اعمال را بسنجند قوله تعالی
و نضع الموازین القسط لیوم القیمة اگر پلهٔ اعمال حسنات وزین شد آنها آسوده هستند
قوله تعالی فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما اگر پلهٔ اعمال سیئات او
وزین شد او را بزندان هاویه خواهند کشید قوله تعالی و اما من خفت موازینه فامه هاویه
دوم موضع که فراموش میکنند یکدیگر را در هنگامیست که نامهای اعمال بندگان پرواز
میکنند و بدست صاحبانش میرسد قوله تعالی و اما من اوتی کتابه بشماله فیقول
یا لیتنی لم اوت کتابیه سیم در ان ساعت فراموش میکنند یکدیگر را که گردنی از
از آتش بر آید پس ندا از جانب خداوند در رسد که کجایند گردن کشان تا آنکه با ما
مقاومت

مقاومت نمایند پس آواز از آن گردن برآید که مرا فرستاده اند که سه طایفه را گردن بسته
بجهنم فرستم یکی تراشیده خود را معبود خود ساخته و یکی دیگر آنکه گردن کشی کرده باشند
سیم گذشتن از صراط است در این سه موضع دوستان یکدیگر را فراموش کنند پس
دوستی با خداوند بکنید که در همه موقفها ترا یاد آورد چنانکه قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم و اشکروا
لی و لا تکفرون یعنی خداوند جل شانه میفرماید که مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و رو بدرگاه من آرید
که درهای سرای وصل باز است و خوان احسان گشاده است گو گرسنه که بر مائده کرم من
نان نیم و گو تشنه که قدح بر کفش نهیم و کجا است خسته و بیماری که از بادیهٔ جفا و هاویهٔ بلا بر آید
تا رنج و ملال و خستگی او را بدست کرم مداوا کنیم و در سرای وصل بر سروری تکیه کنند آورده اند
که در بغداد جوانی بود که مال بسیار از پدر باو رسیده بود پس جمعی برادر گرد آمدند و مال او را تلف
کردند روزی از شدت دل تنگی خواست خود را بدجله اندازد چون بکنار دجله رسید پشیمان
شد ملاحی او را آواز داد در دجله نشست ملاح پرسید کجا میروی گفت نمیدانم گفت
کجا بودی و از کجا میائی گفت نمیدانم پس ملاح دانست که این بیچاره سرگردانست گفت
حال خود را بمن گو پس سر بسر حال خود را بگفت ملاح گفت ترا بدان سوی دجله میبرم شاید
فرجی برای تو شود پس او را بدان سوی دجله برد مسجدی دید در ساعت بمسجد رفت و در انجا
نشست ناگاه قاضی شهر با جماعتی از محتشمان آمدند خادم آمد و گفت خلیفه را اجابت
کنید پس آن جماعت برخواستند آن جوان هم نیز خود را در میان ایشان انداخت
و همراه ایشان بسرای خلیفه داخل شد پس فرمان آمد که فلانه را بفلان میباید داد
پس قاضی خطبه خواند و عقد بست و حاضران گواه شدند پس خادم آمد و ده طبق

یک طبق

رز بیاورد و پیش هر یک کذاشت نزد جوان طبقی نشد و نرسید پس بخلیفه عرض کردند کفت

مکر نام مهمان ایشانرا ننوشته بود پس کفتند چرا ده تن خوانده بودیم یازده تن آمده اند کفت آن

جوانرا بیاورید نزد من چون آنجوان آمد خلیفه کفت چرا بی اذن من داخل در حرم من شدی

و که ترا دعوت کرد کفت کرم و جود خلیفه مرا دعوت کرد پس خلیفه را از انکلام خوش آمد

بخط خود ویرا منشور ولایتی داد و خلعتی نیکو و مرکبی کرانمایه ویرا عطا فرمود کفت هر کرا کرم ما

دعوت کند صلهٔ او چنین خواهد بود و هر کرا خادم ما دعوت کند انعام او چنانست پس

مخلوقیکه مخلوقیرا کوید کرم تو مرا خوانده چندین صله بیابد پس بنکر که خالق چکونه بود که بنده کنه

کار رو بدرکاه خالق غفار بکرداند و این عرضه بکند خیال کن که آن خداوند عطوف چه مرحمتها

به بندهٔ خود میکند و ایضاً آورده اند که زائری نزد عبداللّه جعفر رفت عبداللّه ویرا عطائی فرمود

آن مرد را دست رس نبود که مکافات او بجا آورد روزی عبداللّه باو رسید میوه از او دید روی

بکردانید کفت ای مرد مرا دیدی روی کردانیدی کفت از برای آنکه بر من سلام میکنی تا نوذ

و رحمت ترا باشد در مقابل آن عطائیکه تو بر من کرده و اما طعام دادن از رسول

خدا روایت شده است که هر که مؤمنیرا طعام دهد و سیر کرداند حقتعالی میان او

و آتش دوزخ هفت خندق پدید آورد که از خندق تا خندق دیکر پانصد سال راه است

و دیکر فرمود که صلهٔ رحم کنید که عمر را زیاد میکند و فرمود هر کس برای صلهٔ رحم پیش خویشان

رود حقتعالی او را مزد صد شهید کرامت فرماید و بهر کامی چهل هزار حسنه در دیوان اعمال

او ثبت نماید و چهل هزار درجه باو التفات فرماید و چنان باشد که خدا را صد سال

عبادت کرده باشد هر که نه خواب کرد خاک بر سر میکند هر که شب راه رفت روز بمنزل رسید



نشست فرعون در غرق شدن

و ایضاً در همان کتاب از حضرت ختمی مرتبت سؤال نمودند که یا رسول اللّه خبر کن ما را که کدام زمین

زمین است که یکبار آفتاب بر او تابید تا روز قیامت دیکر نتابد پس آنحضرت فرمودند

که آن دریای نیل است که در کنار مصر است و آنچنان بود که موسی چون با بنی اسرائیل از

مصر بیرون رفت که آنروز فرعون با هزار هزار مرد بر اسبان تازی سوار و بالباسهای

مصری از خز و دیبا و هر اسبی را طوقی از زر بر کردن و جلی از دیبا بر روی او کشیده و هزار هزار

مرد پیاده از پیش فرعون میرفتند با صلاح و سرهنکان و نقیبان و کیاساولان در جلو

او میدویدند و چون شعاع آفتاب بر صلاح ایشان تافت قوم حضرت موسی باز پس

نکریستند و کرد و غبار و شیههٔ اسبان و هیبت فرعون و دبدبهٔ فرعونیان و عظمت و انبوه

و بسیاری لشکر که از حد و اندازه بیرون بود کناره او اصلا پیدا نبود بترسیدند و کفتند

یا نبی اللّه لشکر دشمن اندر رسیدند چندانکه اندازه و نهایت ندارند و در پیش روی دریا است

از عقب

اکنون تمامی ما را هلاک خواهند کرد پس موسی فرمود مترسید که ایزد تعالی ما را از دشمن نکاه میدارد

پس پیغمبر دیکر در میان ایشان بود که او را یوشع بن نون میکفتند در پیش موسی آمد و دعا میکرد که

اللهم المشتکی و انت المستعان چون یوشع دعا کرد فرمان از جانب خداوند آمد که یا موسی عصای

خود را بر دریا زن موسی عصا را بدریا زد بفرمان خدا دریا مطبق کشت و اندر هوا بایستاد و

دوازده طاق در دریا ظاهر شد بفرمان خدا تعالی و قوم حضرت موسی نیز دوازده کروه بودند و هر

کروهی پنجاه هزار بیرون آمده بودند از زن و مرد پس موسی فرمود ای یاران بسم اللّه بکوئید و

هر یک بیک طاق اندر شوید کفتند یا نبی اللّه چندین هزار سالست که در اینمیان آب

و کلست اکر ما در وی رویم زمین و کل ما را فرو برد و نتوانیم که دست و پا زنیم پس موسی دعا کرد

خداوند عالم آفتاب را فرمان داد تا بر آن بتابد و باد را نیز فرمان داد تا بر آن زمین بوزید اندر ساعت بفرمان خدا چنان خشک
گشت که گویا هرگز آب در آنجا نبود پس موسی بدریا رفت و قوم وی از پس او در رفتند پس گفتند یا نبی الله قوم و برادران ما
بدریا فرو رفتند و از ایشان خبر نداریم موسی دعا کرد همان ساعت آب دریا خشک شد بفرمان خدا تا قوم موسی
یکدیگر را دیدند و بسلامت از دریا بیرون رفتند پس فرعون لعین با سپاه خود بلب دریا رسیدند و دریا را بدان حال
دیدند آن لعین گمراه پنداشت که دریا از هیبت او چنان شده آنگاه آن ملعون رو بسپاه خود کرد و گفت نگاه
کنید که چگونه دریا از هیبت من چنان شده است و آن لعین مردود خود را ستایش میکرد و گفت انا ربکم الاعلی
یعنی منم خدای شما پس سپاه وی این را شنیدند آن غداران گمراه باو سجده کردند پس فرعون از هیبت دریا ترسی در دل افتاد و از
آن فرو رفتن در آن دانست که زیادتی کرده است از آن گفتن خواست که برگردد که جبرئیل بر او گذشت بفرمان رب العزة
بر مادیانی ابلق سوار در پیش فرعون آمد و اسب او را اندرون دریا برد و آن ملعون بر اسب تند و سرکش و خایه دار سوار
بود چون بوی مادیان را شنید سرکشید و خود را برانگیخت و در دنبال اسب جبرئیل بدریا رفت پس لشکر هم یکباره
رو بدریا نهادند و فرشتگان از عقب ایشان بدریا آمدند و ایشان را میراندند و میگفتند بروید و براثر خدای
خویش روان شوید چون سپاه فرعون همه بدریا فرو رفتند و هیچکس باقی نماند موسی بازگشت و عصا را بدریا زد
که ایشان هلاک شوند فرمان آمد از خداوند که یا موسی واگذار ایشان را آنگاه فرمان آمد بدریا از خداوند قادر که فرو
گیر ایشان را قوله تعالی واترک البحر رهوا انهم جند مغرقون پس طراق طراق در دریا افتاد چنانکه قوم موسی
همه شنیدند گفتند یا نبی الله این چه بانگ بود دیدیم هیبت و سهمناکی موسی گفت این بانگ این بود که
ایزد تعالی دشمن خود را هلاک گردانید پس موسی دعا کرد و شکر نمود که خداوند ما را از شر این لعین ایمن ساخت
پس قوم موسی شادی کردند اما از این قرار منکر شدند و گفتند که ما میخواهیم ایشان یا دشمنان خود و خدا را
ببینیم که خدا ایشان را چگونه هلاک گردانید پس موسی دعا کرد فرمان خدا آمد که آب دریا کشتگان را بلب

دریا

در کتاب کشکول المتوفی مزبور است که در شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین چنین
مقرر شده که همینکه روح از بدن محتضر بیرون شد او را زود بردارند و اخبار و آثار در این باب بسیار
وارد شده است از آنجمله در کتاب تهذیب و وسایل از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند
لا تنتظروا بموتاکم طلوع الشمس ولا غروبها عجلوا بهم الی مضاجعهم رحمکم الله یعنی انتظار
مکشید مردهای خود طلوع آفتاب و نه غروب آفتاب تعجیل نمائید شما مردهای خود بسوی خوابگاه
ایشان که قبور ایشان است رحمت کند خدا شما را ایضا در همان کتاب از حضرت صادق ع
روایت نموده اند که آن سرور فرمود که حضرت رسول ص فرمود که هرگاه بمیرد کسی در اول روز پس خواب
قیلوله نکنند آن میت مگر در قبر خود و این کنایه از زود برداشتن میت است باین طریق هرگاه
اول روز بمیرد پیش از روز دفن شود و در وقت خواب قیلوله در قبر خود باشد بلکه از بعضی
اخبار مستفاد میشود که تعجیل برداشتن میت و نماز بر او مقدم است بر نماز واجب در اول
وقت آن چنانکه جابر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که گفت عرض کردم بخدمت آن
بزرگوار که هرگاه حاضر شد نماز بر میت در وقت نماز واجب آیا بکدام یک از آن دو
ابتدا کنیم پس فرمود که تعجیل نمائید برای نماز میت که زود داخل قبر شود و در کتاب فواید المشاهد
شیخ جعفر شوشتری روایت میکند که رسول خدا ص فرمود که برای قبض روح بعضی مردم حضرت
عزرائیل با میل سرخ کرده در آتش جهنم میآید و ایشان سه طایفه اند اول خورندگان مال
یتیم بباطل دویم دروغ شهادت کنندگان سیم حکم کنندگان بباطل و در وقت احتضار
مردم دو فرقه اند یک ملائکه بشارت میآیند بمحتضر میگویند ان لا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا

وَلَاجُوَةٌ وَلَكُمْ مَا تَشْتَهِيْ أَنْفُسُكُمْ الخ اما دویم را ملائکه عذاب در وقت احتضار نازل

میشوند چنانکه خدا تعالی میفرماید وَلَوْ تَرٰی اِذِ الظّٰلِمُوْنَ فِیْ غَمَرٰاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلٰئِکَةُ بَا

سِطُوا اَیْدِیْهِمْ اَخْرِجُوْا اَنْفُسَکُمْ اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُوْنِ بِمَا کُنْتُمْ

تَقُوْلُوْنَ عَلَی اللّٰهِ غَیْرَ الْحَقِّ وَکُنْتُمْ عَنْ اٰیَاتِهٖ تَسْتَکْبِرُوْنَ ایضا در کتاب

مذکور مرویست که رسول خدا فرمود که اکرامت المیت تعجیله و بعضی از جمله اکرامات میت و اعزاز

او است زود برداشتن و دفن کردن او است و اخبار در کتب علماء و اخیار از این قبیل بسیار است

اشاره در تاخیر جنازه چند نفر است یکی پیغمبر و یکی امام حسین ع الخ در بعضی از کتب اخبار روایت

شده است که روزی حضرت عیسی ع بقبرستانی گذر نمود دید که یک قبر از قبرهای دیگر دور

نهاده اند پس بسر همان قبر آمده مناجات کرد که خدایا صاحب این قبر را زنده گردان تا با من سخن

گوید فرمان رسید که یا عیسی از صاحب قبر سوال کن حضرت عیسی ع فرمود که یا صاحب

هذه البقعة همان وقت قبر شکافته گردیده کف دست با بازو و پای با ساق از آن قبر

بیرون شده گفت السلام علیک یا روح الله هر چه خواهی بفرما تا جواب گویم حضرت عیسی

فرمود ای شخص اندام و اعضای دیگرت چه شده عرض کرد یا روح الله چهل سال است که من مرده ام

و در این خاک خفته ام چون امر الهی من رسید که برود جواب سوال حضرت عیسی ع را بدهم من

عرض کردم خداوندا مرور ایام اعضا و اندام مرا متفرق ساخته و تلخی جان دادن از کام من بیرون

نشده دیگر باره طاقت جان دادن ندارم پس حقتعالی باین هیئت مرا بخدمت تو فرستاد

حضرت عیسی ع فرمود در دنیا چه کار میکردی عرض کرد من مردی بودم حمال و هر روز پشته هیمه

جمع نموده میفروختم و بقیمت آن گذران میکردم یکروز پشته هیمه آورده بشخصی فروختم و تعلق

گرفتم

گرفتم و هیمه را با همراهی آن شخص بخانه او میبردم در اثنای راه چوبی از آن هیمه بجهت خلال دندان گرفتم

و دندان را خلال نموده انداختم چون از دنیا بیرون رفتم خدا تعالی بجهت آن خلال دندان اکنون چهل

سال است که مرا عذاب میکنند پس وای بر حال آن مسلمانیکه اموال یتیمان و بیوه زنان و

ضعیفان را بغیر از حق تصرف کنند و مرویست که رسول خدا ص فرمود که در شب معراج بقومی رسیدم

که شرب کرا خسته حلقهای ایشان میریختند و ایشان فریاد و زاری میکردند از جبرئیل سوال کردم

که این جماعت کیانند گفت طایفه اند که در دنیا مال یتیمان از ظلم و ستم گرفته و خورده اند و ایضا

فرمود هر کس یتیمی را در دنیا در پناه خود گرفته پرستاری نماید و رعایت حال او کند حقتعالی بهشت

برای او واجب گردانده اشاره به یتیمان امام حسین ع در شام الخ و در بعضی از کتب احادیث روایت

شده است که زمین در هر روز پنج مرتبه پنج نوع آدم را ندا میکند اول گوید ای فرزند آدم امروز

در پشت من متکبر میروی فردا منزلت در شکم من خواهد شد دویم میگوید ای فرزند آدم امروز

در پشت من لباسهای رنگارنگ میپوشی فردا در شکم من بدن ترا کرمان خواهد خورد سیم گوید

ای فرزند آدم امروز در پشت من شادی میکنی فردا در شکم من غمناک خواهی ماند چهارم میگوید ای

فرزند آدم امروز در پشت من خنده های قهقهه میزنی فردا در شکم من گریها خواهی کرد پنجم میگوید ای

فرزند آدم امروز در پشت من بخالق خود گناه و نافرمانی میکنی فردا در شکم من عذاب و عقوبت گناه

های خود را خواهی کشید و در کتاب حزن المؤمنین روایت کرده است در مجلس پنجم فصل هفتم

آنکه روزی قوم حضرت موسی ع بخدمت آن کلیم الله آمده تمنا کردند که یا نبی الله از کثرت گناه

های نامه اعمال ما سیاه و احوال ما در هر دو سرا تباه شده و اکنون بخدمت جناب شما عذر

خواه آمده ایم که از پروردگار خود درخواست نمائی که گناهان ما را بکرم و فضل خود بر ما ببخشاید

واز عقاب معصیت برحمت واسعهٔ خود ما را نجات وخلاص عطا فرما پس حضرت موسی رو بدرگاه
قاضی الحاجات نهاده بعد از مناجات عرض نمود که ای مالک راه نجات از تقصیرات قوم من
درگذر خطاب رسید که یا موسی درگاه رحمت ما بر هر کسی باز است مگر بکسانیکه آب بر روی حسین
بستند و دل اطفالش از سوز عطش سوختند و حلق او را بخنجر جفا بریدند هرگز ایشانرا نخواهم
بخشید جناب موسی عرض کرد خدایا این حسین کیست خطاب رسید که این حسین نور دیدهٔ
محمد المصطفی ص است ای موسی اگر ایشان مقصود من نبودی هر آینه آسمانها و زمینها و جمیع (یعنی پنج تن آل عبا)
مخلوقات را خلق نمیکردم و گریه بر حسین کیمیای سعادت دارین است حضرت موسی عرض کرد که
این محاربه در کدام زمین و این ستم از کدام لعین باو میرسد خطاب رسید بجانب راست
خود نظر کن آنگاه بامر پروردگار زمینها را پست کرد دید و زمین کربلا نمایان شد کربلا را دید که از
لالهٔ زخم کشتگان لاله زاری و از فتادن سرهای خون آلود بریده مانند گلزاری است بیت

سپاهی صف زده چون موی مژگان — بدور نور چشم شاه مردان
[illegible] اصحابش نه مه مانده نه کهتر — بخون آغشته اولاد پیمبر
جوانان کشته درمیان فتاده — حسین ع تشنه لب تنها ستاده

پس حضرت موسی جمیع حالات کربلا را مشاهده نموده و چندان گریست که بی تاب شد
چون بحال آمد عرض کرد خدایا مرا مخصوص فرما که بعد از هر نماز عزای این مظلوم را برپا نموده بگریم
خطاب رسید که این فیض را بتو عطا کردم و این کیمیای پربها را بتو ارزانی داشتم پس
حضرت موسی بعد از هر نماز واجب عزای امام حسین ع را برپا میکرد و مرویست که زنی از قوم
حضرت موسی بسیار صالحه بود روزی بعد از نماز در سر سجاده خود نشسته مشغول گریه
و تعزیه

و تعزیه داری غریب کربلا بود شوهرش از خانه بیرون شد طفل داشت خورد سال یکبار تنور پر
آتش رفته دست انداز قضا آن طفل را بتنور انداخته آن طفل در تنور مانند کباب سوخته و جان
تسلیم نمود آن ضعیفهٔ صالحه که از گریه فارغ شده بسر تنور آمده دید طفل خود در تنور مانند جگر بر
افروخته و سوخته بنای نوحه و ناله کرد صدای واویلاه را بلند نموده مو کنان گریه کنان حیران و نالان
بود که شوهرش از در در آمده احوال پرسید زن ماجری را نقل نمود شوهرش بزن عتاب نموده گفت
تقصیر فرزندم چه بود که اینقدر از او غفلت کرده که بتنور افتاده این نوع سوخته است و شعلهٔ
آه من از مصیبت سوختگی او بگردون بلند شده پس آن بی انصاف زن را چندان زد که بدن آن ضعیفه
از سر تا پا مجروح و خون آلود گردید زن صالحه از یکطرف مصیبت فرزند و از طرفی ظلم و ستم شوهر بی مروت
آنقدر گریست که بیهوش افتاد چون بهوش آمد با دل کباب و چشم پر آب رو بمحراب عبادت خویش
نهاده دو رکعت نماز گذارده با چشم گریان و زلف پریشان دست بدرگاه قادر منان بلند
نموده مظلوم کربلا را شفیع خود نموده و مناجات بسیار بدرگاه رب الارباب نموده پس عرض کرد
خدایا اگر این حسین مظلوم را در درگاه تو قرب و منزلتی هست بر تبه و شان و قدر و منزلت [illegible]
حسین ع فرزندم را بمن برسان زن صالحه دست دعا بدرگاه خداوند کبریا بلند بود که فرزندش
چون غنچهٔ گل شاداب تر و تازه از تنور بیرون شده صدا کرد ای پدر و مادر من گریه مکنید که
سلامت آمده ام پدر و مادر او بی اختیار دویده او را بآغوش کشیده از رو و پیش بوسیدند
و دل بیقرارشان آرام گرفت پس گفتند که ای پسر تو که سوخته و با حالت زبون مرده بودی
باعث حیات تو شده چنین جواب داد — ز شوق حسین داشتم سرنوشت
مرا گشت آتش چو باغ بهشت — فتادم چو بر اخگر این تنور

سر مرا بزانو گرفتند حور — چو گریستی مادرم بر حسین

ز نام حسین یافتم نور عین پس آن پدر چون من با آتش شوم شدم حور آمد و سر مرا در
کنار خویش گرفت تا دیدم که مادرم امام حسین را شفیع درگاه الهی نموده گریه و زاری می‌نمود
تا ندا از عالم بالا ندا نمود که روح این سوخته را بر قالبش برگردانید و او را بمادرش برسانید که
ما را بحق حسین قسم داده حالا خود مرا سلامت در پیش شما می‌بینم و آن طفل در میان
آن قوم بآزاد کرده حسین مشهور شد آه شیعیان انصاف نمایید خداوند عالم راضی نمی‌شود
که یک طفل محب امام حسین در آتش بسوزد بجهت اینکه بدرگاه عزتش امام حسین را شفیع
آورده بودند آنرا سلامت بکار و به پدرش میرسانند اما نمیدانم در روز عاشورا امام حسین پسر
شیرخوارهٔ خود علی اصغر را به پیش پدر جفا ... شفیع داده خداوند عالم بچه حال راضی میشد الخ و در حدیث
معتبر است که روزی جوانمردی وفات میکرد حضرت رسول در حالت احتضار در نزد او
بود حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله جوان چون زبانش بسته بود نتوانست بگوید حضرت
... از حضار سؤال نمود که این جوان چه گناه دارد که زبانش بسته شده گفتند عاق
... است حضرت مادرش را احضار فرموده گفت پسرترا حلال کن زن عرض کرد یا رسول مادرم
... است بار چه طور حلال کنم او را که چشم مرا زده و کور کرده او را حلال نمیکنم حضرت فرمود راضی
میشوی که پسرترا آتش بزنند عرض کرد نه پس حلالش کرد بعد از آن زبانش گشاده شده کلمه
لا اله الا الله بتعلیم و تلقین رسول خدا گفته تسلیم شد و در کتاب کشکول المتوم مزبور است
که عبدالله بن مسعود روایت میکند که رسول خدا فرمود اول کسیکه از ملائکهای آسمان
علی را دوست داشتند برای خود برادر گرفت اسرافیل بود بعد از آن میکائیل بود بعد از آن
جبرئیل بود

جبرئیل بوده اول کسیکه از اهل آسمانها علی را دوست داشتند ملک الموت حاملان عرش
بودند بعد از ان رضوان خازن بهشت بعد از آن ملک الموت بدرستیکه ملک الموت بر
دوستان علی رحم میکند چنانکه بر انبیا و پیغمبران رحم میکند و چون مؤمن در حالت احتضار
شود حاضر میشوند نزد او حضرت رسول و امیرالمؤمنین و جبرئیل و ملک الموت پس اول
حضرت امیر نزد آن محتضر میاید و نظری کند گوید یا رسول الله این شخص دوستدار ما اهلبیت است
او را دوست دار و رسول خدا بجبرئیل فرماید که این شخص خدا و رسول و اهلبیت او را دوست میدارد
پس او را دوست بدار پس جبرئیل ملک الموت گوید که این شخص خدا و رسول و اهلبیت او را دوست
میدارد او را دوست بدار و با او مدارا کن پس ملک الموت نزد او آید و گوید ای بندهٔ خدا آیا
در دنیا دوست داشتن ان چیز برا که به سبب آن کردن خود را از عذاب خدا آزاد کنی
و امان یافته باشی و بیزار شوی بآن جهت از آتش جهنم و آیا چنگ زدی در حیوة دنیا بعصمت
کبرای الهی گوید بلی پس ملک الموت گوید آن چه چیز است مؤمن گوید ولایت علی ابن ابیطالب
ملک الموت گوید راست گفتی پس آنچه که از او میترسیدی خدای تعالی ترا از آن امان داد و آنچه
بآن امید داشتی خواهی رسید پس مژده باد ترا بر رفاقت و مصاحبت رسول خدا و علی و ...
و ذریه ایشان پس جان او را بارفق و مدارا قبض میکند و کفن و حنوط او را از بهشت می
آورند و حنوط او از مشک خوشبوتر خواهد بود و حله زری از حله‌های بهشت باو میپو
شانند و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت برای او میگشایند و از شمیم
و عطر و گلهای بهشت براو داخل شود و از پیش رو و جانب راست و جانب چپ پیش
بقدر یکماهه راه بگشاده سازند و باو بگویند بخواب مثل خوابیدن داماد در حجلهٔ عروس

پس باو کویند مژده باد ترا بروح و ریحان و جنت نعیم پروردکاری که بر تو غضبناک نیست
پس زیارت میکنند آل اطهار محمد ص را در باغهای بهشت و با ایشان میخورد
از طعامهای ایشان و میاشامد از شربتهای ایشان و با ایشان هم صحبت باشد در مجالس
ایشان تا وقتیکه صاحب العصر و حجة ع منتظر عجل الله فرجه ظاهر شود پس حق تعالی اورا از قبر
مبعوث کرداند با ایشان تلبیه کویان و در روایت معتبر است که حضرت صادق ع در حضور جمع
بجاء امام حسین ع بمسمع فرمود که آگاه باش که در وقت وفات چون از همه کس امید تو
مقطوع و بریده میشود و بهر طرف نگاه کنی فریاد رسی نیابی آنوقت پدران من نزد تو حاضر
میشوند و بملک الموت وصیت میکنند که با او نیکوئی کن که او از شیعیان و دوستان و
کریه کنندکان بر ما است و بشارتها بتو میدهند که دیدهای تو روشن کردد و ملک الموت
بر تو از مادر بفرزند خود مهربانتر باشد پس حضرت صادق ع کریست و من هم کریستم تا اشک
چشم جاری شد مؤلف دلخون عرض میکند ای عزاداران امام حسین ع از دامن شفاعت
حسین ع و از عزاداران آن بزرکوار دست برندارید که نجات دنیا و هم آخرت از این
بزرکوار است الی در کتاب انوار الشهادة در صفحه پنجاه و هشتم روایت کرده که امام
حسین ع در سه سالکی یا پنج سالکی در مدینه منوره یک روزی روزه کرفت و آن روز بسیار
کرم بود همینکه آفتاب بلند شد حضرت فاطمه ع دید که لبهای حسینش خشکیده و رنکش پریده
و زرد شده کفت نور دیده مکر ترا علتی و مرضی عارض شده که چنین شده کفت نه ای
امادر بلکه بجهة رضای خدا امروز روزه کرفته ام فاطمه ع کفت بجهة رضای الهی روزه
مدار و افطار کن و هرچند اصرار در افطار او نمود آنجناب عرض کرد که لابد روزه ام را باید
بشب

بشب رسانم ناکاه پیغمبر و امیر المؤمنین ع رسیدند و مطلع شدند که مظلوم کربلا روزه کرفته و از
شدت کرما و حرارت عطش ضعف نموده و غش کرده و سرش در دامن فاطمه ع در سایه
با هزار عزت و ناز خوابیده و فاطمه ع چشمهایش بر این فرزند کریانست ایشان هم به
کریه در آمدند پس آب و طعام خواسته و بهکوشش آورده امر با فطارش فرمودند حسین ع عرض
کرد که ای جد و پدر اطاعت شما واجب ولکن این روزه را بجهة رضای حق کرفته ام التماس
دارم که مرا معاف فرمائید تا روزه خود را باخر و باتمام رسانم خلاصه جناب پیغمبر ص چون این
حالترا مشاهده فرمود دست بدعا برداشت و عرض کرد خدایا مرا طاقت دیدن لبهای
خشکیده حسین نیست و نمیخواهم که او را دل شکسته ببینم خدایا رحم فرما و زود روز را
بشب برسان که جکر کوشه من تشنه نباشد ناکاه جبرئیل نازل شده عرض کرد یا رسول الله
خداوندت سلام میرساند و میفرماید که دل خوش دار که بمقتضی هزار ملک امر نمودم که قرص
آفتاب را زود بجانب مغرب بکشند و نور دیده حبیب من تشنه نباشد و وقتیکه شما دعا و
بکریه در آمدید بجهة تشنکی حسین ع ملائکه هفت آسمان بکریه در آمده و دست از عبادت
کشیده کفتند خدایا حسین را تشنه نمیتوانیم دید آه نمیدانم این ملائکه در روز عاشورا تشنکی
این بزرکوار را دیدند چه میکردند الخ پس هنوز سخن جبرئیل تمام نشده بود که دفعة آفتاب
بمحل غروب فرو رفت پس حضرت فاطمه ع ظرف آبرا در دست کرفته فرمود ای نور دیده
افطار نما که وقت افطار است مظلوم کربلا عرض کرد ای مادر هر طفلی که در دفعه اول
روزه دارد هدیه میکیرد هدیه من چیست تا افطار کنم جناب فاطمه ع فرمود نور دیده چهار
چشمه در دنیا و چهار چشمه در آخرت خداوند احدیت صداق من قرار داده است آنها را

بتو دوستان تو نثار نمودم چهار دریا نیل جیحون سیحان فرات چهار انهر
چشمه آب چشمهٔ عسل چشمهٔ شراب طهور چشمهٔ شیر و بروایت دیگر فرمود خداوند عالم
آب و نمک دنیا را صداق من نموده است انهار را بتو و دوستان تو بخشیدم پس رو بجد بزرگوار
خود نموده عرضکرد که تو چه هدیه عطا میفرمائی رسول‌خدا فرمود خداوند عالم حوض کوثر را بوعدهٔ انّا
اَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَر بمن داده چون روز قیامت شود دوستان ترا از حوض کوثر سیراب
نموده همه را داخل بهشت میکنم پس رو به پدر عالیمقدار نموده عرض کرد هدیهٔ تو چیست
حضرت امیر فرمود ای حسین در خارج مدینه نخلستانی دارم که نهال آنرا جد بزرگوار تو بدست
مبارک خود نشانیده و آنرا از دریای رسالت آب داده و از ثمر نبوت ببار آورده آنرا
نثار روزهٔ تو کردم و بروایت دیگر فرمود خداوند عالم اختیار قسمت بهشت و دوزخ را بمن
ارزانی فرموده آنرا بتو بخشیدم که هر کس از دوستان خود را که خواسته باشی به بهشت ببری
و دشمنانت را بجهنم حالا افطار کن حسین سر خود را به پیش انداخته در انتظار هدیهٔ
خدا بود که ناگاه جبرئیل نازل شده عرضکرد که من خادم این آستانم و گهواره جنبان این بزرگوارم
بزرگوارم من هم باید نثاری بهم یار سوارانه ستاره در گوشهٔ آسمانست که سه هزار سال
یکبار طلوع میکند و من زیاده از سه هزار مرتبه آنرا دیده ام گواه باش هر قدر عبادت
که در این مدت کرده ام بدوستان حسین بخشیدم و خداوند عالم فرموده است که حسین
این روزه را برای رضای من گرفته است و هدیهٔ حسین بر من واجبست نزد بشما از جانب
من حسین را سلام برسان و بگو در حالتیکه روزه بر تو واجب نبود و محض از برای
رضای من روزه گرفتی پس قسم بعزت و جلال خودم که روز جزا تو در روز قیامت
از دوستان

از دوستان و گریه کنان و زیارت نمایان تو آنقدر بتو می‌بخشم که تو راضی شوی و گرد کدورت از دلت محو
شود افطار کن چون مظلوم کربلا از خداوند احدیت چنین بشارتی شنید خوشحال شده و افطار کرد
در کتاب کشکول النور و از کتاب مفتاح الجنة مرویست که روزی عربی داخل مسجد حضرت رسول شده
از خلیفه آنحضرت سئوال نمود ابوبکر را نشان داده نزد او پیش آمده گفت ای خلیفه شب گذشته خواب
عجیبی دیدم فراموش کرده ام میخواهم که خواب مرا با تعبیرش بیان کنی ابوبکر گفت ای اعرابی این خواب
تو از مغیبات است ما از علم غیب بی بهره ایم و پیش عمر فرستاد مثل عمر ابوبکر جواب داد و او پیش
عثمان فرستاد مثل اول و ثانی جواب شنید پس ابوذر رحمه الله با او رسیده بعد از درک مطلب گفت ای
عرب بیا برویم نزد وصی و خلیفه برحق جناب رسول پس عرب را آورد خدمت حلال مشکلات آنجناب
فرمود ای عرب چه مطلب داری عرضکرد خوابی دیده ام از یادم فراموش شده میخواهم خوابم را با تعبیرش
بیان فرمائی آنحضرت روی مبارک را بمظلوم کربلا کرده فرمود نور دیده خواب عرب را با تعبیرش
بیان کن عرب تعجب کرده عرضکرد ای مولا یکساعت پیش از این مرا نزد سه نفر از اصحاب پیغمبر
علم و خبر داری میفرستادند بر دند هیچ یک نتوانستند جواب دهند اکنون مرا بطفلی رجوع میفرمائید
حضرت فرمود این فرزند پیغمبر است سئوال کن از هر چه که میخواهی امام حسین فرمود ای عرب در خواب
دیدی که در کنار شط فرات ایستاده چند ستارهٔ درخشان از آسمان پیدا شده و بعد یک یک
بزمین کربلا افتاده پنهان شده در همان جا غروب کرد بعد از آن دیدی یکماه درخشنده مثل طشت
پر از خون پیدا شد او نیز در آنجا غروب کرد عرض کرد بلی یا بن رسول الله خوابم چنین است
بتعبیرش اخبر فرما حضرت امیر فرمود ای عرب از تعبیرش درگذر عرب اصرار و تاکید بسیار کرده و
دست بر دامن حسین زده التماس بتعبیر نموده آنجناب فرمود ای عرب خوب دیدی آن زمین

خبر دادن اعرابی حسین را از خواب
عرب و تعبیرش

در رفتن مردم به دوزخ و شفاعت امام حسین ع در حق ایشان

محل دفن و قبر منست و آن ستارها جوانان منست و آن ماه مانند طشت پر از خون من هستم که مرا کوفیان به وفا مهمان خواسته در مهمان کنند و قرابت مرا با جوانان و برادران و اصحاب من با لب تشنه و شکم گرسنه و بدن مجروح شهید خواهند کرد و آن عرب گریسته و مسلمان شد و در همین کتاب از کتاب کنز الغرائب روایت شده که چون آیه کریمه وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ یعنی خلق کردیم برای جهنم بسیاری از جن و انس را که مرجع ایشان جهنم باشد جهة اختیار بدی کردن ایشان که خدا در علم ازلی خود دانسته که از خدا لطف برای ایشان نیست و چون این آیه بحضرت رسالت پناه ص نازل شد آن فریادرس عاصیان شب و روز گریسته و قرار و آرام قطع کرده و تاب و آرام برای آن بزرگوار نماند جناب فاطمه س علی ابیها و بعلها و بنیها بحضور شریف شرفیاب شده عرض کرد ای پدر بزرگوار این چه گریه و زاری است چرا آرام و قرار ندارید حضرت رسول ص آیه مبارکه را با آن خاتون خواند آن شفیعه قیامت عرض کرد که مراد از لفظ کثیر در آیه شریفه چیست و چه قدر است فرمود از هزار یکی ببهشت میرود و نهصد و نود و نه بجهنم و روزی نیز جبرئیل نازل شد این آیه را آورد وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ یعنی بدرستیکه یا محمد ص جهنم وعده گاه ایشانست و از برای جهنم هفت طبقه است و از هر طبقه فوجی داخل میکنند حضرت فرمود طبقات جهنم را بشمارید جبرئیل عرض کرد اول حطمه دوم لظی سیم سعیر چهارم جحیم پنجم جهنم ششم هاویه هفتم سقر حضرت رسالت پناه فرمود اهل طبقات را بیان کن جبرئیل عرض کرد در طبقه اول طایفه یهود دویم مکان نصاری سیم محل مجوس است چهارم جایگاه ترسایان پنجم مسکن خاشنان ششم مقر جهودان و اهل طبقه هفتم را نگفت حضرت فرمود چرا اهل طبقه هفتم را نگفتی جبرئیل عرض کرد اهل طبقه هفتم عذاب ایشان از همه آسان تر است

حضرت فرمود

حضرت فرمود اهلش کیست جبرئیل سر بزیر افکند نتوانست جواب بگوید حضرت تاکید کرد یا رسول الله گنه کاران امت جناب تست حضرت بشنیدن این چنان گریان شد که بیهوش شد جبرئیل بهوشش آورد پس حضرت برخواست و گریه کنان داخل حجره شد سه روز و شب متوالی بیرون نیامد مگر وقت نماز اصحاب از این حال مضطرب و پریشان شدند و سلمان رو بدر خانه صدیقه کبری ع آمده فاطمه ع را از این ماجرا خبردار کرد خاتون قیامت از دست امام حسین ع گرفته داخل حجره پدر بزرگوار شد و در آن وقت از سن شریف امام حسین ع دو سال گذشته بود دست مادر را رها کرده بود از عقبش میخواست داخل حجره جد بزرگوارش شود در راه حرکت میداد و نزدیک بود که اشک از دیده هایش جاری شود که جبرئیل با امر رب جلیل نازل شد بعد از سلام عرض کرد یا رسول الله در را وا کن بر روی امام حسین ع که اگر او گریه کند ملایک هفت آسمان گریه میکنند حضرت در را گشوده حسین ع را داخل حجره گردانیده بر روی زانوی مبارکش نشانید پس حسین ع عرض کرد یا جدا سبب چیست که سه روز است بحجره داخل شده و در بر روی خود بسته اید فرمود نور دیده جان عاصی امت مرا جبرئیل بمن خبر آورده باین سبب گریانم پس امام حسین ع عرض کرد یا جدا اگر اذن دهی در حق امتان تو دعا میکنم حضرت فرمود مختاری دعا بکن پس جناب امام حسین ع دستها را برداشت در آنحال ملائکها به بیت المعمور جمع شدند تا به بینند که جناب امام حسین ع در حق امتان چگونه دعا میکند بکمر تبه دیدند که آن بزرگوار عمامه را از سر برداشته رو بدرگاه الهی کرده عرض کرد خدایا بحرمت اول قطره خونیکه از گلوی من در زمین کربلا میریزد از تقصیرات امت جدم درگذر هنوز دستهای مبارکش بلند بود که جبرئیل نازل شده عرض کرد یا رسول الله خداوند عالم میفرماید که بر حسین بگو گریه نکند که جمیع گنه کاران امت ترا بر حسین ع بخشیدم ❋

در وداع حضرت موسی با اهل و عیالش

در کتاب کشکول المنور از کتاب فتوحات القدس روایت شده است که بر جناب موسی علی
نبینا و آله و علیه السلام جناب عزرائیل نازل شد چون حضرت موسی جناب عزرائیل را دید
بدن مبارکش بلرزه آمد فقال له هل جئت علی زیارة ام لقبض روحی بیوردی یا عزرائیل
آیا منیم زیارتمه کلوبسن یا منم قبض روح ایتمکه کلوبسن عرض ایلدی قبض روح ایتمکه کلمشم حضرت
موسی بیوردی یا عزرائیل منه او قدر مهلت ویر که اهل و عیالمله بر وداع ایلیوم عرض ایلدی تا میزه
مأمور دکولم مهلت ویرمکه مأذون دکولم فقال امهلنی حتی اسجد لله بیوردی او قدر مهلت
ویر که اوز پروردکارمه بر سجده ایلیوم فامهله فسجد و قال فی سجوده الهی و معبودی قل
لملک الموت ان یمهلنی حتی اودع اهلی و عیالی و اقربائی پس مهلت ویردی حضرت
موسی سجده یه واروب و سجده سنده مناجات ایلدی که ای منیم معبودیم پروردکارم عزرائیله
منه او قدر مهلت ویرسون که اهل و عیالیم و اولادیم و اقربامیله وداع ایلیوم فامر الله
ملک الموت ان یمهله پس امر ایلدی خداوند عالم ملک الموته که مهلت ویر موسایه پس
مهلت ویریلندن صوره حضرت موسی کلدی آناسنون یانینه قال یا اماه انی فی قدم
سفر ابعیدا اجعلینی من حقوق قلبک من حل دیدی آنا جان قده بر اوزاق سفریم
وار اوز حقکزی بومه حلال ایله فقالت ای سفر هو آناسی دیدی اوغول نجه سفردر
که بو قدر وحشت ایدورسن دیدی آنا آخرت سفریدر پس آناسی آغلادی و آناسینه وداع
ایلیوب کلدی عیالنون یانینه و عیال و اولادینه وداع ایلدی اولار دا نوحه و ناله ایلدیلر و کان
له طفل صغیر و کان یحبها حبا شدیدا و حضرت موسی نون بر صغیر اوشاقی
واردی که شدتیله اونی دوست دوتاردی و محبت ایلردی فلما دنت الطفل وداع ابیها

فاخذت

فاخذت بحجر ابیها و اضطربت اضطرابا شدیدا و بکی الملکة و صغیر اوشاق
آتاسنون وداعن کوردی مجدی قوجاقنه قوللارین سالدی جناب موسی نون مبارک بوینینه
چوخ شدتیله اضطرابه دوشوب آغلادی حتی لم یتمالک موسی نفسه و بکی
من غیر اختیاره یعنی که حضرت موسی اوزین ساخلا شدیرا مادی بلا اختیار آغلادی
پس الله تعالی طرفندن حضرت موسایه وحی اولدی که ای عمرانون اوغلی منیم یانمه کلورسن آغلاما
قون و اضطرابون سببی ندر قال یا رب ان جزعی و اضطرابی لاجل اطفا
لی فانی رحیم علیهم عرض ایلدی پروردکارا منیم اضطرابیم و آغلامام اوشاقلاریوم
سببینه دور که من اولارا چوخ مهربانم فقال الله تبارک و تعالی یا موسی اضرب
بعصاک البحر پس بیوردی خداوند عالم یا موسی عصاوی وور کلان دریایه فضرب فانفلق
فظهر حجر عظیم ابیض پس حضرت موسی عصاسن وردی دریایه دریا شکافته اولدی
بر بیوک آق داش دریانون قعرندن ظاهر اولدی فقال یا موسی اضرب بعصاک الحجر
پس وحی اولدی که یا موسی عصاوی وور داشه فضرب فانفلق فخرج دود صغیر
کان فی فمه ورق اخضر یأکله پس حضرت موسی عصاسنی وردی او داشه داش
شکافته اولدی او داشون جوفندن بر ضعیف کرم چخدی که آغزنده بر یاشل یاپراق واردی
الله تعالی بیوردی یا موسی من بو دریانون ایچنده مستور اولان ضعیف کرمه روزی ویررم
و فراموش ایلیورم آیا سنون اوشاقلاریوی فراموش ایده جکم پس خوشحال اول اغلامه دیم
ایلمه که من سنون اوشاقلاریوی یاخشی حفظ و حمایت ایدرم اولاردن یاخشی بیتیررم بیننه

اشاره بکربلا و وداع سید الشهداء با سکینه و اهلبیت در روز عاشورا الی

در کیفیت وفات سلمان علیه الرحمة

در بیان وفات جناب سلمان رضی الله عنه در مداین در فصل بیست و پنجم کتاب انوار الشهاده
از اصبغ بن نباته مرویست که من با سلمان رضی الله عنه بودم در مداین وقتیکه او حاکم مداین بود
در وقت بیماری او هر روز بعیادت او میرفتم تا اینکه مرض او اشتداد یافت بمن گفت ای
اصبغ پیغمبر ص بمن فرموده چون وفات تو نزدیک شود میتی با تو تکلم خواهد کرد پس میخواهم که مرا
بقبرستان میبری تا ببینم که وفاتم نزدیکست یا نه پس او را در نعشی گذاشته بقبرستان بردیم
بر اهل قبور سلام کرد ناگاه میتی جواب سلام او را داد و مکالمهٔ بسیار نمود تا میت گفت یا سلمان
ندیدم چیزی که محبوب تر باشد نزد خدا از سه چیز اول نماز شب در شب بسیار سرد دویم روزه در
روز کثیر الحرارة سیم صدقه با دست راست که دست چپ او را نداند پس کلام آن میت قطع شد
پس او را آورده در منزل خودش بجای خود گذاشتیم پس سر خود را باسمان بلند کرده گفت ای خدا
که بدست توست اختیار هر چیز بتو ایمان آوردم و به پیغمبرت متابعت کردم و بکتاب تو
تصدیق نمودم و آنچه که وعده فرموده بودی رسید پس مرا قبض روح کن بسوی خود در آن اثنا
زاذان خادم سلمان گوید گفتم کدام کس ترا غسل میدهد گفت کسیکه پیغمبر را غسل داد گفتم
او در مدینه است گفت ای زاذان همینکه پاهای مرا بقبله راست کرده خنک مرا بستی صدای
سم استر خواهی شنید پس گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله و اوصیائه حجج الله و تسلیم شد من چشمهای او را بر هم نهاده
و باد دستمالی خنک او را بستم دیدم صدای سم اسب بلند شد بعقب در آمدم نظرم بجمال
عالم آرای امیر المؤمنین ع افتاد سلام عرض کردم جواب داده فرمود ای زاذان ابو عبدالله سلمان
وفات نمود گفتم بلی پس آن بزرگوار داخل شده ردا را از روی سلمان دور کرد دیدم که سلمان
تبسم که

تبسم کرد با آنحضرت بعد از آن که مرده بود سلام کرد و خواست بجهت تعظیم امام علیه السلام برپا
خیزد حضرت فرمود عُدْ اِلیٰ مَوْتِکَ فَعَادَ یعنی بحال مردگی خود برگرد پس برگردید بمردگی خود پس
فرمود که یا سلمان وقتیکه بخدمت پیغمبر ص میرسی عرض کن که امت تو با برادرت چه ظلم و ستمها
کردند پس زاذان عرض کرد یا امیر المؤمنین ع اگر اذن میدهی آب حاضر کنم بجهت غسل سلمان و سدر و
کافور مهیا نمایم برای تجهیز سلمان حضرت فرمود ای زاذان خدا ترا رحمت کند ما امر نمودیم بملائکه
رحمت که آب از چشمهٔ سلسبیل و سدر و کافور از سدرة المنتهی حاضر نمایند و کفن نمایند
سلمان را از بهشت مُدْهَامَّتَانِ آورند زاذان گوید ما در اینحال بودیم ناگاه دیدیم خیمهٔ سبزی برپا
شده و سطلهای طلا از آسمان فرود آمده در آن خیمه گذاشته شد و امیر ع با دست مبارک خود
در آن خیمه شروع بغسل سلمان نمود من عرض نمودم اگر اذن میدهی بشما اعانت کنم در تغسیل
سلمان فرمود ای زاذان چهل هزار ملائکه بجهت تغسیل سلمان حاضر شده اند و ملائکه و کروبیین
در تغسیل سلمان مرا اعانت میکنند و آب بر دست من میریزند چون امیر ع از تغسیل
سلمان فارغ شد دیدم قطیفهٔ سبزی از آسمان فرود آمد در آنجا گذاشته شد امیر ع آنرا گشود
دیدم کفن لطیفی در آن گذاشته بودند و رقعهٔ سر بسته در آن بود چون امیر ع رقعه را گشود دیدم که در
آن نوشته شده هٰذِهِ هَدِیَّةٌ مِنَ اللهِ الْغَالِبِ اِلیٰ مُحِبِّ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطَالِبٍ سَلْمَانَ یعنی این
هدیه است که فرستاده خداوند غالب بر دوست علی بن ابیطالب ع سلمان را پس حضرت بر آن کفن
این دو بیت را نوشت وَفَدْتُ عَلَی الْکَرِیمِ بِغَیْرِ زَادٍ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ
السَّلِیمِ وَحَمْلُ الزَّادِ اَقْبَحُ کُلِّ شَیْءٍ اِذَا کَانَ الْوُفُودُ عَلَی الْکَرِیمِ یعنی سلمان وارد
شد بر خداوند کریم در حالتیکه زاد توشهٔ از اعمال حسنه و قلب سلیم ندارد و حمل نمودن و برداشتن

زادو توشه قبیح‌تر جمیع قباحت زمانیکه ورود شخص بکسی باشد که بسیار کریم و اکرم
باشد پس آن کفن را بر قامت سلمان پوشانیدند و او را خوابانیدند و همینکه خواست بنمازش شروع نماید
هاتفی از عالم غیب آواز داد که ای ولی الله قدری صبر کن تا ملائکه های عرش و ملائکهای آسمان و ارواح
مقدسه انبیاء و اولیاء و اوصیاء حاضر شوند که همگی میخواهند تا با تو بر او نماز گذارند
پس در حال صدای تکبیر و تهلیل ملائکه بلند شد که همه بر نماز سلمان حاضر شد پس امیر المؤمنین ع بر
سلمان نماز خوانده و او را دفن نموده و بر اشتر خود سوار شده از نظر غایب شد و بعد از نماز صبح بود
که از مدینه و بروایتی از کوفه بیرون آمده بود و اول ظهر بود که بمدینه یا کوفه داخل شد اما تشریف
بردن حضرت به تغسیل و تجهیز سلمان قنبر میگوید که در مدینه در خدمت آنحضرت بودم که
فرمود یا مَعاشِرَ النّاس اَعظَمَ اللهُ اُجورَکم فی اَخیکم سلمان پس صدای گریه مسلمانان
بلند شد و حضرت امیر المؤمنین ع عمامه رسول خدا ص را بر سر بست و دراعه آن جناب را بر خود انداخت
و شمشیر آنحضرت را حمایل نموده سوار شده و بمن فرمود بشمار پس شمردم ده گام برداشت و در گام
دهم در خانه سلمان بودیم پس ای جماعت مؤمنین معلوم است که سلمان یکی از غلامان
خمسه النجباء علیهم السلام بود شنیدید که آب غسل او از سلسبیل آورده بود اما آب غسل جگر
گوشه رسول خدا ص از ضرب شمشیرهای اهل کوفه و شام بود که خون جراحاتش آب غسل آن مظلوم گردید
و سدر و کافور سلمان از سدرة المنتهی بود اما کافور حسین ع از خاک کربلا و کفن سلمان از حلهای
بهشتی بود اما کفن حسین ع از غبار زیر پای اسبان دشمنان و خار و خاشاک با دامن صحرای
کربلا شد و علاوه کفن جمیع انبیاء و مؤمنین از سفید خالص میشود اما کفن لاله کفن غریب
کربلا از خون سرخ جراحتهای بدن مجروح غوطه بخون بود و شنیدید که چهل هزار ملک بغسل
دادن

دادن سلمان آمدند اما در مقتل ابن عربی روایت شده که نود هزار ملعون جبته های شامی
سر بریده امام حسین ع را دستمال باحضار تکلیف نموده کلف زنان و شادی کنان از کوفه بیرون شده
بودند بهر احوال شک نیست که به مناسبت ... خلاصه امیر المؤمنین ع خبر وفات سلمان را داد بعضی
تصدیق نمودند و برخی تکذیب کردند تا آنکه بعد از زمانی از مداین کاغذ مفصلی در وفات
سلمان آمد بعضی تعجب کردند از حالات امیر المؤمنین ع و در کتاب عوالم روایت کرده که
وفات سلمان در زمان خلافت عثمان در سنه سی و ششم و جماعتی روایت کرده اند که در
زمان خلافت عمر بود اعلی الله درجته و حشرنا معه و مع موالیه محمد و آله الطاهرین آمین
در بیان هلاکت یزید پلید با بدترین احوال و اخبث منوال در جوف مبرز و مبال چنانکه در کتاب
سرور المؤمنین مسطور است که یکی از طایفه بنی خزاعه کار را بران عنید پلید یعنی یزید علیه اللعنه
والعذاب الشدید چنان تنگ گرفت که آن بیدین از غصه بیمار شد و مرضهای بسیار بران ملعون
عارض شد از آنجمله مرض جرب باو مستولی شد و عقرب بسیار در شکمش پیدا شد و چون
مرض آن ملعون شدت نمود طبیب خداشناسی بمعالجه او مباشرت میکرد روزی قدری دنبه گو
سفند را به سیمی پیوند نموده و سرش را در دست خود نگاه داشته و دنبه را بدهن آن لعین بگذا
شت و آن لعین دنبه را بلعیده فرو برد بعد از لحظه طبیب دنبه را کشیده دید چند عقرب به دنبه چسبیده
بود طبیب عقربها را که دید رنگش متغیر شده گفت که این یزید پلید سبطی از اسباط پیغمبر را
کشته است مرا یقین حاصل شد که این یزید در دنیا و عقبا نجات نخواهد یافت و این مرض و بوجود
آمدن عقرب در شکمش علامت ظلم کاری اینست پس بسیار لعن و ناسزا با ملعون کرده گفت
من معالجه نخواهم کرد هر چند بلکه جمیع آلات خود را ... از ظلم آن لعین در خصوص آل رسول ع

مطلع شده مسلمان شد پس کرم و خوره بدهان آن ملعون افتاد و همواره مثل سگ فریاد میکرد که این کرم
ها را از من بیرون کنید که مرا هلاک میکنند کسی نمیتوانست که چاره او را بکند و مدام تشنه میشد
و هر قدر آب میخورد تشنه تر میگردید و میگفت آتش بمن افتاده خاموش کنید و بدن نحس او بمرتبه
گندیده و متعفن شده بود که بوی گندیده و عفونت او تا به چهل خانه از همسایگان او میرفت و بوی
آن ملعون بهر کس که میرسید فوراً میمرد روزی با مشقت بسیار آن ملعون را از خانه بیرون بردند از قضای
اتفاقیه آن بود که مرد زنی از بالای سقف مبرز شده سقف مبرز خراب شده آن ملعون بدتر
از نجس نزدیک بود که جان داده و اصل جهنم گشت پس عمرو عاص و عبد الملک مروان بدن آن نجس اقذر
نجس را با نهایت بدحالی از مبرز بیرون کرده در کنار شام بگودی انداخته مراجعت نموده خبر هلاک
از آن ملعون دادند و از بوی گندیده آن ملعون مرض طاعون بشهر شام افتاده و هفتاد هزار نفر از شهر
بوی آن ملعون هلاک شدند عبد الله بن فرند داود بن حازم میگوید که ما از مصر بشام میرفتیم در راه
خبر مرگ یزید پلید بما رسید چون بحوالی شام رسیدیم دیدیم دود سیاهی از شهر شام بر
میرود و کو بالا میبارید که شراره آتش از آن میرسید دیدیم و قریب بصد هزار سگ در خارج
شهر شام صدا میکردند از شخصی پرسیدیم که این چه آشوب است گفت باین شهر طاعون
افتاده و هر روز چند هزار کس میمیرند و اقوام ایشان آنها را دفن میکنند و این سگان
ایشان را از قبر بیرون کرده میخورند بلی این جزا باهل شام بعوض آنست که اهل بیت اطهار را
در وقت وارد شدن شماتت و استهزا میکردند و دف و دایره میزدند و شادیانه میکردند الخ
پس ما ناچار دهان خود را بسته داخل شهر شام شدیم و کار خود را فیصل داده از شام بیرون شدیم
و در آن اثنا گذار ما به مزبله که یزید را بآن انداخته بودند افتاد و آن لعین را دیدیم که در میان نجاست
زیاد

فریاد میکرد و در نجاسات میغلطید و چندان عفونت از او میآمد که ما را ترسانید که هلاک شویم
و عقرب چندی دیدیم که سر آنها سیاه تر از بدن آنها بود و بآن لعین چسبیده بودند و نیش
بر او میزدند و او فریاد میکرد و برو در افتاده بود و عَلّاً وَعَلّاً میکرد و من معنی او را از رفیقم پرسیدم گفت
یعنی تعجیل کن تعجیل کن در رفتن چون ملائکه عذاب گرز بر او میزنند پس خوف نمودیم مبادا
آسیبی بما رسد از او در گذشتیم و بعضی از علمای اخبار کیفیت هلاک آن ملعون را چنین
ذکر کرده اند که آن لعین با جمعی از لشکر و خواصش بشکار رفته بودند آن ملعون در صحرای
بعقب آهوی اسب تاخت و بوادی هولناک رسید دید که حصاری از آتش در اطراف او
بهم رسید و نتوانست بیرون آید آخر الامر بصورت سگ مسخ گردید و سپاهیانش هر چند
جویا شدند نیافتند تا اینکه هاتفی صدا کرد که خدا یزید ملعون را در یکی از وادیهای جهنم
گرفتار نمود لشکر آن ملعون که این صدا را شنیدند متفرق شده هر یک وارد شام شده خبر وفات
آن ملعون را دادند ایضاً در مودّه دوازدهم کتاب مودة القربی از کتاب ینابیع المودة مرویست
از حضرت امیر که قاتل حسین ع شریرترین امت است و کشنده حسین ع در تابوتی است
از آتش و بر او میشود نصف عذاب اهل جهنم و محکم بسته میشود دستها و پاهایش به
زنجیرهای آتشین پس ایشان را برو بآتش میاندازند تا اینکه میافتد بمیان آتش جهنم و از
بوی بد او باشد چنان گندیده شود که از شدت گندیدنش اهل جهنم بخدا پناه میبرند و
شکایت کنند از اذیت گندیدنش و در جهنم مخلد میباشد و هر چند که پوستش
سوخته میشود خداوند عالم پوستش را با قدرت خود رویانیده و محکم میگرداند تا اینکه
بچشد عذاب الیم خدا را و هیچ ساعتی از عذاب ساکت نمیشود و سست نمیشوند از عذاب

روایت دیگر در هلاکت یزید

کردنش و از حمیم جهنم بادمینوشانند هر وقت که گوید عطش دارم پس وای بر او از عذاب خدا که آخر ندارد الحمد لله و بنا بر روایت فاضل دربندی مرحوم در کتاب اسرار الشهاده یزید ملعون با ده هزار سواره از خاصان خود بعزم شکار رفتند تا اینکه دو روزه راه از شام دور شدند پس آهوی نمودار شد پس یزید بر لشکر خود گفت کسی از عقب نیاید پس اسب خود را به طرف آهو تاخت و آهو از صحرای بصحرای دیگر فرار کرد تا اینکه بصحرای هولناک رسید و در عقب آهو سرعت میکرد تا بوسط صحرا رسید از آهو اثری ندید و عطش بسیار بان ملعون روی داد بود و در آن صحرا آب نیافت ناگاه دید شخصی رسید و کوزه آبی در دست دارد گفت ای شخص اگر مرا میشناختی با احترام تمام بمن آب میدادی آن شخص گفت تو کیستی گفت امیر المؤمنین یزید بن معاویه میباشم آن شخص گفت واللهی توئی قاتل امام حسین ای دشمن خدا پس حرکت کرد که آن ملعون را بگیرد که اسبش رم کرد و یزید را از زین افکند و پای آن ملعون در رکاب ماند و اسب هر وقت که بعقب خود نگاه میکرد زیاده رم کرده میدوید آنقدر آن ملعون را از زمین کشید تا اینکه بدن نحس او از هم پاشید بجهنم واصل شد و پای او در رکاب مانده بود آن ملعون را ده نفر ندیم بود که هیچ وقت از او جدا نمیشدند حتی بخانه زنها و خوابگاه خود ایشان را امین کرده بود پس دیدند که یزید تاخیر کرد از راهیکه آن ملعون رفته بود اسب انداختند و اسب را یافتند و دیدند که پای آن ملعون از رکاب آویزانست و از سایر بدنش اثری پیدا نیست پس صیحه کشیدند و با گریه و ناله وارد شام شده خبر مرگ آن پلید را دادند و فاضل مرحوم روایت چندی قریبة المضامین در کتاب اسرار در خصوص مردن آن لعین روایت کرده بهمین اکتفا کردیم فاضل بسطامی رحمه الله

در صفحه

در بیان مذهب یزید پلید

در صفحه ٣٤ کتاب تحفة الحجنیة نوشته است که از قراریکه از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود اینست که آن ملعون مذهب نصاری داشت و شراب اعلانیه و آشکار مباح و حلال میدانست و سگ را پاک و طاهر میدانست و بسیار اخلاص بسگ داشت و از سرور المؤمنین نقل نموده که سبب ناخوشی آن ملعون آن بود که روزی شراب بسیار خورده و مست شده بود در حالت مستی برقص درآمد و چون مطربان میر قصیدی در حین رقص بزمین افتاد و مغزش شکست و رفته رفته ناخوشی او زیاده میشد تا بجهنم واصل شد و در مرض موت عاقبت کار خود را از قرآن فال گرفت این آیه آمد که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ بار دیگر فال گرفت این آیه آمد خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ بار دیگر فال گرفت این آیه آمد إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ دفعه چهارم فال گرفت این آیه آمد وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ دفعه پنجم فال گرفت این آیه آمد فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ پس آن ملعون در غضب شده قرآن را بسوخت و آتش جهنم را دوباره بجهت خود شعله ور نمود اللهم العنه لعنا وبیلا وعذبه عذابا الیما فی کل آن عدد نقاط القرآن آمین و در جزو دویم کتاب ینابیع المودة نقل میکند از کتاب صواعق المحرقة که یزید ملعون در سال شصتم هجرت بسلطنت نشست و در اوایل سال شصت و چهارم واصل جهنم شد و پسرش معاویه نام که بیست و یک و بروایتی بیست ساله بود خلیفه کردند روزی به منبر رفت گفت جماعت بدانید که امر خلافت حبل الله تعالی است و جدم معاویه منازعه کرد با کسیکه لایق و سزاوار خلافت برحق بود که علی بن ابیطالب علیه السلام باشد و مرتکب شد در حق شما بکارهای خلافی که شما میدانید آنرا تا اینکه مرگ او را یافت و در قبر در گرو عملهاد

وظلمهای خود است بعد از آن پدرم یزید خلیفه شد و حال آنکه لیاقت خلافت نداشت
و با پسر دختر پیغمبر منازعه و قتال کرد شهید نمود و عمر او بریده و نسل او دم بریده گردید تا آنکه
مرد و در قبر در گرو ظلمها و گناهان خود است بعد از این کلمات گریه شدیدی نمود و گفت خسارت
بزرگش اینست که ما میدانیم در بئس المصیر معذب و مخلد است که بکشت عترت رسول خدا را
و شراب را مباح کرد و کعبه معظمه را خراب کرد و شهد و شیرین سلطنت را نچشید پس من تلخی امر خلافت را
نمی چشم و خلعت خلافت را بر خود نمی پوشم و شما مختارید هر که را لایق خلافت یابید با او بیعت
کنید من لیاقت این امر را ندارم قسم بخدا اگر دنیا خوب باشد من حظی از آن دارم و اگر شر و بد
چیز است پس اولاد ابی سفیان را کفایت است آنچه که از دنیا بایشان رسیده بعد از منبر
فرود آمده از مردم منزوی شده و بعد از چهل روز وفات کرد و بروایت دیگر بر پدر و جد خود
یزید و معاویه لعنت کرد و مادرش شنیده گفت کاش تو قطره خون حیض در لته بودی چرا پدر و جد
خود را رسوا نمیکردی در جواب گفت ای مادر کاش خون حیض میبودم در لته و مرا پسر یزید نمیگفتند
[illegible] یزید عار بسیار است و در کتاب جواهر العقدین احوالات معاویه پسر یزید چنانکه ذکر
شد تفصیلاً مذکور شده است در کتاب کشکول التنور از کتاب مفتاح الجنة روایت شده
که رسول خدا ص فرمود که بهشت مشتاقست بچهار نفر زن اول مریم دختر عمران دویم آسیه زن
فرعون دختر مزاحم که در آخرت زن رسول خدا ص خواهد شد سیم خدیجه کبری بنت خویلد است
چهارم فاطمه بنت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و این مخدرات اربعه را باین شان
و منزلت که در درگاه خدا داشتند در دار دنیا بسیار ظلم و اذیت از مشرکین و اهل عناد
زمان خودشان کشیدند اول آسیه زن فرعون که از اولاد سام بود و در مصر از او نیکوتر
و صاحب

و صاحب جمال تر نبود و هرگز به بت سجده نمیکرد و قریب بسی سال در خانه فرعون بود
و پنهان خدا را عبادت میکرد یکوقت فرعون ملعون از ایمان او بخداوند زمین و آسمان مطلع
شد هرچه نصیحت کرد قبول نکرد آخر الامر آن ملعون بغضب آمده امر نمود او را بچهار میخ
کشیدند و با ناخن گیر آهنین و مقراض گوشت بدن او را میبریدند و با آتش میبرشتند و او صبر نمود
و از خداوند عالم عدول نمیکرد تا آنکه روح او بجنة الفردوس قرار گرفت رحمها الله و از جمله [illegible]
آسیه بود که موحده بود تا آنکه آن ملعون بدانست که پسر خود شرا در جهنم بسوخت ان شاء الله
در مقام خود مزبور میشود الخ دویم مریم بنت عمران بعد از آنکه حضرت عیسی متولد شد او را
برداشته آمد نزد قوم خود پس بنی اسرائیل جمع شده او را ملامت میکردند و آب
دهان بر روی مبارکش میانداختند حضرت مریم اصلا بایشان جواب و سخن نمیگفت
تا داخل محراب عبادت گردید پس حضرت زکریا و بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند ای مریم
کار بدی کردی این چه بلا و عار است از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی و بروایت امام محمد باقر
منقولست زنان افترا بستند بمریم تا آنکه خداوند عالم حضرت عیسی را بسخن در آورد که
خطاب کرد ای بر شما افترا مبندید بمادر من منم بنده خدا که مرا پیغمبر گردانیده و کتاب بمن
داده سوگند میخورم بخدا که هر یک از شما قذف خواهم زد با فترا که بمادر من بسته [illegible]
که داده اید و بعد از این بغیر همه آن زنان را حد فحش زد چون بنی اسرائیل این معجزه را دیدند
که حضرت عیسی با آن طفلی این سخنان را گفت که من بنده خدایم و کتاب بمن داده و وصیت
کرده است مرا بنماز کردن و زکوة دادن و نیکوئی کردن بمادرم پس دانستند که مریم بری است
از گمانیکه ایشان باو میبردند و تولد عیسی از آیات باهره قدرت الهیه است که بظهور

آمده است و از وهب بن منبه روایت است که در بعضی از کتب علما دیدم که حضرت
عیسی با مادر خود مریم گفت که ای مادر من از آن علمیکه خدا بمن داده است میدانم که این دنیا
فانیست و خانهٔ آخرت باقیست که زوال ندارد پس هر دو روانه شدند بکوه لبنان و در
آنجا عبادت حقتعالی میکردند که روزها را روزه میداشتند و شبها را بعبادت صبح میکردند
و خوراک ایشان پوست درخت و سبزی بود و آب باران پس زمانی طولانی بهمان منوال بودند
تا اینکه روزی حضرت عیسی از بالای آنکوه قدری پائین آمد بجهة تحصیل پوست درخت و سبزی
چیدن برای افطار شب اشاره بما افطار این مادر و پسر با پوست درخت و سبزی بود اما افطار
مریم کبری بتول عذرا فاطمهٔ زهرا با دو نفر پسر و یک نفر شوهر و یک نفر خادمه فضه سه شب متوالی
با آب خالص شد و اشد تر از اینها در غروب آفتاب روز عاشورا عیال و دختران شاه تشنه
جگر نه آب داشتند و نه طعام الی آخر الرجوع الی القصه در آنوقت که حضرت عیسی در پائین کوه
بود و جناب مریم در محراب عبادت خود نشسته بود که ناگاه ملک الموت نازل شد فقال
السلام علیک یا مریم الصائمة القائمة پس مریم شنیدن آواز ملک الموت غش کرد
چون بهوش آمد گفت کیستی تو که اقشعر جلدی من صوتک که از دید پوست بدن من از شنیدن
صدای تو و عقل از سرم پرید گفت منم که بکوچها چکها رحم نمیکنم بجهة صغیر بودن ایشان و به
بزرگان رحم نمیکنم جهة تعظیم ایشان و از پادشاهان اذن نمیخواهم و از جباره نمیترسم
منم خراب کننده عمارتها منم آباد کننده قبرها منم که جدائی میافکنم میان پدران و مادران
و پسران و برادران منم ملک الموت جناب مریم گفت یا ملک الموت بدیدن من آمدهٔ
یا میخواهی که قبض روح کنی گفت جهة قبض روح تو آمده ام ای مریم مهیای مرگ باش
جناب

جناب مریم گفت یا عزرائیل آیا اذن نمیدهی که تا حبیب من و نور چشم من و میوهٔ قلب من
عیسی بیاید تا او را وداع کنم و توشه از دیدارش بردارم گفت مامور نیستم باذن دادن بدرستیکه
امر کرده است پروردگار عالم که قدم بر ندارم تا روح ترا قبض کنم مریم گفت تسلیم میکنم امر
پروردگار خود را پس ملک الموت روح او را قبض نموده بآسمان رفت و حضرت عیسی وقت
شام بالای کوه آمد دید مادرش در محراب عبادت خویش رو بقبله خوابیده چنان گمان کرد که
واجبات را بعمل آورده و بجهة قوت بعبادت آخر شب خوابیده است پس جناب عیسی آنچه
که از سبزی و بقلهای خوردنی تحصیل کرده بود بزمین گذاشته داخل محراب خویش گشته مشغول عبادت
گردید تا نصف شب شد دید که مادرش نیز در خواب است پس آمد بالای سر مادر بصدای
حزین ندا کرد السلام علیک یا اماه قد هجم اللیل و افطر الصائمون ما لک لا تقومی
الی عبادتک یعنی سلام من بتو باد ای مادر شب داخل شده و روزه داران افطار کرده اند
چه شده است برای تو که امشب بر نمیخیزی بسوی عبادت پروردگارت پس باز با خود فکر کرد
که هر کس میخوابد برای او خواب شیرین است شاید خود بخود بیدار شود پس باز بمحراب خود
مشغول عبادت شد و افطار نکرد و در دل گذاشته بود که با مادر افطار کنند زیرا که بجای او
هیچ چیز میل نمیفرمود اشاره چنانکه حسنین در مرض موت مادر خود شان حضرت فاطمه
که از مسجد آمدند و فضه در خانه دیگر برای ایشان طعام حاضر کرده بود نه فرمودند ای فضه
هیچ دیده که ما بی مادر طعامی میل کنیم الی خلاصه حضرت عیسی باز مشغول عبادت
گردید تا اینکه دو ثلث از شب گذشت پس نظر بسوی مادر کرد دید بیدار نشده باز
بسر مادرش آمده بصدای حزن و قلب محزون گفت السلام علیک یا اماه قد افطر

الصّائمون و قام العابدون یعنی سلام بتو باد ای مادر بتحقیق روزه داران افطار کردند و عبادت
کنندگان بعبادت شب برخواستند پس ترا چه حادثه رو داده که بر نمیخیزی بعبادت پروردگار پس
باز با خود گفت هر کسیکه در خواب باشد لذّتی از خواب برای او میباشد و برای چشم نیز بهره
از خواب دارد پس نیز داخل محراب شده افطار هم نکرد تا طلوع فجر بالای سر مادر آمد ملاحظه کرد دید مادرش
از دنیا رحلت فرموده پس روی خود را بر روی مادر نهاده گفت سلام بر تو باد ای مادر چه قدر زحمت
مرا کشیدی و مرا شیر دادی شبها برای من بیدار میگشتی و روزها مشقّت من قبول میکردی
پس حضرت عیسی گریه میکرد و ملائکهٔ آسمان بگریه او شروع بگریه کردند و کوه بحرکت آمده
شروع بصیحه میکرد مؤلّف دلخون عرض میکند که جناب مریم صحیح و سالم و بی اذیّت دشمن
وفات کرده بود نمیدانم ملائکه و زمین بچه حال بگریه در آمدند پس در وفات آن جگر گوشهٔ رسولخدا
فاطمهٔ زهرا ع که با داغ فراق مثل رسولخدا ص جگرش داغدار و دلش سوخته و محسنش سقط شده
و پهلویش شکسته و مغل اوّل ملعون در مسند شوهرش نشسته الخ الرّجوع الی القصّه پس
[illegible] وقت از جانب ربّ الارباب وحی شد بسوی ملائکهها که چرا بگریه در آمدید عرض کردند
الهی مریم که روح تو تنها و بی مونس مانده گریه میکند وحی نمود خداوند عالم با ایشان که انّه
روحی و کلمتی و انا ارحم الرّاحمین یعنی عیسی روح من و کلمهٔ منست و منم ارحم الراحمین پس
منادی از طرف آسمان ندا کرد که یا عیسی ارفع رأسک ای عیسی سر خود را از جسد مادرت
بردار خدا اجر عظیم دهد بر تو پس سر برداشته میگریست و عرض کرد خدایا با که انس بگیرم در
تنهائی خود تا یاری کنند در طاعت تو پس حضرت عیسی ع پایین کوه آمده و بقریه بنی
اسرائیل رفته بصوت حزین ندا کرد که سلام بر شما باد ای بنی اسرائیل پس زنان از صوت
حضرت

حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از پردهها بیرون آمدند گفتند تو کیستی ای بنده خدا که نور روی
تو خانههای ما را روشن نمود قال انا روح الله عیسی بن مریم بدانید که مادرم وفات کرده است غریب است
یاری و مدد کنید بمن در غسل و کفن و دفنش عرض کردند یا روح الله در این کوه افعی و مار بسیار است چنانکه پدر
ما سیصد سال میشود که باین کوه نرفته اند پس قدری حنوط و کفن آورده عرض کردند این حنوط و کفن را برای
مریم مصرف کن ما را معذور دار آه مؤلّف دل کباب عرض میکند که اگر چه بنی اسرائیل بدفن و کفن و غسل مریم
حاضر نشدند لیکن حنوط و کفن داده عذر خواهی نمودند اما در کربلای پر بلا برای سیّد سجّاد از امّت رسول
خدا ص کسی رعایت نشد که حنوط و کفن بیاورد و اعتذار کند و جسد پاره پاره سیّد الشّهدا ع در روی خاک
گرم کربلا در میش آفتاب افتاده بود الی الرّجوع الی القصّه چون حضرت عیسی ع از ایشان اعراض کرده
کفن و حنوط ایشان را هم قبول نفرموده بالای کوه آمده دید دو جوان خوش سیما و خوش صورت ایستاده
اند بر ایشان سلام داده بعد از ردّ جواب با ایشان فرمود که مادرم مرده است غریب است بمن یاری
کنید در غسل و دفن او ایشان عرض کردند که برای همین مطلب آمده ایم منم جبرئیل و اینست میکائیل
ما حنوط و کفن بهشت است یا عیسی اعراض کن و روی خود را بجانب دیگر بگردان که این حور
العین غسل میدهند پس جناب عیسی رو بسمت دیگر گردانید حور العین غسل دادند و کفن
و حنوط نمودند و جبرئیل قبر کند و حضرت عیسی با جبرئیل و میکائیل و چند صف ملائکه نماز
گذاردند بعد از آن دفن نمودند پس جبرئیل و میکائیل با ملائکه باسمان عروج کردند و حور العین
گریه کنان به بهشت رفتند آه و اویلا حضرت امیر المؤمنین ع بخاتون قیامت غسل داد و در وقت
بیرون کردن جامهها از آن خاتون حضرت امیر ع گریه شدیدی کرد وقتیکه اثر کبودی تازیانهٔ عمر را در بدن
مظلومه دید الی خلاصه حضرت عیسی بعد از دفن مادر مناجات کرد که الهی در وقت وفات

مادرم من حاضر بودم اذن مرحمت فرما با مادرم چند کلمه تکلم نمایم پس خداوند عالم بمریم اذن داد در
جواب گفتن به پسر خود حضرت عیسی پس جناب عیسی در سر قبر مادر ندا کرد السلام علیک یا اماه
از قبر صدا آمد و علیک السلام یا حبیبی و یا قرة عینی لماذا اخرجتنی من قصری سلام بر تو
باد ای حبیب من ای نور چشم من چرا مرا از قصر خودم بیرون آوردی عیسی گفت چه طور وارد شدی بر پر
وردگار خود جواب داد که وارد شدم بخدای کریم که از من خوشنود بود و بمقام رفیعی رسیدم قال
یا اماه کیف وجدت طعم الموت گفت ای مادر چگونه یافتی مزه مردن را قالت والذی
بعثک بالحق ما قطعت الا الان مرارة الموت من حلقی مریم گفت بخدا قسم خدائی که
ترا برحق به نبوت مبعوث کرد حالا مرارت جان دادن از گلوی من بریده نشده و معاینه ملک
الموت بین عینی والسلام علیک الی یوم القیمة و معاینه ملک الموت در پیش چشم منست
و سلام من بر تو باد تا روز قیامت آه یادم آمد یکنفر پسر عزیز نیز در قبر با مادرش سخن میگفت آن
[پسر] مظلوم کربلا حضرت امام حسین ع بود وقتیکه قبر جد بزرگوار خود را وداع گفته آمد که قبر مادرش را
[نیز] وداع کند با چشم گریان در سر قبر فاطمه زهرا ع عرض کرد السلام علیک یا اماه ولدک یودعک
[فهل من] رجوع فیه یا اماه هذا آخر الوداع یعنی سلام بر تو باد ای مادر پسرت ترا وداع میکند
[...] وداعیکه مراجعت نیست در آن ای مادر این آخر وداع منست که دیگر بسر قبر تو نخواهم آمد الخ
پس از قبر فاطمه جواب آمد که وعلیک السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام یعنی سلام بر تو
باد ای مظلوم مادر ای شهید مادر من هم در مصیبت تو گریانم و در شب عاشورا در مصیبت تو با دل سوزان
گریان و نالان میشوم تا روز قیامت الخ چهارم شفیعه روز جزا فاطمه زهرا ع بود که بعد از پدر
بزرگوار چه اذیت و آزار از قوم جفاکاران مظلومه وارد شد از غصب خلافت الی وفاتش الخ
دهم فاطمه

و فی الحدیقة الشیعة روایت میکند که امام محمد تقی علیه السلام در وقت اجرای صیغه نکاح ام
الفضل دختر مامون ملعون همین خطبه را خواند پس مستحب است خواندن این خطبه در وقت اجرای
صیغه نکاح در ما بین همه مؤمنین و مؤمنات الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا
بوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل
الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منکم
والصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم
ایضا در کتاب حدیقة الشیعة روایت میکند از کتاب کشف الغمه که علی بن خالد روایت میکند
در سامره شنیدم که مردی از شام آورده و بزنجیر بسته در زندان محبوس کرده اند بجهة اینکه ادعای
نبوت کرده است پس من بدیدن او رفتم دیدم مردیست با کمال و فهیم گفتم احوالات خود را بمن
نقل کن گفت در شهر شام مکانی است که سر مبارک امام حسین ع را گذاشتند و آن مکان که گذاشتند
والحال از تیمن آن سر مبارک همان مکان مکان استجابت دعا شده و من مجاور و خدمتکار [آن]
مکان بودم شبی دیدم که شخصی حاضر شد و بمن گفت برخیز چون برخواستم و در خدمت [او چند]
قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این جا را میشناسی گفتم بلی این مسجد کوفه
پس چهار رکعت نماز بعمل آورد و من نیز متابعت او کرده چهار رکعت نماز خواندم پس از آنجا بیرون [شد]
من نیز با او بودم چند قدم راه رفتیم خود را در مسجد مدینه دیدم او نماز کرد من هم نماز کردم بعد حضرت
رسول ص را زیارت کردیم از آنجا بیرون شد من هم تابع او شدم چند قدم راه رفتیم خود را در
مکه در مسجد الحرام دیدم پس خانه کعبه را طواف کردیم و نماز طواف را گذاردیم از آنجا بیرون شد
من هم خدمت او بودم چند قدم راه رفتیم خود را در مکان خود دیدم پس فی الحال از نظرم غایب شد

ومن در امر آن شخص در حیرت و فکرت بودم آیا این شخص کدام بزرگوار عالیمقدار بود تا
آنکه بعد از یکسال در همان وقت شب آن شخص نیز پیدا شده در نزد من حاضر گردید من از دیدنش بسیار
خوشحال شدم پس بمن فرمود با من بیا من در خدمتش رفتم و هرآنچه که در سال گذشته بفعل آورده
بود بعینه همه را با ترتیب مذکور بعمل آورد تا آنکه مرا بمکان خود رسانید خواست که باز غایب
گردد گفتم ترا قسم میدهم بحق آنخدائیکه ترا قدرت و قوت باین قسم کارها داده مرا خبر بده که تو
کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم بعد غایب شد و من این قصه را ببعضی
اشخاص نقل کردم تا آنکه این خبر بمحمد بن عبدالملک مروان که والی شام است رسید مرا گرفته به
زنجیر کشید محبوس ساخت و بعراق فرستاد و اکنون باین قرار که می‌بینی در بند و زنجیرم علاوه براین
بر من تهمت دعوی پیغمبری بسته گفتم راضی میشوی که چون من با حاکم اینجا رفاقت و آشنائی دارم احوا
لات ترا معروض داشته در خصوص خلاص شدنت وساطت کنم گفت اختیار با تو است پس
من بخانه خودم مراجعت کرده عریضه داشتی نموده احوالات او را بکاغذی نوشته پیش حاکم
فرستاده امید خلاصی او داشتم که بعد از زمانی عریضه مرا آوردند در پشت آن نوشته
بود بطرز شماتت که بآن محبوس بگو آن شخصیکه در یک شب او را بکوفه و مدینه و مکه برده باز
بمکان خود رسانیده او بیاید و از زنجیر و حبس او را خلاص کند چون نوشته حاکم را دیدم باحوال آن
محبوس رقت نموده بگریه در آمده و آنشب را با دلگیری و اندوه و غصه بروز رسانیدم چون صبح
شد با خود گفتم میروم به پیش آن محبوس و او را دلداری و تسلی داده امر بصبر نمایم که صبر مایه فرج است
پس بزندان رفتم دیدم که قراولان و پاسبانان در یکجا جمع شده اند و خلق بسیاری در اطراف
ایشانست و در حیرت و فکرت مبهوت مانده اند پرسیدم آیا چه قصه رو داده گفتند آن محبوس شامی
که دعوی

که دعوی پیغمبری میکرد امشب از زندان گم شده و ناپدید گردیده اما زنجیر پایش بجا بجاست و از این
قدر پاسبانان کسی از رفتن او خبردار نشده اند و معطل و حیران مانده ایم که آیا بزمین فرو رفته یا به
آسمان کشیده اند علی بن خالد راوی این حدیث گوید من دانستم که این امر غریب و عجیب از کجا واقع
شده و تا همان روز زیدیه مذهب بودم چون این معجزه باهره را از امام محمد تقی ع دیدم مستبصر
شدم یعنی شیعه اثنا عشری شده از اعتقاد باطل زیدیه عدول نموده توبه و انابه نمودم و این
قصه باعث هدایت من گردید و بعد از مدتی گذارم بشام افتاد آن شخص محبوس را دیدم و از
صورت حال خلاصیش پرسیدم گفت در همان شب حضرت امام محمد تقی ع بزندان حاضر
شده مرا با خود برد چنانکه ما همه پاسبانان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و کسی از ایشان
از احوالات خلاصی من خبردار نگردید آه مؤلف حزین عرض میکند که نمیدانم چه حکمت است
در اینکه خادم بقعه سر مبارک امام حسین ع را از شام بزنجیر بسته بسامره میاورند و بیک
شماتت حاکم حضرت امام محمد تقی ع بزندان حاضر شد خلاصش میکنند اما فرزند بیمار
بسته امام حسین ع را از کربلا بزنجیر کشیده در خرابه شام محبوس میکنند یکی از اجداد طاهرینش
که مظهر معجزات جمیع انبیا و رسل اند او را خلاص نمیکنند با وجود اینکه چه قدر طعنه‌ها و شماتتها
بآن مظلوم میکردند چنانکه بعد از ورود مدینه آن بزرگوار روزی بزیارت جدش حضرت رسول
خدا ص رفته و با انگشتان مبارک خود را از شبکه‌های ضریح جدش گرفته مصائب و شماتت
وارده از ظالمین خود را بجدش شکایت میکرد الخ مقدس اردبیلی ره در کتاب حدیقة الشیعه
از ابن عباس روایت کرده که گفت روزی در مجلس عمر حاضر بودم که پنج نفر مرد را با زنی
آوردند و جمعی شهادت کردند که این پنج نفر با این زن زنا کرده اند و عمر همه ایشان را حکم بقتل زدن

[illegible]

نمود این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسید فرمود صبر کنید تا من بمسجد آیم پس آن بزرگوار به
مسجد تشریف آورده فرمود حکم ایشان چنان نیست که عمر کرده عمر گفت یا علی حقتعالی در کلام خود فر
موده که الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ یعنی زن زانیه و مرد زانی را هر یک
از ایشان صد تازیانه بزنید حضرت امیر ع فرمود بلی آیه چنین است ولیکن حکم اینها جدا است
پس اولی را قتل است و دویمی را جلد سیمی را رجم چهارمی را نصف حد واجب است و پنجمی را ادب
باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر ماند از حضار این پنج حد متغایر در خصوص زنا
دلیل و برهان خواستند فرمود اولی یهودی است و در دین خود فساد کرده پس قتل او واجب است
دویمی زنا کرده بموجب آیه شریفه صد تازیانه باید زد و سیمی محصن است یعنی مردیست که
با وجود اینکه زن دارد زنا کرده پس او را رجم باید کرد و چهارمی عبد است پس او را نصف حد واجب است
و پنجمی دیوانه است او را تادیبا باید کرد و سبیل برای او تادیب است و در آن حال عمر گفت
لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی ع نمیبود هر آینه عمر بجهت حکمهای باطل هلاک شده بود در کتاب کشکول
از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که روزی رسول خدا ص از جبرئیل پرسید که کدام یک از بقعهای
زمین در نزد خدا محبوب تر است عرض کرد مسجدها و محبوب ترین از اهل مسجدها در نزد خدا آنکسی است
که پیش از همه داخل مسجد شود و بعد از همه بیرون شود قال رسول ص اذا دخل العبد المسجد فقال
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یقول الشیطان کسر ظهری وکتب الله له بها عبادة
سنة یعنی رسول ص فرموده چون بنده مؤمن داخل مسجد شود و در وقت داخل شدن بگوید اعوذ الخ
پس شیطان میگوید که پشت من شکسته شد و بجهت آن ثواب عبادت یکساله باآنکس عطا فرماید
واذا خرج من المسجد یقول مثل ذلک کتب الله له بکل شعرة علی بدنه مائة حسنة
درفع

در فضایل مساجد

ورفع له مائة درجة و چون از مسجد بیرون آید گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بنویسد خدا
یتعالی بعدد هر موئی که در بدن داشته باشد صد حسنه و بلند گرداند صد درجه برای او و ایضا قال ص
من اسرج لیلة واحدة سراجا فی المسجد غفر الله له ذنوب سبعین سنة وکتب الله
له عبادة سنة وله عند الله مدینة وان زاد علی لیلة واحدة فله بکل لیلة یزید ثواب
نبی یعنی حضرت رسول ص فرمود هر کس چراغی در یک شب در مسجد روشن کند خداوند عالم گناه هفتاد ساله او را
بیامرزد و در نزد خدا او را شهری باشد و اگر بیک شب زیاده کند پس برای اوست بهر شب که زیاده
کند ثواب پیغمبری و ایضا فرمود که بر شما باد بر آمدن بمسجدها بدرستیکه آنها خانه حقتعالی است در زمین
و کسیکه با طهارت داخل مسجد شود خدا او را از گناهان پاک کند و او را از زیارت کنندگان خود نویسد
پس بسیار در مسجدها نماز و دعا بکنید و در مسجدها در جاهای متعدد نماز بکنید که هر جاییش در روز قیامت
برای نماز کننده شهادت میکند که فلانی در پشت من نماز خواند و ایضا در کتاب انیس الواعظین
روایت کرده در مجلس بیست و چهارم آنکه رسول خدا ص فرمود من کان القرآن حدیثه والمسجد بیته
بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر کسی که حدیث او قرآن باشد و مسجد خانه او باشد یعنی بسیار در مسجد
نشیند و تردد کند برای عبادت و تلاوت قرآن خداوند عالم خانه در بهشت برای او بنا کند و ایضا
حضرت فرموده که من سمع النداء فی المسجد وخرج منه من غیر علة فهو منافق یعنی
کسیکه اذان را در مسجد بشنود و بی عذر از مسجد بیرون رود پس آن منافق است و در حدیث دیگر است
که المؤمن فی المسجد کالسمک فی الماء والمنافق فی المسجد کالطیر فی القفس یعنی مؤمن
در مسجد مثل ماهیست در آب و منافق در مسجد مثل مرغیست در قفس در جامع
الاخبار از حضرت رسول ص روایت است که فقال علیه السلام افعل خمسة اشیاء

مَاشِئْتَ فَاَوَّلُ ذٰلِكَ لَا تَاْكُلْ رِزْقَ اللهِ وَاَذْنِبْ مَاشِئْتَ اول اینکه روزی خدا را مخور هر
گناه که خواهی بکن وَالثَّانِيْ اُخْرُجْ مِنْ مَمْلَكَةِ اللهِ وَاَذْنِبْ مَاشِئْتَ دویم اینکه از ملک و
زمین خدا بیرون شو و هر گناه که خواهی در غیر ملک خدا بکن اَلثَّالِثُ اُطْلُبْ مَوْضِعًا لَا يَرَاكَ اللهُ
وَاَذْنِبْ مَاشِئْتَ سیم اینکه جایی را برای معصیت کردن خود پیدا کن که در آنجا خدا ترا نه بیند
پس هر گناه که خواهی بکن اَلرَّابِعُ اِذَا جَاءَ مَلَكُ الْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَنْ
نَفْسِكَ وَاَذْنِبْ مَاشِئْتَ چهارم اینکه وقتیکه ملک الموت برای قبض روح تو آید او را
از خود دفع کن پس هر گناه که خواهی بکن اَلْخَامِسُ اِذَا اَدْخَلَكَ مَالِكُ النَّارِ النَّارَ فَلَا
تَدْخُلْ وَاَذْنِبْ مَاشِئْتَ پنجم زمانیکه مالک جهنم بسبب گناهان تو ترا داخل جهنم میکند
آنکه داخل جهنم مشو هر گناه خواهی بکن و از حارث همدانی روایت است که گوید که روزی بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع رفتم فرمود که چه چیز ترا اینجا آورد عرض کردم محبت تو یا امیر المؤمنین
فرمود ای حارث تو مرا دوست میداری عرض کردم بلی والله یا امیر المؤمنین فرمود وقتیکه جانت بحلق
تو میرسد مرا خواهی دید چنانکه خواهش تو باشد چون مرا ببینی که دشمنان خود را از حوض کوثر دور
میکنم خوشحال میشوی چون مرا ببینی که بر صراط میگذرم و علم حمد در دست من است و در پیش روی
حضرت رسول ص میروم مشعوف و دلشاد میشوی و در این مضمون است حدیث مشهور که
بحارث فرموده یَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَنِيْ مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا یعنی ای حارث
همدانی هر کس که بمیرد مرا می بیند که در حالت احتضار بالای سر محتضر حاضر میشود و در همان
حال شیعه خود را سیراب میفرماید و در بعضی اخبار وارد شده که در حالت احتضار ابلیس
پر تلبیس فرصت یافته در طرف چپ محتضر می نشیند و کاسه آب در دست گیرد و بمحتضر گوید
ای فقیر

ای فقیر درمانده بگو اطاعت کن مرا تا ترا از تشنگی سیراب کنم و تکذیب پیغمبران و کتب آسمانی
کن تا نجات یابی پس اگر ایمان آن محتضر محکم باشد در آن حال امیر المؤمنین ع حاضر میشود و قدحی از آب
کوثر در دستش بر شیعه خود میدهد و شیطان دور میشود و اگر ایمانش عاریتی و غیر محکم باشد فریب
شیطان خورده او را اطاعت میکند پس شیطان ایمان او را ربوده آب هم نمیدهد با تشنگی از
دنیا میرود و در حدیث وارد است که چون میت را بتابوت گذارند و خواهند که از خانه اش بیرون
نمایند روح او ندا میکند که ای گروه دوستان و خویشانم در بیرون کردن من تعجیل مکنید و صبر نمائید تا
وداع بکنم اهل و عیال و خانه و اموال خود را پس بگوید جماعت خویشان زنم بیوه شد او را مهربانی کنید
و فرزندانم یتیم گردیدند بر ایشان رحم کنید و با اولادم نوازش کنید که دیگر مرا نخواهید دید وقتیکه
تابوت میت را بلند میکنند باز میگوید ای جماعت بتعجیل مکنید تا مرتبه دیگر صدای اهل و عیال
خود را بشنوم که دیگر صدای ایشان را نخواهم شنید و چون جنازه را چند گام بردارند گوید ای دوستان
وای برادران من وای فرزندان دنیا شما را فریب ندهد چنانکه مرا فریب داد بدرستیکه من
دنیا جمع کرده بودم و اپس گذاشتم گناهان و عقوبتش با من باقی ماند و لذت او را ...
و حسابش را من خواهم داد و در حدیث است که مَنْ غَسَّلَ مُؤْمِنًا غَفَرَ اللهُ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمِ
وَلَدَتْهُ اُمُّهُ وَمَنْ كَفَّنَ مُؤْمِنًا اَوْ مُسْلِمًا كُتِبَ لَهُ ثَوَابُ مَنْ ضَمِنَ كِسْوَةَ الْمَيِّتِ اِلٰى يَوْمِ
الْقِيٰمَةِ وَمَنْ حَفَرَ لِمُؤْمِنٍ قَبْرًا اَقْرَبَهُ اِلَى اللهِ تَمَلَّكَهُ اللهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ و هر که تشییع
کند جنازه میت مؤمن را چون آن میت را بقبرش گذارند از طرف خدا ندا میرسد بان میت
که اول عطایی که میکنم اینست که تشییع کنندگان جنازه ات را آمرزیدم و هر کس که تابوت
میتی را از چهار گوشه اش بردارد چند قدم ببرد و بگیرد و برداشتن هر گوشه اش ببیست

ندای میت با غسال

و هیچ گناه کبیره مهلکه اش آمرزیده شود و در روایت دیگر همه گناهانش آمرزیده شود و هر کس
با پشت دست خود خاک بر قبر مؤمنی بریزد خداوند عالم بعدد هر ذره آن خاک حسنه برای او بنویسد
و هر کس بزیارت اهل قبور برود و یازده سوره توحید بخواند و ثوابش را با اهل قبور هدیه کند خداوند
عالم بعدد اهل قبوری که در آنجا مدفون شده اند ثواب برای او عطا فرماید و حضرت رسول خدا ص فرمود
چون غسال اراده کند که جامه های میت را بیرون کند گوید ای غسال ترا بخدا قسم میدهم که جامه
های مرا با همواری و نرمی بیرون کنی که الحال از جذبات و سطوات ملک الموت خلاص شده ام
و چون غسال دست بر بدن میت گذارد که بشوید باز ندا میکند که ای غسال بنرمی و همواری
دست بر بدن من بکش که جمیع بندهای اعضایم از هم جدا گردیده و مجروح شده و چون غسال
خواهد که کفن بمیت بپوشاند روح میت ندا کرده گوید زود کفن را بر روی من مپیچ تا روی
اهل و عیال و فرزندان خود را ببینم که این آخر دیدن منست و تا قیامت ایشانرا نخواهم دید
و چون بر میت نماز گذارند اشخاصیکه اراده برگشتن نمایند ایشانرا ندا کرده گوید ای دوستان
و خویشانم هرچند که من مردم و از خواطر شما فراموش خواهم شد لیکن با این زودی مرا
فراموش کرده مروید و تا دفن کردن من صبر کنید مؤلف حقیر عرض میکند که بلی یک میت
دیده ام که او نیز سفارشی کرده دل دوستانرا سوزانیده و چشم احبابش را اشکبار
نموده و آن زینب کربلا سید الشهدا ع است که در وقت عروج اهلبیت از قتلگاه
دختر ناز پرورش سکینه را که در آغوش کرده بود از آن مخدره سفارش کرده که شیعتی
ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او هرتم بشهید او غریب فاندبونی الخ

در بیان منبر وسیله حضرت رسول ص که شیخ کلینی و شیخ محمد بن بابویه قمی و شیخ بزرگوار علی بن
ابراهیم

ابراهیم و سایر معتبرین علما رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت امام جعفر صادق ع بسند معتبر روایت
کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که هرگاه از خدا سؤال کنید از برای من وسیله را سؤال کنید پس پرسیدند
یا رسول الله وسیله چیست فرمود آن درجه منست در بهشت که هزار پایه دارد و از پایه تا پایه دیگر
یکماهه راه است بدویدن اسب نجیب عربی و پایه هایش بعضی از مروارید و زبرجد و بعضی از سایر جواهر و بعضی
از طلا و بعضی از نقره و بعضی از عود و بعضی از عنبر و بعضی از نور پس آن منبر وسیله را در روز قیامت
میاورند و نصب کنند با درجه سایر پیغمبران پس آن منبر در میان درجات انبیا ممتاز باشد چون
ممتاز شدن ماه در میان ستاره ها پس نماند در آن روز پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه گویند خوشا
بحال کسیکه این درجه از برای مقام اوست بعد از آن منادی الهی ندا کند بقراریکه جمیع پیغمبران و شهیدان
و صدیقان بشنوند که این درجه خاتم انبیا محمد مصطفی ص است پس رسول خدا ص فرمود که من در آن روز
میآیم و جامه از نور پوشیده باشم و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت در سر داشته باشم و علی
بن ابیطالب ع در پیش روی من میرود و لوای حمد من در دست او باشد و بر شقه آن لوا نوشته [illegible]
باشد لا اله الا الله محمد رسول الله ص المفلحون هم الفائزون پس میگذریم از پیغمبران و ایشان گویند [illegible]
و ملک [illegible] که ما ایشانرا نمیشناسیم و چون بملائکه میگذریم گویند اینها پیغمبر مرسلند تا [illegible]
بربالای آن منبر روم و علی ع از پی من در آید چون من بدرجه بالای آن قرار گیرم علی ع یک پایه پستتر از من قرار گیرد
و علم من در دستش باشد پس جمیع پیغمبران و مؤمنان سرها را بلند کرده بسوی ما نظر کنند گویند
خوشا بر حال این دو بنده چه بسیار گرامی و مکرم اند در نزد خدا تعالی پس منادی از جانب
خداوند عالم ندا کند که پیغمبران و جمیع خلایق میشنوند که این حبیب من محمد المصطفی است و این
ولی من علی بن ابیطالب است خوشا بحال کسیکه علی را دوست دارد و وای بر حال کسیکه او را

دشمنی داده و دروغ باو بندد پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی در آن روز در عرصهٔ محشر نمیماند کسیکه
دوست دار تو باشد مگر آنکه از این ندا راحت یابد و رویش سفید باشد و دلش شاد گردد و نماند
احدی از آنهاکه دشمنی با تو کرده باشد و یا در مقام محاربهٔ تو آمده باشد یا انکار حق امامت تو کرده
باشد مگر آنکه رویش سیاه شود و پاهایش بلرزد پس در اینحالت دو ملک بیایند از جانب
خدا بسوی من یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم پس رضوان نزد من آید و سلام
کند بر من و بگوید السلام علیک یا رسول الله من جواب سلام او را میگویم بعد گویم ای ملک خوش
بوی و خوش روی گرامی در نزد پروردگار تو کیستی گوید من خازن رضوان بهشتم امر کرده بمن پرور
دگار من که کلیدهای بهشت را از برای تو بیاورم پس بگیر یا محمد ص من گویم قبول کردم اینرا از جانب خدا
و حمد میکنم او را بآنچه که بمن انعام کرده بده آنها را به برادرم علی بن ابیطالب ع چون کلیدها را بعلی ع
[illegible] بر میگردد پس به نزدیک من میاید خازن جهنم السلام علیک یا حبیب الله من میگویم
و علیک السلام ای ملک چه بسیار منکر است روی تو و قبیح است دیدار تو تو کیستی گوید من
[illegible] خازن جهنم پروردگار عالم مرا امر کرده است که کلیدهای جهنم را بنزد تو بیاورم پس گویم قبول
کردم از پروردگار خود و او راست حمد و ستایش بر آنچه انعام کرده است و تفضیل داده است
جانب بر دیگران بده آن را به برادرم علی بن ابیطالب پس مالک کلیدهای جهنم را بعلی ع داده بر
میگردد پس علی ع با کلیدهای بهشت و جهنم میاید تا آنکه می نشیند در آخر جهنم و مهارش را بدست
ید اللهی میگیرد در حالتیکه صداهای زبانه آتش بلند شده باشد و حرارتش به نهایت رسیده باشد
و شرارهایش بسیار گردیده باشد پس جهنم با نهایت تضرع ندا کند که یا علی از من بگذر که نور
تو زبانهٔ مرا خاموش کرد پس علی ع فرماید ای جهنم آرام گیر امروز ترا لازم است که بمن اطاعت
نموده

نموده فرمان بردار شوی پس خلایق فوج فوج بکنار جهنم آیند و آنحضرت بجهنم فرماید اینرا بگذار که دوست
دار منست و اینرا بگیر که دشمن منست پس بدرستیکه جهنم در آن روز اطاعتش از برای علی بهتر است
از غلامیکه از شما نسبت بصاحبش اگر خواهد جهنم را بجانب راست برد و اگر خواهد بجانب چپ برد
زیرا که آنحضرت قاسم بهشت و دوزخست در روز قیامت مؤلف حزین عرض میکند که ای
دوستان و ای موالیان و محبان همین علی که قاسم بهشت و دوزخست او را لعل و بهشت
و دوزخ او را مثل بنده فرمان بردار است این بزرگوار را که سید اوصیا است در ماه رمضان که سید
جمیع ماههاست و در لیلة القدر که سید لیالیست در مسجد کوفه که افضل سید مساجد است در وقت
صبح که سید وقتهاست در اثنای نماز که سید عملهاست در شب جمعه که سید روزهاست
در محراب عبادت که سید مکانهاست شقی ترین جمیع اشقیا عبد الرحمن ابن ملجم المرادی لعنه الله
با ضربت تیغ زهر آلود سر انورش را شکافته محاسن شریفش را با خون سرش خضاب و خون
آلود کرده زمین و زمان و انس و جان و ملایک و کروبیان را بگریه و فغان آورد الی آخره
در کتاب کشکول از کتاب مفتاح الجنة منقولست که در زمان سلف شخص صالحی و دینداری از دو
ستان اهل بیت ع بود که هر سال در دهه محرم مشغول تعزیه داری سید الشهداء ع شده مالی
صرف طعام فقرا و مساکین و عزاداران میکرد از گردش روزگار کج رفتار صدمه بدولت و مالش رسید
بسیار فقیر و پریشان حال شده با نهایت عسرت میگذرانید تا آنکه ماه محرم آینده داخل شد
دو روز گذشت آن مرد بیچاره هر چه کوشید و بهر جانب دوید دستش بجائی نرسید با حسرت
و ندامت دلی فگیر و غمگین بخانه خود داخل شده سر بزانو نهاده متفکر بود زنش او را بسیار پر
یشان دیده در مقام تسلی گفت ای شوهر چه حادثه رو داده و بچه مصیبت گرفتار که حالت

کفتار نداری کفت ای مونس روزهای غمکین من خود تو میدانی که هر سال در دهه محرم باچه اوضاع
وجلال مشغول تعزیه داری خامس آل عبا میشدم وامسال ۵ روز از ماه محرم میگذرد ومن از فیض
تعزیه داری محرم محروم ودلگیر ولاعلاج مانده ام آن عفیفه زن کفت غم مخور اکر مال نداریم الحمد لله
که جان داریم در هر سال صرف مال میکردی امسال صرف جان کن کفت چکونه کفت طلاق مرا بده
ومرا در بازار برده بفروش وقیمت مرا صرف عزاداری مظلوم کربلا بکن واین قدر غصه واندوه مخور پس
آن مرد قدری متفکر شده وآه سوزناک کشیده کفت ای همدم ایام محنت وشادی من این از غیرت
وحمیت دور مینماید لکن تو اگر بمفارقت این دختر ما راضی شوی ودلگیر نباشی وبی دختر ما تاب
صبر توانی کرد من آنوقت از تو راضی وممنون میشدم آن زن دلیر دل بشنیدن این سخن از جا
برخواسته دختر را بهر زبانی راضی نموده وخود هم با میل ورضامندی تمام دختر را تسلیم آنمرد
نموده کفت این دختر ما را ببر در بازار اسیران بفروش که جان واولاد من فدای تعزیه داران وکریه کنندگان
سید الشهدا ع است پس آنمرد دختر را آورده بیک نفر عرب بمبلغ معین بفروخته بر کردید ومشغول
[illegible] تدارک مجلس عزا کشت وآن عرب دختر را بخانه خود برد زن آن عرب بمحض دیدن دختر واله
[illegible] وجمال وشیفته کفتار وکمال او شده ومانند مادر مهربان برخواسته نوازشها کرده
[illegible] نمود که کیسوهای او را شانه زده وببافد که دختر ممانعت کرده وراضی نشد کفت این زلفها
[illegible] کیسوان مرا مادرم شانه زده وبافته هر وقت که با آنها نگاه میکنم مادرم بخاطرم میاید لا
محاله این شب بافته مادرم را بر هم مکن ودست مزن پس بعد از نماز وطعام اراده منام
کردند لیکن آن دختر را خیال در نزد مادر بود وبآن خیال خوابش ربود پس آن عرب در خواب
دید که حضرت خاتم الانبیا ص تشریف آورده بعرب فرمود که این شب طلا را از من بگیر
وفردا

وفردا این دختر را بمادرش رسانیده تسلیم کن آن عرب قبول کرده وباوحشت از خواب بیدار شد و
دختر نیز در خواب دید که یک نفر زن نورانی آمده او را باغوش کشیده مهربانیهای بسیار ونوازشهای
بیشمار کرده در آغوشش کشیده مهربانتر از مادر کیسوهای او را شانه کرده تسلی وآرام داده کفت ای دختر
غم مخور که نزد مادرت میرسی ودختر هم از خواب بیدار کردید پس عرب با هزار مهربانی دختر را
باغوش کشیده ببدر ومادرش رسانیده وعذرها خواسته وخونبهای را بیانی نمود آن مرد وان زن
بسیار دلشاد شده با اخلاص تمام مشغول تعزیه داری شدند بعد از آن مادر خواست که کیسوان
دختر را شانه زند دید که کیسوان دختر را بنحوی شانه کرده اند وبافته اند که در قوت بشر نیست کفت
نور دیده کیسوان ترا که شانه زده وبافته که مثلش در دنیا یافت نمیشود وبوی مشک وعنبر میدهد
کفت ای مادر رحم کشیده کیسوان مرا مادر عالم رویا مادر مظلوم کربلا فاطمه زهرا سلام الله علیها
هم چنین بافته است واین بوی مشک وعنبر از تاثیر دستهای مبارک آن خواتون است
اخوند ملا رفیع واعظ قزوینی در کتاب ابواب الجنان خود از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده است که آنحضرت حدیثی فرموده است که مضمونش اینست که چون آمیزه واقعه [illegible]
بیش آید دشمن غرین اجل سر پنجه کیرندگی بخون وکشتن غزالان یذکر آلاید آثار اذا بلغت التراقی
وقیل من راق از ناصیه اش احوال ظاهر کردد ومضمون والتفت الساق بالساق [illegible]
کریز از آن ورطه وحشت خیز بزنجیر عجز وناتوانی فرو بندد وطومار اجل من بدست [illegible]
در دیده ورنگ رخسار بعرق مرگ بریده کردد ومال واولاد وعملش را بنظرش در آورند
پس التفات بمال کرده کوید والله انی کنت علیک لحریصا شحیحا فما ذا عندک
یعنی بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص وحد صرف کردن تو بخیل بودم اکنون

از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در اینوقت بامن میتوانی کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی
یاری که در اینوقت از من بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید والله انی کنت
لکم محبا و انی کنت علیکم لحامیا فماذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست
میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون چه یاری بامن خواهید کرد ایشان گویند یاری که
ما با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید بخدا سوگند که تو بمن گران بودی
و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امداد در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس
توام در قبر و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتیکه مرا و ترا بر پروردگار تو عرض نمایند سخنی
یکی از اکابر استکه آدمی مال از برای کسی جمع میکند که همه با و دشمنند مثل شوهر خود و زن پسر خود
و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر خود را بر سر آن سوخته بعد از او نصیب این جماعت
میشود پس هر که با خود دشمن نیست میبایدآن مال را در مصارف خیر مصرف نموده ذخیره آخرت خود
کند دشمنان را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد بیت عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان
کز برای شوهر زن مال کمتر مانده باشد آورده اند که مطلق عجوزه دنیا حضرت علی المرتضی گورستانی
که در ... دور بر خفتگان زیر خاک خطاب فرمود که ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان این
مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند
خبر که پیش ما است اینست اکنون میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه
اصحاب خود شده فرمودند که اگر این مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند هر آینه میگفتند
که ان خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بدینوجه است که حضرت امیر
خطاب بمومنین و مومنات اهل گورستان کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

رادی

رادی گوید که آوازی شنیدم که گفتند علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمودند
ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المؤمنین
پس آنجناب فرمودند که زنان شما شوهر کردند و مالهای شما وارثان قسمت کردند و فرزندان شما
داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهای که بر افراختید یا بگچ ساختید و بنا نمودید دشمنان
شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست در جواب آنحضرت گفتند خبری که در پیش ما است
اینست که بتحقیق که کفنها پاره پاره و موهای ما پراکنده گردیده و پوستهای بدن از هم جدا شده
و سیاهیهای چشمها بر رویها فرو ریخته و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خون روان گردیده
و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از صدقات و خیرات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در
مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم
یعنی مالی که جمع کرده بودیم در صدقه کردن و انفاق آن امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم و مادر
گرو اعمال خودیم امیدواریم که خدا تعالی بکرم و امتنان خود ما را بیامرزد از حضرت رسول
منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف مرتحل
و ان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانند و مالیکه در دست تصرف ایشانست
بر سبیل عاریه است و بدرستیکه مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت بصاحبش خواهد باز
گشت بر هر کسی که از عقل بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال دنیا ...
در طلب خلاف مدعای خود ... و نیز از آنحضرت منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من
ذهب لابتغی وادیا ثالثا و لا تملاء جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر
فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بر آن اکتفا ننموده طلب وادی دیگر میکنند و درون آدمی را

خبر دادن پیغمبر از زمان آینده

چیزی غیر از خاک پر نکنند یعنی خاطر غیر از چنگ خار خار حرص غیر مرگ سیر نماند و از خازن کنوز اسرار
حضرت سید ابرار علیه السلام منقولست که یَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ بُطُونُهُمْ آلِهَتُهُمْ
وَنِسَاؤُهُمْ قِبْلَتُهُمْ وَدَنَانِيرُهُمْ دِينُهُمْ وَشَرَفُهُمْ مَتَاعُهُمْ لَا يَبْقَى مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا اسْمُهُ وَلَا
مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا دَرْسُهُ خلاصهٔ مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود
پرستش کنند و زنان خود را قبلهٔ همت گردانند و درمهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب
خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند و نیز از آنحضرت منقولست
که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت
بآنخانه میاید و چون دید که اجل کسی منقضی گردید و روزی او بنهایت رسیده مرگرا باو القا میکند
پس کربات مرگ احاطهٔ او کنند و شداید آنحالت ویرا فرو گیرد و بعضی از اهل خانهٔ او مو کنان نید
و بر دل او میزنند از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم
این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچ کس را از شما قطع نکردم و اجل او را نزدیک
نکردم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما یک کس
نگذارم پس حضرت رسول علیه السلام فرمودند قسم بآنکس که جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را
ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون آن میت را تابوت
نهاده بردارند ایضاً از حضرت رسول علیه السلام منقولست که تَدْخُلُ الْجَنَّةَ الْفُقَرَاءُ أُمَّتِي الْجَنَّةَ عَلَى الْأَ
غْنِيَاءِ بِنِصْفِ يَوْمٍ وَمِقْدَارُهُ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند
بنصف روز آنعالم و نصف آنروز بقدر پانصد سال دنیا است و نیز در کتاب مذکور از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون روز قیامت شود دو بندهٔ مؤمن را که هر دو از اهل بهشت
باشند

در ارشاد القلوب

باشند از برای حساب خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بندهٔ فقیر گوید ای پروردگار
من برچه چیز از من حساب میگیری قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در
آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا داده یا نداده باشم
و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای تعالی گوید راست گفت بندهٔ من او را داخل بهشت کنید
و آنکه غنی در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از او سیلاب کند که اگر
چهل شتر نوشند سیراب شوند و بعد از آن داخل بهشت گردد آن بندهٔ فقیر از او سوال کند که چه چیز باعث
دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال مرا یکیک میگرفت و میآمرزید و بعد از
آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی آن فقیر گوید منی آنکسم
که در موقف حساب ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی ترا برای آن نشنا
ختم که نعیم نازو نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است در کافی از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را
بکوبند بایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید
گویند بما چیزی نداده بودند که حساب آنرا از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند
ایشانرا داخل بهشت سازید مژده تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را که اگر در این عالم چند روز
از اهل دنیا واپس اند در آن نشئه سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت
در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند پس حضرت فرمود که بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ
طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره چنین معلوم میشود که فقیر بینوا
در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع و دین در میان زمرهٔ فقرا و مساکین بیشتر

چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین این قوم ننگ بخت سعادت قرین بیشتر نموده اند
اشاره بنصرت کردن شهدای کربلا بحضرت سید الشهدا علیه الاف التحیة والثنا الخ ایضا
از حضرت علی المرتضی منقولست که خداوند تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز در خطاب بخلایق
نموده ندا میکند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزایید از برای مرگ و مال و اسباب
جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن مجملا هر آفریده که سر از آستان خلوت
عدم باعرصهٔ وجود میگذارد و عاقبت خواهد مرد ایضا از حضرت رسول خدا ماثور است که
خَمْسَةٌ فِي قُبُورِهِمْ وَثَوَابُهُمْ يَجْرِي إِلَى دِيوَانِهِمْ مَنْ غَرَسَ نَخْلًا وَمَنْ حَفَرَ بِئْرًا وَمَنْ بَنَى
مَسْجِدًا وَمَنْ كَتَبَ مُصْحَفًا وَمَنْ خَلَفَ ابْنًا صَالِحًا یعنی پنج کسند که بعد از انقطاع رشتهٔ
حیات و خلع ربقهٔ تکلیف ثواب ایشان در دیوان اعمالشان ثبت میگردد
یکی آنکه نخل نشاند دیگر آنکه چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد آورده اند که حضرت
عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام را بر قبری گذار افتاد ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله
از آنجا عبور فرموده در وقت مراجعت دیگر بار بر آن قبر گذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام
مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه
درگاه بی نیاز شده استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت
بیچون بآنحضرت وحی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی
پیموده بود و زن آبستنی از او مانده بود و چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد چون
معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم را تعلیم نمود مرا از آن بنده شرم آمد که او در روی زمین ذکر نامم کند
مجملا اگر فرزند زنده ماند مملکت که به رو هر رسد بدعا یاد کند و ببرکت طاعت و بندگی او بنده مقبول اخذه
انتهی

ندا نمودن ملائکه بخلایق هر روز

ثواب بعد از مردن [illegible]

معذب بودن مرد [illegible] فرزند او صلح

آنجهانی آزاد گرداند و اگر در گذرد و داغ فراغ بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر بمادر و پدر میماند
از حضرت سید کونین مرویست که تَزَوَّجُوا تَنَاسَلُوا فَإِنِّي أُبَاهِي بِكُمُ الْأُمَمَ غَدًا فِي الْقِيَامَةِ حَتَّى أَنَّ
السِّقْطَ يَجِيءُ مُحْبَنْطِئًا عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ فَيُقَالُ لَهُ ادْخُلِ الْجَنَّةَ فَيَقُولُ لَا أَدْخُلُ حَتَّى يَدْخُلَ أَبَوَايَ
قَبْلِي یعنی تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شود که من فردای قیامت به بسیاری شما مباهات
خواهم کرد حتی طفلیکه تمام خلقت نشده باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در
بهشت خواهد آمد پس او را گویند که داخل بهشت شو میگوید که داخل نمیشوم تا پدر و مادرم نیز پیش از من
داخل شوند و در مسکن الفواد مذکور است که یکی از صلحا مدتی مدید پای رغبت در دامن تجرید پیچیده و ملمند
وحدت بعلاقهٔ تکثیر احصار عافیت خود میشمرد هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از ترغیبات شوق
انگیز دانه ریزی مینمودند مرغ دلش با قبول تاهل رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن
دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من زنی خوا
ستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن ارادهٔ بی تقریب را از او سؤال کردند گفت
در خواب دیدم که قیامت قایم شده خلایق در موقف حساب از شدت تشنگی بیتاب گشته
ناگاه جمعی از پسران دیدم با کوزهای زرین و اباریق سیمین بمیان آن جمع در آمده بعضی از ایشان را آب
میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینهٔ ایشان مینهادند من دست بجانب یکی از
ایشان دراز کرده گفتم مرا نیز آبی ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت ما جز پدران خود بکسی آب
نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین
ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدایی آنست که
شاید خدا تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز

در روز رستخیز جهت آمرزش وسیله و تقرب در آن وجه از کائن کرامت الهی بهره و نصیب یابد بلکه
اجرها آنکه خداوند عالم از فوت اولاد نهاده است زیاده از انهاست خصوصا اولاد صالح میشود
و بحد رشد و کمال میرسد صاحب قلب را بسیار میسوزاند چنانکه در روز عاشورا در شهادت حضرت
ع اکبر و ع اصغر اشاره رفت

در صفت نکیر و منکر است

در کتاب سراج القلوب منقولست که

از حضرت رسول صلعم سؤال نمودند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدا تعالی نکیر و منکر را چگونه آفریده
و صفت آنها چگونه است پس آن حضرت فرمودند که بدانید و آگاه باشید که نکیر و منکر دو فرشته اند
که خداوند عالم آفریده است و امر فرموده است که چون مرده را در گور نهند ایشان بصورتیکه از
آن هولناک تر نباشد بیایند و بر وی سلام کنند و از چشم و دهان ایشان آتش
بیرون آید و زمین را همی کنند بانیش هاشان و هر یکی عمودی بدست گرفته اند که اگر بر کوه زنند
کوه را بزمین فرو برند و هامون کنند پس اگر نعوذ بالله جواب سؤال ایشان را نتوان داد عمود
آتشین بروی زنند چنانچه همه جانوران بشنوند بلکه دیوان و پریان نیز بشنوند و هر که
نعره بشنود بر خود بلرزد و بر آن بندهٔ عاصی لعنت کنند و یلعنهم اللاعنون و چون بندهٔ
مؤمن را مرگ برسد فرشتگان رحمت نزدیک وی روند و شفقت کنند که ای جان پاکیزه
بسوی آمرزش خدای عز و جل خرام همچنانکه قطرهٔ آب که از سر چیزی بیرون آید جان بندهٔ
مؤمن همان طور بیرون آید بفضل خدا تعالی و آنرا در حریر بهشتی پیچند و بوی خوش از
آن جان میاید بردارند و برند و بهر آسمانی که رسند درهای آسمان گشاده میشود و بامر
خدا فرشتگان هر آسمان پرسند که این جان پاکیزه از آن کیست گویند از آن فلان
بنده نیکبخت است پس گویند اللهم چه معفر ماشی پس فرمان آید که بنویسید نام این بنده را

در اعلا

در اعلا علیین و ببرید جان وی را بسوی زمین که من وی را از زمین آفریدم و در روز قیامت
وی را از زمین زنده گردانم آنگه فرشتگان جان وی را بزمین باز برند و بقالب بر گردانند
چندانکه نکیر و منکر از وی سؤال کنند پس از وی پرسند که خدای تو کیست و دین تو و پیغمبر
تو چیست آن بندهٔ مؤمن گوید خدای من الله است و دین من اسلام است و پیغمبر من
محمد مصطفی صلعم است باز پرسند چه گوئی در حق این مرد که خدا تعالی بشما فرستاده برسولی
آن بنده گوید که او رسول خدا است بحق و پیغمبر آخر الزمانست باز گویند که کیست وصی او
گوید وصی او ابن عم او حضرت امیر المؤمنین است و یازده فرزندان او که معصومند و من
براستی و دوستی با ایشان گرویده ام گویند علم تو چیست گوید قرآن کلام خدا علم منست فرمان آید
که راست گفت بندهٔ من که صدیقست بروید و حلهای بهشت در وی پوشانید و درهای
بهشت را بروی او بگشائید تا پیوسته راحت بیند و بوی بهشت بشنود پس گور وی در قبر
او باز شود و آن بنده همیشه در راحت و آسایش باشد و گور بروی فراخ گردد چنانکه
از هیچ جانب چشم او گور را نه بیند آنگاه بیاید نزدیک وی یکنفر با صورت نیکو و موی
و خوش خوی و خوش بوی بر وی سلام کند و گوید مترس و دل خوش دار که من با تو هستم
تا روز قیامت پس بندهٔ مؤمن گوید تو کیستی بدین نیکوئی و خوش روئی و نورانی گوید که من کردار
توام که در دنیا بجا آوردی امروز خداوند مرا بصورت خوب آفریده که نزدیک توام و رفیق تو
باشم تا روز قیامت پس اگر بنده مجرم و گناهکار را مرگ فرا رسد فرشتگان عذاب
ببالین وی آیند و پلاسی آورند و در وی پوشانند پس ملک الموت بیاید و تازیانهٔ آتشین
در دست او باشد گوید ای جان پلید بیرون آی با هیبت و خشم تمام جان آن بدبخت

بگریزد و پراکنده بدیگر اندامها رود پس ملک الموت با وزن آتشین در جان وی اندازد و کشیدن
گیرد همچون تند تر کرده از تن او بیرون کشد بصد خواری و سختی و دشواری بمرتبه که تمام رگهای
بدن و پیوندها از هم بگسلد آنگاه جان وی را از ملک الموت بستانند و بر پلاسی پاره به
پیچند چون شب سیاه گندی از جان وی همی آید و جان وی را بسوی آسمان برند
درهای آسمان بروی او بسته گردد چنانکه حضرت رسول ص فرموده که هر آن بنده که از دنیا
کافر رفت و بکتابهای خداوند منکر گردید هرگز جان وی را باسمان نگذارند برند و بوی
بهشت نشنود تا آنکه بسوراخ سوزن اشتر در آید و این از جمله محالات است پس جان او را
بسجین برند و او را عذاب کنند تا روز قیامت آنگاه نکیر و منکر آیند و زمین را همی
درند بعد از آن موی او را بگیرند و بنشانند و گویند خدای تو کیست و دین تو چیست گوید
ندانم گویند ندانی هرگز پس حقتعالی فرماید که دری از دوزخ بسوی قبر او باز کنند تا سموم
دوزخ و زمهریر در قبر وی داخل شود پس عمودی بر وی زنند که قبر او پر از آتش گردد و گور
بر وی تنگ شود که استخوانهای وی از هم بیرون رود پس بیاید نزدیک او شخصی سیاه
بدبوی چون او را ببیند بترسد و گوید تو کیستی باین سهمناکی و بیباکی گوید منم کردار
و گفتار تو ام که در دنیا کردی اکنون همنشین تو و رفیق تو ام تا روز قیامت و این
وعده ایست که خدای عز و جل به پیغمبران خود خبر داده است نظم

خدایا بعزت که خوارم مکن | ز جرم گنه شرمسارم مکن
مرا شرمساری ز روی تو بس | دگر شرمسارم مکن پیش کس

در کتاب

در صفت بلوقیا و گور سلیمان است

در کتاب سراج القلوب مذکور است که از حضرت رسول خدا ص سؤال نمودند که یا رسول الله خبر کن
ما را که گور سلیمان در کجا است جواب آنحضرت فرمودند که بدانید که حضرت سلیمان بر تخت
خود خفته است در دریای هفتم جزیره ایست و آن تخت آنجا است و آنچنان است
که چون سلیمان ع بیت المقدس را بنا نمود چون تمام شد خود بمسجد در آمد و بر عصائیکه
همیشه در دست داشت تکیه کرد بایستاد و نظاره مینمود پس خدای تعالی فرمود او را بهمان حالت
قبض روح کردند پس جسم او همچنانکه بر عصا تکیه نموده بود بماند و هیچ کس این جرات نتوانست
نمود که ببیند که از دنیا رفته است یا نه پس چون سه روز گذشت و از مسجد بیرون نیامد
تقدیر چنان شد که ارضه برفت و عصا را بخورد و ارضه موری بود که چوب خوردی و آن
عصا بشکست و سلیمان از پای در افتاد و مردمان دانستند که سلیمان از دنیا رفته است
بعد او را غسل داده و بروی نماز خواندند و بر تخت خویش نهادند و جامه بروی کشیدند پس دیوان
تخت را برداشته از هفت دریا بیرون بردند و در آن غاریکه الحال هست بنهادند و آنکسانیکه
جا رسیده اند دو نفر بودند یکی بلوقیا و دیگری عفان و قصه بلوقیا چنان بود که در زمان بنی اسرائیل
مردی بود عاقل و دانشمند و توانگر و همه علماء بنی اسرائیل از او علم آموختند و او را پسری
بود نیکو روی و پاکیزه اعتقاد و با امانت و دیانت و بلوقیا نام داشت چون پدرش وفات
نمود بلوقیا بجای پدر نشست و بنی اسرائیل را علم بیاموخت و ایشان را موعظه فرمودی
از قضا بلوقیا رسید که باسباب و خزاین پدر سفر نمود تا رسید بخانه که قفل بود از خازن
پرسید که در این خانه چیست خازن گفت این خانه همیشه با مهر است و پدرت هیچ سخن
نگفت که در این خانه چیست گفت در را باز نمودند داخل شد کتابچه را دید با آب طلا

نوشته در ان نگاه کرد دید تمام وصف خواجهٔ عالم محمد المصطفی صلی الله علیه واله نوشته بود
که تمام را از توریة بیرون آورده و پنهان نموده بود تا کسی بر آن پیغمبر نگرود و نشناسد او را
پس بلوقیا بسیار غمگین و خسته خاطر گشت و گفت پدر من بر خود ظلم نموده و خود را اگراه
کرد و بدوزخ گرفتار شد پس اولاد بنی اسرائیل را بخواند و گفت ای مردمان بدانید که پدر من بر شما
جور نموده اوصاف و مدایح پیغمبر آخر الزمان را از شما پنهان نموده بیائید تا من بر شما بخوانم
پس چون بنی اسرائیل بر خود بشنیدند شاد شدند و بر بلوقیا دعا کردند و بر پدر او لعنت
نمودند و گفتند اگر از برای حرمت تو نبود او را از گور بیرون میاوردیم و آتش میزدیم بلوقیا
گفت این زمان فائده ندارد و حالا در دوزخ بعذاب الیم گرفتار است بعد از آن بلغت
وصف و صفت حضرت رسول را در توریة نوشت و بتعلیم آموختن و موعظه نمودن مشغول
بود کم کم محبت حضرت رسول ص در دل او زیاده شد که صبر و طاقت از او رفته بود روزی
بمادر خود گفت ای مادر بدانکه ایزد تعالی خدمت ترا بر من فرض فرموده ولی مرا اکنون
خیال سفری در نظر است مرا دستوری فرمای تا بروم بطلب حضرت محمد ص شاید که خدای
تعالی مرا از امت او گرداند پس مادر وی را دستوری بداد بعد از آن بلوقیا برگ سفر ساخت
و روی بشام نهاد و از آنجا بزورقی نشست بقضا گشت و از راه دریا به بیت المقدس
رسید و پدرش را آنجا دوستی بود نام وی عفان بود او را بدید و احوال خود باو بگفت
عفان گفت من نیز با تو بیایم پس همراه شدند تا آنکه رسیدند بجزیره و در آن
جزیره ماران بودند هر یک چون شتری و هر یک بزبان فصیح میگفتند لا اله الا
الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا حقا بلوقیا چون این کلمات را از ماران بشنید
دوستی

دوستی حضرت در دل او زیاد تر شد و خداوند عالم کرامت فرموده تا تمام دریاها را بگشت
و تمام خلایق دریاها را بدید و با همه سخن گفت و هیچ ضرری باو نرسید چون باز بجزیره رسید
آن ماران بسوی او آمدند لرزه بر اندام او افتاد ماران از او سؤال نمودند بلوقیا گفت من
از فرزندان آدمم و بطلب حضرت محمد ص بیرون آمده ام و بدینجا که رسیدم ماران گفتند
ما آدم و ترا نشناسیم ولیکن حضرت محمد ص و علی ع که وصی او است میشناسیم بجهت
آنکه فرموده اند که ما را پیوسته بگوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا حقا بلوقیا
گفت شما چه مارانید گفتند ما ماران دوزخیم هر گاه دوزخ دم زند ما از دوزخ دور افتیم بلوقیا
گفت در دوزخ محمد ص را میشناسند گفتند بلی در دوزخ و بهشت آفریده نیست که محمد ص را نه
شناسند بلوقیا گفت اکنون شما باز روید گفتند لابد باز گردیم پس زمانی بودند بعد
از آن ماری بزرگ بیامد و ماری کوچک بر گردن او نشسته آن ماران جمله از وی بگریختند و بانگ
بر بلوقیا زدند و گفتند ای آفریدهٔ خدا تو چه گونه اینجا آمدهٔ و چرا آمدهٔ بلوقیا گفت بطلب
حضرت پیغمبر ص بیرون آمده ام تا باو بگروم آن مار گفت که محمد ص پیغمبر آخر الزمانست بلوقیا گفت
تو چه ماری بدین مهیبی گفت مرا خداوند عالم مهتر ایشان قرار داده و آنچه مار هست در
از من بترسند و اگر از بیم من نبودی دنیا را خراب کردندی پس بلوقیا بزورق بنشست
عفان گفت ای برادر آمدن محمد ص دور است و عمر ما چندان نیست خدمت او برسیم
ولیکن ترا چارهٔ فرمایم که بپادشاهی برسی و چندان عمر یابی که او را به بینی بلوقیا
گفت چه بهتر از آن پس عفان برفت و صندوق آهنین بساخت و دو قدح
سیمین بیاورد یکی را پر از شیر و دیگری پر از خمر و پارهٔ توشه بر داشتند و در صندوق
نهادند

نهادند و سر صندوق را استوار کردند و بار بر نهادند و روانه شدند بلوقیا گفت یا عفان کجا
میروی بیا تا بجزیرهٔ ماران برویم چون بدان جزیره رسیدند عفان صندوق را بنهاد و خطی
بکشید و سر صندوق بگشاد و شیر و خمر در آنجا نهاد و خود پنهان شد و عزایم خواندن
گرفت و زمانی بود و آن ماران میامدند و سر بر آن خط نهادند و آنجا ماری کوچک پیدا
و بر گردن آن مار بزرگ نشسته بود و از گردن آن مار بزرگ خود فرود آمده و در صندوق شد
و از آن مردو شیر بخورد و مست شد و در صندوق بخفت عفان بدوید و سر صندوق را
بسته و آنرا برداشت و روان شد بلوقیا را نیز گفت بیا تا برویم که مراد ما حاصل
شد چون برفتند بهر درختی و نباتی و گیاهی که رسیدند با ایشان بسخن در آمدندی و
خاصیت خود را هر کدام برو رو دادندی که ما بچه کار آئیم و بچه مصرف میشویم و ایشان
نسخه میکردند تا آنکه بدرختی بزرگ رسیدند و آن درخت بسخن در آمد که هر که از
شاخ و برگ من برگیرد و بر پا بمالد بر روی دریا چنان میرود که در خشکی رود عفان پارهٔ
از آن درخت برگرفت و بکوفت و در شیشه نهاد بعد سر صندوق را گشاد و مار از
صندوق در آمد و بر هوا پرید گفت شما دلیر بندگانید اما آنچه شما طلب میکنید
نخواهید یافت بعد از آن قدری آب برگرفت و بر کف پا مالیدند و بر روی آب
روان شدند تا بدان جزیره رسیدند که تخت سلیمان ع در آنجا بود دیدند حضرت بر تخت
خفته و جامه بروی کشیده و دست راست بر سینهٔ خود نهاده و دست چپ
بر ناف خود و انگشتر در انگشت پس عفان رو به بلوقیا کرد و گفت اگر این انگشتر را
بدست آریم ملک دنیا بار و خواهد آورد پس عفان روی بر تخت نهاد و بنا نمود عزایم
خواندن

خواندن چون پیشتر رفت اژدهائی دید بزرگ از زیر تخت پدید آمد و باواز بلند
گفت ای بندگان خدا باز گردید و با پیغمبر خدا جرائت ننمائید عفان جواب نداد و التفات
نکرد و دلیرانه پیشتر رفت که ناگاه اژدها دمی بدمید که تمام آن غار بحکم خدا پر از آتش
شد عفان بیفتاد و از ترس جان داد بلوقیا چون آن حال را مشاهده فرمود باز گردید
جوانی را دید که میاید بروی سلام کرد او جواب سلام باز داد و گفت اینچه گستاخی
بود که با پیغمبر خدا میکردید بلوقیا گفت ای جوان قسم بخدا که مراد این امر گناهی
نیست و این بیحرمتی را عفان کرد و این بود که بسزای خود رسید و چون خواست
که برود بلوقیا گفت بدان خدائیکه شما آفریده است بگوئید که چه کسانید شما پس
چون سوگند داد بایستاد و گفت من جبرئیل میباشم و آنکه در عقب من است
میکائیل است که خدای تعالی مارا فرستاد تا عفان را هلاک گردانیم چون این سخن را گفتند
ناپدید شدند پس بلوقیا از آن آب بر کف پا مالید و بر روی روان شد پس رسید
بجزیرهٔ بسیار خوش آب و هوائی و درختان پر میوه پس بلوقیا بسم الله
گفت و خواست از آن میوها پارهٔ بچیند ناگاه مردمانی در هوا پیدا شدند
و بزبان فصیح میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله حقا حقا پس
در رسیدند و بلوقیا را بردند به پیش امیر خویش پس شخصی را دید بسیار نیکو
و خوشروی بلوقیا بروی سلام کرد امیر جواب سلام باز فرمود و گفت
تو کیستی و از کجا آمده گفت من فرزند آدمم و بطلب محمد ص بیرون آمده ام
باو بگروم در اینجائیکه افتادم در تفحص اویم امیر گفت که وقت بیرون آمدن
محمد

محمد ص حالا نیست که او پیغمبر آخر الزمانست و آنوقت ظهور میکند حالا بطعام حاجت داری
گفت بلی بعد بلوقیا گفت خدا تعالی شما را از چه آفریده گفت بدانکه خداوند عالم در دوزخ
دو چیز آفریده یکی بصورت گرگ و یکی بصورت شیر و اصل ما از ایشان بود بلوقیا گفت
خدا شما را رحمت کند و نزد ایشان بماند تا روز دیگر تحفه او اسبی بیاوردند و برقعی بر وی
کشیدند پس امیر گفت این ستور آدمیان را بر ندارد اما ما را بر آن سوار میکنیم و لیکن در
راه تازیانه بر او مزن و فرود میا چون بولایت ما برسی پیری و جوانی میبینی اسب را باو
بسپار پس بلوقیا را سوار نمودند بلند شد بهوا و پریدن گرفت تا شام به پیری رسید پس
نزد آن پیر و جوان که امیر نشان داده بود رسید چون او ایشان را ملاقات کرد جوان گفت
هلاک کردی این اسب را بلوقیا گفت چرا بیشتر که از ده فرسنگ راه نیامده ام جوان گفت
امیر ما را کی در گذشتی بلوقیا گفت امروز جوان گفت مالی بیحاصل پنجاه راه آمده و میگویی ده
فرسنگ راه آمده ام بلوقیا تعجب نموده و اسب را بایشان سپرد و برفت پس از آن
آب بر کف پا مالید بر آب روان شد تا آنکه بکوه بلند رسید که سر بهوا کشیده و فرشته
در سر آنکوه دید که ایستاده و بزبان بلند میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
پس بلوقیا بر آن فرشته سلام کرد و گفت چه مخلوقی گفت فرشته ام که خداوند عالم
حفظ اینجهان را در دست من قرار داده بلوقیا از او در گذشت تا رسید بجزیره و فرشته را
دید بتختی نشسته و لوحی در پیش نهاده نظر میکند بلوقیا بر وی سلام کرد و پرسید تو کیستی
و چه میکنی گفت خدا تعالی افزونی و کمی روز و شب را در دست من قرار داده که گاهی
بروز و گاهی بشب میافزایم بقدرت خدا پس بلوقیا رفت تا بکوهی رسید که سر
باسمان

باسمان کشیده و فرشته در پایین کوه نشسته بلوقیا بر وی سلام کرد و گفت این چه
کوهست گفت این کوه قافست که خدا میفرماید ق والقرآن المجید بلوقیا گفت از
پس این کوه چیست گفت منزلیست که هفت مقدار دنیا میباشد و از فرشته
پر است و تسبیح ایشان اینست که میگویند لا اله الا الله محمد ص رسول الله علیا ولی الله
حقا حقا و دری آنجاست و قفلی بر آن در زده اند و فرشته نزد آن در نشسته بلوقیا
بر وی سلام کرد و گفت این در را بگشا تا من داخل شوم فرشته گفت کلید این در
بدست من نیست دعا کن تا خدا این در را بگشاید پس دعا نمود در ساعت فرشته آمد
خشم آلود و گفت این گستاخیست که با خدا مینمائی پس در را گشود و گفت که
بسم الله داخل شو تا بجایی که خواهی بروی پس بلوقیا داخل شد تا بکوهی رسید که یکی از زر بود و کوهی
دیگر از سیم و فرشته در آنجا نشسته بود بلوقیا بر وی سلام کرد و پرسید اینها چه کوهمند
گفت اینها گنج همه دنیاست و هر چه در همه کوهها از زر و سیم است آنها [illegible]
این دو کوهست و من در این کوهها موکلم بلوقیا پرسید آن فرشته که بغایت
خشم آلود بود و بانگ بر من زد و در را باز نمود کیست جواب داد که آن جبرئیل
بود از سدرة المنتهی آمد و این در را بگشود پس بلوقیا از وی در گذشت تا بجزیره رسید
و دید که یکی را غل در گردن و بزنجیرها بسته اند گاهی فربه میشود و گاهی لاغر میگردد بلوقیا
پیش رفت شخص بزرگ دید بلوقیا گفت تو کیستی و چه گناه کرده که بدین
عقوبت گرفتار شده گفت عزازیلم وقتی من از جمیع فرشتگان مقرب
درگاه حضرت دیان بودم و در هفت آسمان و زمین از من فاضلتر نبود لیکن

بواسطهٔ اینکه آدم را سجده نکردم خدا تعالی قلم او بار بر خسار من کشید و مرا از درگاه خود راند
و گاه شکر مهر کرد نه آدم و نه آدمیان پیدا نشدی و در هر سال سه ماه مرا چنین بند
بر نهند ماه رجب و شعبان و رمضان پس بلوقیا گفت چرا گاهی فربه و گاهی لاغر
میشوی گفت هرگاه یکی از فرزندان آدم گناهی کند من از شادی فربه میشوم و هرگاه
توبه میکند یا عبادت میکند یا صدقه میدهد من از قهر لاغر میشوم تو چگونه بدینجا
افتادهٔ و بچه کار آمدهٔ و من به هفت دریا از دست آدمی فرار نمودم پس بلوقیا گفت
صد لعنت خدا و انبیا و اوصیا و فرشتگان بر تو و بر اتباع و شکر تو باد و از آنجا
روانه شد و رفت بجزیرهٔ رسید مخلوقی را دید که هر یک چهار سر داشتند از چهار
طرف بچهار صورت یکی گاو و یکی نخجیر یعنی آهو و یکی مرغ و دیگری چون روی آدمیان
و آنروی که چون روی آدمیان بود دعا میکرد که یارب روزی بر امتان محمد صلعم فراخ گردان و آن
روی که چون روی گاوان بود میگفت یارب روزی بر چهارپایان امت محمد صلعم فراخ
گردان و آنروی که چون روی نخجیران بود میگفت خدایا روزی بر نخجیران امت محمد صلعم گشاده
گردان و آنروی که چون روی مرغان بود میگفت خدایا روزی بر مرغان امت محمد صلعم فراخ
گردان پس بلوقیا بر وی سلام کرد و بگذشت پس دو جوان آمدند برابر وی رسیدند بلو
قیا بایشان گفت ای جوانان خوش سیما بفرمائید که شما چه کسانید و بکجا میروید
پس ایشان بایستادند و گفتند ما جبرئیل و میکائیلیم ماری از ماران دوزخ بیرون آمده
آمده ایم و به بندگان خدا را عذاب میکند ما او را بدوزخ ببریم پس بلوقیا برابر ایشان
روان شد تا ببیند که چگونه ماری میباشد پس رسیدند بجزیرهٔ کوهی را دید سیاه
چون

چون نزدیک آن کوه رسیدند آن کوه بجنبیدن گرفت و سیصد فرسنگ پهنای
آن مار بود و درازی او را خدا میداند پس چون مار ایشان را بدید از ترس نعرهٔ بزد که هر چه در
هفت دریا جانوران بودند از هیبت نعرهٔ آن مار بیهوش شدند پس جبرئیل و میکائیل
زنجیرها در گردن او کردند کشانکشان او را بدوزخ کشیدند بلوقیا از ایشان پرسید که
در دوزخ ماری از این بزرگتر هست جبرئیل گفت در دوزخ ماریست که این مار در
سوراخ بینی او جا کند و از گوشش بیرون آید اصلا خبر نشود پس بلوقیا سجده کرد و گفت
سبحان الملک الواحد القهار پس بلوقیا ایشان را بدرود کرد و درگذشت تا بجزیره رسید
که تا چشم کار میکرد همه باغ و بستان و درخت بود و مرغان بانگ بر آوردند و همه
بزبان فصیح میگفتند لا اله الا الله محمد صلعم رسول الله علیا ولی الله بلوقیا جوانی را دید نزدیک
سر قبر نشسته بر وی سلام کرد و گفت تو کیستی و این گور با مال کیست جوان گفت از
پدر و مادر رفت و من از بهر ایشان بدینجا آمده ام بلوقیا از وی بگذشت و میرفت بجزیرهٔ رسید
که درختان بسیار و مرغان بیشمار بر آن درختان بانگ بر آورده و بزبان فصیح
گفتند لا اله الا الله الی پس در یکدرخت از درختان مرغی بر وی نشسته که از همه مرغان
زیباتر و نیکوتر و پرهای وی از یاقوت سرخ و چشم وی از گوهر و منقار وی از زبرجد
و پایهای او از لعل و در زیر آن درخت خوانی نهاده بود بلوقیا سلام کرد آن مرغ جواب
داد و گفت تو کیستی بلوقیا گفت از فرزندان آدمم و بطلب پیغمبر بیرون آمده ام و
او را نیافتم و عمر خود را بدین هفت دریا بگذاشتم و دیگر پیش راه خود را ندانم که
بخانهٔ خود باز روم و مادری دارم پیر و ضعیف در فراغم ولیکن بلوقیا چون اینرا
بگفت

بگفت مرغ پرسید که خانهٔ تو در کجاست بلوقیا گفت در مصر است مرغ گفت از اینجا
تا خانهٔ تو سه هزار فرسنگ راه است بلوقیا بغایت غمناک شد و رو بدان مرغ نمود
و پرسید تو چه مرغی بدین خوبی گفت از مرغان بهشتم چون خدای تعالی مرا بیافرید و
آدم و حوا را به دنیا فرستاد و اینخوان را نیز بفرستاد تا آدم و حوا زنده بودند از اینخوان
میخوردند و چون از دنیا برفتند ایزد تعالی مرا بفرستاد تا هر چه از عزیزان و بیچارگان که
بدینجا رسند بگویم تا از اینخوان بخورند بلوقیا گفت اینخوان پدرم بوده است دستوری
بده تا بخورم که مرا بطعام حاجت است پس مرغ گفت چندانکه ترا باید از این طعام
بخور پس بلوقیا بنشست و از آن طعام سیر بخورد و بفرمان خدا چیزی کم نشد بعد از زمانی
پیری آمد و بر بلوقیا سلام نمود و مشغول نماز گردید پس چون از نماز فارغ شد مرغ
گفت یا نبی الله این مرد غریب است و مادری دارد پیر و ضعیف و بطلب محمد آمده است
و همه عمر خود را بدین دریاها گذرانیده اکنون میخواهد که بمادر خود برسد پیر گفت تا نزد
مادرش چه مقدار راه است گفت سه هزار فرسنگ راه است بیکسال باید رفتن
پیر گفت او را زودتر بمادرش برسان که مزد تو نزد خدا است مرغ گفت نیک
باشد من فردا او را بمادرش برسانم بلوقیا برای ایشان دعا کرد و آن پیر حضرت خضر
بود گفت تو باینجا چون افتادی که هرگز از آدمیان کسی باینجا نرسیده است
غیر از من بلوقیا گفت من بطلب محمد بیرون آمده ام بوی بگروم حضرت
خضر گفت وقت پیغمبری محمد هنوز نیست و او پیغمبر آخر الزمان است
و تو چندان عمر نیابی که باو برسی پس چون شب شد بلوقیا در پهلوی آن مرغ بخفت
چون

چون صبح بدمید مرغ به بلوقیا گفت بر پشت من سوار شو و چشم بر هم نه پس بلوقیا
چنین نمود و مرغ اندر هوا شد بعد از زمانی فرود آمد و گفت چشم باز کن بلوقیا
چشم باز کرد خویشتن را در مصر بر در خانهٔ خود دید پس مرغ او را دعا کرد و مادرش در بام خانه بجهة
نماز بامداد وضو میساخت که ناگاه آواز بلوقیا بگوشش رسید نعرهٔ بزد و از بام بزیر
آمد بلوقیا را اندر کنار گرفت و بلوقیا پای مادر را ببوسید مردم خبردار شدند و جمع
گشتند بدیدن بلوقیا و بسیار شادی نمودند و خبر از او میگرفتند بلوقیا آنچه دیده
بود با ایشان حکایت میکرد و بعد بنی اسرائیل را علم میاموخت تا از دنیا برفت
و این سخن در میان مردم باز ماند هم پند و عبرت از برای خداوند خرد است و هم
قدرتهای خدای تعالی را مشاهده کردن و بکرم و بلطف او امیدوار شدنست و هو
علی کل شیء قدیر بلی مادر چنین میشود بفراق پسر طاقت نیاورد و بدیدار پسر هم
شاد میشود چنانچه مادر بلوقیا بدیدن پسرش چه قدر شاد شد آنوقتیکه از سفر
آمد از بسکه در فراق پسر بسیار دل تنگ شده بود اما در روز عاشورا ام لیلا چه میکرد
آنوقتیکه نعش پاره پاره پسرش علی اکبر را از میدان بلا آوردند حضرت امام حسین
آن شبیه پیغمبر را گذاشته بود بمیان عبا آنوقتیکه نزدیک خیمگاه رسید و فرمود
گردون پیغمبر جنازه سی گلدی    قلجلانان باشی جسد جنازه سی گلدی
الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

در بیان حالات حضرت جرجیس است

در کتاب سراج القلوب مسطور است که از حضرت رسول اکرم صلعم سؤال نمودند
که یا رسول الله خبر کن ما را از اولاد آدم ع که بود که وی را چهار مرتبه بکشتند و خدای تعالی او را زنده
گردانید پس حضرت رسول ع فرمودند که او جرجیس پیغمبر بود و احوالات او چنین بود که
بعد از حضرت عیسی ع بروزگار ملوک طوایف بودند در زمین موصل ملکی بود که نام وی
داویانه و ستمکار و بت پرست بود آن ملعون بتی داشت نام وی افلون پس
روزی آن بت را بیاراست بزر و سیم و گوهر و تاجی مکلل بزمرد و مروارید بر سر آن بت
نهاده و او را بیرون آورده بر تخت نشانید و بفرمود تا اشتران هیزم آوردند و آتش بلند
افروختند و مردمان را بهمی امر نمود که بت را سجده کنید پس هر که سجده آن بت کردی رها
کردی و هر که نکردی میان آتش او را سوختی و جرجیس مردی بود از سر حد فلسطین و مالی بسیار
داشت و بازرگانی کردی و گفت من اینها را نزد ملک داویانه برم و خویشتن را در
سایه او بدارم تا کسی بر من دستی نباشد پس جرجیس ع بیامد و آن هدیها را بیاورد
و ملک را دید که آتش افروخته مردمان را امر میکند تا بت آن لعین را سجده کنند اگر
سجده نکنند او را در آتش اندازد و جرجیس آن حالت را بدید با خود گفت این تن
امروز بکار آید و ای جان سستی مکن و خود را مردانه وار بسبیل راه خدا کن و این کا
کافر را از این بت پرستی منع کن تا رضای خدا را بیابی و بمکافات آن ترا به بهشت
ارزانی دارد پس اول آنچه داشت از نقد و جنس همه را بدرویشان داد و
بمحتاجان بخشید که او را هیچ نماند آنکه بیامد در پیش داویانه ایستاد و گفت
امر ای ملک چه کار است که تو میکنی و بندگان خدا را میفرمائی که بت را سجده کنند
اگر سجده

اگر سجده نکنند در آتش میسوزانی این چه ظلم است که بندگان خدا میکنی بتی را
که بدست خود تراشیده و بزر و سیم بسیار آراسته که او نتواند بیند و نتواند شنود و فعلی را
نکند و دفع مضرت از خود نتواند کرد اگر او را ضرری برسانند نداند و بندگان خدا را امر
نمائی که بجز خدای تعالی که سنگ باشد سجده کنند چرا رجوع و تفکر نکنی و با خدائی که جان می
دهد و جان میستاند و روز را بشب میبرد و شب را بروز میاورد و حی و توانا و قادر و
عادل و قدیمست و همه جا حاضر و همه چیز را میشنود و همه چیز را بیناست باز نگردی
و توبه نکنی از اینکار و خدا نپرستی که اینجهان را آفریده است و خلق زمین و آسمان را آفریده
و روزی ایشان را برساند و اگر خواهد بر همه رحمت کند و باک ندارد و اگر خواهد همه را عذاب
کند و اندیشه نکند و نطفه را در رحم مادر بپرورد و شیر از پستان مادر کند و از چوب خشک
میوه بار آورد و آسمان را بی طناب معلق بدارد و زمین را بر روی آب نگهدارد و حس و حرکت بهر که
خواهد بدهد و از هر که خواهد بگیرد و هر کرا خواهد عزیز و محترم گرداند و هر کرا خواهد ذلیل و خوار
گرداند پس داویانه این سخنان بشنید خشم آلود گشت و بفرمود تا او را بگرفتند و چوبه بزرگ [illegible]
و حضرت جرجیس را بر او استوار ببستند و شانهای آهنین بیاوردند و گوشت از اندام
جرجیس فرو کشیدند پس جرجیس باواز بلند حمد و ثنای الهی را میگفت و خدای تعالی درد
و رنج را بروی آسان گردانیده بود پس داویانه دید که آن عقوبت هیچ درد و رنج نیست
امر کرد تا میخ آهنین بیاوردند و در کوره آهنگران بتافتند و بر تارک حضرت جرجیس
نهادند و کوبیدند تا بدماغ او رسید و مغز سر بگداخت پس خدای تعالی او را نگاه داشت
تا بجای باور نرسید پس مردمان جمع شدند پنهان و آشکارا از بت و بت پرستیدن بیزار شدند

وبخدای عزوجل ایمان آوردند الا طاغیان و یاغیان و ندیمان و وزیران و داویانه بعد از آن هر روز
که میامد کار جرجیس بالا میرفت و مردم بر او بیشتر جمع میشدند و ایمان بخدای تعالی میاوردند پس
آنها که نزدیکان ملک بودند گفتند زندگانی ملک دراز باد این کار از دست رفت و بیم آنست
که درین شهر فتنه پیدا شود و بفرما تا اینمرد را بزندان میبرند و باز دارند و بفرما که هیچ کس طعام و شراب
باو ندهند تا در زندان از گرسنگی بمیرد پس امر کرد که جرجیس را میبرند بزندان و استوار محکم نمودند
و ستونی سنگین بیاوردند و بر پشت جرجیس نهادند و جرجیس امید بخداوند بست و هیچ پروا
نداشت پس خداوند فرشته را بفرستاد تا اینکه آن سنگ را از پشت وی بر داشت و همه شب
باو حدیث میگفت چون صبح شد دست او را بگرفت و از زندان بیرون برد پس جرجیس
بیامد نزد داویانه بایستاد و گفت ای ملک از عذاب الهی بترس و بندگان او را عذاب مکن
که تو طاقت عذاب خدا نداری داویانه گفت ترا از زندان که بیرون آورد گفت مرا خدا آنکه
ترا آفریده است و مال و ملک داده و آسمان و زمین و خلایق و دنیا و آخرت را آفریده و بعزت
[illegible]ست هرچه خواهد کرد و هرچه خواهد کند پس ملک امر کرد تا دو پاره چوب بیاوردند و
جرجیس را در میان چوبها نهادند و اره بر سر او نهادند تا پائین بریدند و بدو نیم کردند آنگه
هر دو پاره او را نزد شیران افکندند چون جسد مطهر او را بو کردند سر در پیش افکندند و دم
بر زمین میمالیدند و از پیش او دور شدند پس چون شب شد خداوند تبارک و تعالی او را
زنده گردانید و فرشتگان را بفرمود که از برای او طعام و شراب ببرد تا او خورد آنگه
وارد و باو بشارت داد که ای جرجیس خدای تعالی ترا بر این خلایق برگزید تا ترا بغمی
داد دل خوش دار که ترا سه بار بکشند و خدای تعالی ترا زنده کند و نوبت چهارم که ترا
بکشند

بکشند جان ترا نگهدارد نزد خود و شهادت ترا روزی تو کنند پس چون روز دیگر شد جرجیس
شادان و خرم خلعت پیغمبری در بر کرده بیامد نزدیک ملک بایستاد و گفت ای طاغی یاغی بخدا
ایمان بیاور و از کفر و زندقه و بیداد باز گرد و توبه کن و از بتان باز گرد ملک با ندیمان خود گفت بگوئید
اینکار را چه باید کرد که این مرد دیگر باز زنده شده و باز آمده است پس گفتند تو جرجیس هستی
گفت بلی گفتند نه ترا کشتند گفت آری ولیکن خدای تعالی مرا زنده گردانید پس ندیمان ملک
بر یکدیگر نگاه کردند و ندانستند که چه گویند پس یکی از بدبختان و خاصان ملک بر پای خواست
و گفت زندگانی ملک دراز باد او را بمن ده تا او را عذابی کنم که هیچ کس ندیده باشد پس آن ملک
ابتر گفت ویرا بتو دادم برو هرچه خواهی بکن پس آن ملعون امر کرد تا گاو رویین ساختند و
و میان آن گاو را پر از نفط کردند و جرجیس را بیاوردند و بشکم گاو اندر کردند و چند آتش بر میدند
که آن گاو با نفط بر خاست و چون شب اندر آمد خدای تعالی فرشته را بفرمود تا آن صورت گاو را برگرفت
و بر هوا برد و بر زمین زد چنانکه از آن فرسخ و صد و چندین هزار خلق از زهره بدریدند و جان [illegible]
و جرجیس از میان گاو بسلامت بیرون آمد و تکبیر میگفت و میرفت تا پیش ملک [illegible]
رسید در وقتیکه ایشان خوان نهاده بودند که غذا بخورند پس ناگاه جرجیس اندر آمد گفت
ای دشمن خدا نصیحت مرا بپذیر که این ترا بهتر و واجب تر از غذا خوردنست ایمان بیاور
بخدای عزوجل چون ملک جرجیس را دید گفت ای جرجیس ترا عذابهای گوناگون میکنند و هیچ
فائده ترا نمی بخشد جرجیس گفت ای کافر لعین خدای من قادر است بر اینکه شر ترا از من
باز دارد پس یکی از ندیمان گفت ای جرجیس اگر ما را چیزی نمائی که عجب باشد ما بدانیم که تو راست
میگوئی جرجیس گفت چه چیز میخواهید تا شما را بنمایم بقدرت پروردگار گفتند این

کرسیهای ما که بر روی آنها نشسته ایم و آنچه اینکه غذا بر روی آن میخوریم خواهیم که همچنان درخت
کردد که اول بوده اند تا بدانیم که تو راست میکوئی پس جرجیس دست بدعا برداشت و عرض نمود
خداوندا آنچه این کافران میخواهند چنان کن هنوز دعا را تمام نکرده بود که بقدرت خدا تعالی آن
کرسیها درخت شدند و بسیار کسان ایمان آوردند ملک را از کردیدن آنها خشم آمد و کفت
دکفت این سحر و جادو است و هر چه میکند از سحر است پس خدای عز و جل بانک و صاعقه و تاریکی
فرستاد چند شبانه روز را ایشان متحیر و سرکردان بودند دیگر باره خدا تعالی فرشته را فرستاد بسوی
جرجیس و کفت برو ملک را پند ده و از عذاب من بترسان و برحمت من امیدوار کردان پس
جرجیس بیامد و کفت بشنو کلام الهی را از من و بخدا ایمان بیاور و از عذاب او بترس و رحمت
او را امیدوار باش و مغفرت طلب کن ملک کفت ای جرجیس ما را بتو کار دیگر ماند کفت
آنکار کدامست کفت از مردکان نیز زنده کن تا اینکه آنها کواهی دهند بر پیغمبری تو آنکه ما را
یقین کردد و بتو بکرویم جرجیس کفت این بر خدا تعالی آسانست بیائید تا بکورستان
[illegible] قدرت خدا را مشاهده کنید ملک برخواست با جمله ندیمان و خیل و حشم خویش
بکورستان رفتند پس جرجیس دست بدعا برداشت و دعا کرد و کفت الهی تو آگاه سر و
عالم السر و الخفیاتی میدانی این کافران چه میخواهند با نها کرامت فرما پس خداوند تبارک
و تعالی بقدرت خود از آن مردکان هفده تن را زنده کردانید پس ایشان سر از کور
برآوردند نه مرد و پنج زن و سه کودک کفتند القوم بخدا تعالی ایمان بیاورید و بر رسالت
جرجیس بکروید که پیغمبر خدا است و بر حق است و ما که ایمان نیاوردیم بعذاب و عقوبت
دوزخ کرفتاریم اکنون با نته اله ما را بتو یکی حاجت است دعا کن ما را خدا تعالی از امت تو کرداند
والسلام

---

والسلام را بما ارزانی دارد پس جرجیس کفت شما را زندکانی نمانده است کفتند ما میدانیم
که ما را زندکانی نیست ولیکن کافر بودیم و مرده ایم خواهیم تا ما را از عذاب برهانی پس جرجیس
دعا کرد و ایمان بر ایشان عرضه داشت همه مسلمان شدند و پس از مرگ مسلمانی یافتند
ببرکت جرجیس پس جرجیس کفت بازگردید بجای خویش بروید در ساعت ایشان
بازگشتند و همچنان شدند که اول بودند و عجب تر آنکه ملک با ندیمان همه این چیزها را دیدند
و ایمان نیاوردند و کفتند این سحر و جادو است که این مرد میکند پس چون جرجیس عاجز
کشت و از هم نشینان او بعضی ایمان آوردند و کرویدند پس ملک رو بسوی خاصان کرد
و کفت ما در باره این مرد عاجز شده ایم و هر کونه او را عذاب کردیم او زنده میشد بعد از این
او را بعذاب کرسنکی باید هلاک نمود پس کفت به بینید در این شهر از همه درویش تر کیست
تا او را بخانه او بریم و او را باز داریم پس در آن شهر طلب کردند پیرزنی را یافتند درویش و ناتوان
و پسری داشت نابینا و بصد فلاکت و خفقت نان شب را بسر میرسانید و باقی روز دیگر کرسنه
بسر میبرد القصه جرجیس را بردند در خانه مهمان پیرزن باز داشتند و سه شبانه روز
در آنخانه بود پس جرجیس کفت ای پیره زن طعام داری بخورم پیره زن کفت
نداریم تا تو در خانه مائی هیچ چیز نیافته ایم و بجائی نرفته ایم پس جرجیس کفت ای پیره زن
اکر من دعا کنم تا خدا تعالی در آنخانه درختی بیافریند پر میوه تا تو و فرزندان تو از آن میوه بخورند
و پسر تو بینا شود تو و فرزندت ایمان میآورید پیره زن کفت بلی ایمان آوریم پس جرجیس
دست بدعا برداشت در ساعت بفرمان خدا ستون آنخانه درختی شد سبز و خرم چنانچه
هر میوه که در دنیا بود بر آن درخت پیدا شد همه رسیده و خوشکوار جرجیس با پسر زن

دیسر هر سه از میوهٔ آن درخت بخوردند و پسر پیره زن بینا شد پس پیره زن و پسر او ایمان آوردند بخدا
پس خبر بملک آوردند و شرح حال را گفتند ملک جرجیس را بخواند و امر کرد تا او را بر زمین دوختند
با میخهای آهنین و گردون سختند و اندر آن گردون تیغها بکار بردند و تیغهای آبدار استوار
کردند گردون را بر سر وی براندند تا همه اندام وی پاره پاره و ذره ذره گشت آنگه برگرفتند و بسوزا
نیدند و باز او را بکوفتند و خاکستر وی را بدریا ریختند و چون شب در آمد خدا تعالی خاکستر
او را جمع گردانید و بقدرت خود او را زنده گردانید و فرمود ای جرجیس نزدیک آن کافر ملعون
برو و پیغام مرا باو برسان و او را بمن بخوان پس یکروز ملک نشسته بود در انجمن و خلافت
داده و دل از جرجیس فارغ کرده که ناگاه جرجیس را دید که از در درآمد و نزد وی بایستاد
و گفت ای شخص خدا از خدا بترس پس ملک در خشم شد و گفت ای جرجیس من اندر کار
تو عاجز و حیران شدم اکنون مرا با تو کار دیگر مانده اگر فرمانبری ترا گرامی کنم جرجیس فرمود
چه خواهی گفت امشب پیش ما باش و فردا بت ما را سجده کن تا آنکه من بخدای تو بگروم پس جرجیس
[illegible] که آن بر ما نز ابنماید و عاجزی بتان را ظاهر کند گفت روا باشد ملک پنداشت
جرجیس قبول کرد که بتان را سجده کند بخانه باز آمد و خبر اندر شهر فاش کرد دید که جرجیس بت را
سجده میکند مردمان بنظاره رفتند و جرجیس همه شب بدعا و نماز مشغول بود و انجیل
میخواند پس زن ملک آواز تضرع و زاری او را بشنید بروی عاشق شد بوی بگروید و ایمان
بخدا آورد و نیز چند کس از چاکران اهل خانهٔ ملک بگرویدند و بخدا تعالی ایمان آوردند پس
چون روز شد ملک ~~زن را گفت چرا بخدا~~ زن ملک ملک گفت چرا بخدای جرجیس
ایمان بیاوردی قسم بخدا که این جرجیس ساحر و جادوگر نیست الا پیغمبر بحق است ملک گفت
باسکندریه

باسکندریه انیم جادوگر و چند کاهن خواست که مرا از راه ببرد و نتوانست اکنون که
یکشب در این خانه درآمد ترا از راه ببرد پس لعین امر کرد تا آن زن صالحه را شهید کردند پس چون
روز دیگر شد حکم نمود تا جمله خلایق حاضر شدند و گفت بیایید که قرار است جرجیس بت را سجده
کند آن پیره زن و پسرش خبردار شدند و آمدند بر دست و پای جرجیس افتادند و گفتند ای
جرجیس دلت میآید که از خدای خود دست برداری که با تو چندین کرامتها کرده است و درخت
خشک را بدعای تو سبز گردانیده و چشم پسر مرا نابینا بود بینا کرده است جرجیس هیچ جواب
نداد پس ملک بیامد و خلایق جمع شدند پس جرجیس بیامد و در بتخانه را بگشادند و رفت به
بتخانه و پای خود را بر زمین زد همه بتها یکبار سرنگون شدند و فرو افتادند و آن دیو که در شکم
بت بزرگ بود از میان بر جست که بگریزد جرجیس دست او را بگرفت و گفت ای ملعون
پلید تا کی خلق را از راه میبری و رنجه میداری دیو از دست جرجیس بجست و بگریخت و تا روز قیامت
هیچ دیو در شکم هیچ بت نرود پس چون ملک آن حال را بدید که خلاف وعدهٔ ملک شد با مردم
خشم آلوده شده گفت ای جرجیس بر من ظلم نمودی و خدایان ما را در پیش مردم ناچیز و خوار
کردی آنگاه بانگ و خروش در میان افتاد و بسیار کس ایمان آوردند بخدای عز و جل گرویدند
پس ملک خجل و خوار و ذلیل گشت پس غلامان سپاه خود را حکم نمود تا تیغ بر کشیدند که جرجیس
بکشند پس جناب جرجیس دست بدعا کرد و عرض نمود خداوندا پیش از آنکه این ملعون مرا هلاک
کند تو ایشان را نیست و نابود گردان و در آنجا پس همان ساعت از آسمان آتش بارید و ایشان را
بسوخت تا هر چه گروه هلاک شدند پس کسیکه در این جهان او را چهار مرتبه کشتند و خداوند عالم بقدرت
کاملهٔ خود او را زنده گردانید جرجیس بود والله اعلم بالصواب تمت القصه

در احوالات بهلول نباش

در کتاب روضة الواعظین وارد است که اِنَّ مُعاذَ بنَ جَبَلٍ دَخَلَ عَلی رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ باکیاً فَسَلَّمَ
یعنی روایت شده است که روزی معاذ بن جبل بخدمت حضرت رسول خدا صلعم وارد شد در حالتیکه گریه
میکرد پس سلام میکرد و حضرت پیغمبر صلعم جواب سلام او را باز فرمود بعد فرمود که یا معاذ چه چیز ترا بگریه باند
عرض کرد که یا رسول الله در در یک جوانی بلند قامت و پاکیزه لون و خوش صورتی دارد که گریه میکند بر جوانی
خود مثل گریه کردن آن زنیکه بر پسر جوان خود گریه میکند و خیالش دارد که بخدمت شما داخل میشود اما
حیا میکند پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا معاذ آن جوان را اذن دخول بده که بیاید پس معاذ آن جوان را بخدمت
حضرت خیر البشر آورد و آن جوان بحضرت سلام نمود و حضرت جواب سلام آنرا رد نمود و فرمود که
چه چیز ترا بگریه در آورده ای جوان پس آن جوان عرض نمود که چرا نگریم و حال آنکه بر گناهی مرتکب شده ام
بر گناهی که اگر خداوند عز و جل در جهنم خود مرا بسوزاند و حکم میفرماید که آتش جهنم مرا اخذ نکند مرا چاره
نیست از آن عذاب و میدانم که خداوند مرا نمی بخشد ابدا پس حضرت رسول صلعم فرمود که آیا شریک
قرار داده بر خداوند احدیت شیئا عرض نمود نعوذ بالله که هرگز بر خداوند شیئا شریک نداده ام
پس حضرت فرمود که قتل نفس کرده که خداوند حرام نموده است عرض کرد نه آنرا هم نکرده ام پس
حضرت فرمود که خداوند تبارک و تعالی می بخشد گناهان ترا ولو آنکه مثل کوههای بزرگ و محکم
باشد پس جوان عرض کرد که گناه من از کوههای بزرگ و محکم بزرگتر است پس حضرت رسول صلعم
فرمود که خداوند می بخشد گناهان ترا ولو آنکه در بزرگی هفت زمین و دریاهای آنها و کوههای
آنها و درختان و ریگهای آنها و مخلوقاتیکه خداوند عالم در آنها خلق کرده باشد پس
آن جوان عرض کرد که یا رسول الله گناه من از آنها بزرگتر است که فرمودید پس حضرت
فرمود که خداوند عالم می بخشد گناهان ترا ولو آنکه مثل بزرگی هفت آسمانها و ستارهها

و مثل

و مثل عرش و کرسی باشد جوان عرض نمود که گناهان من از آنها بزرگتر است پس معاذ میگوید دیدم
حضرت رسول صلعم نظر هیبت و غضبناک بروی آن جوان نگریست و فرمود که وای باد بر تو ای جوان
ذُنوبُکَ اَعْظَمُ اَمْ رَبُّکَ گناهان تو بزرگتر است یا پروردگار تو همینکه جوان این سخن را شنید صیحه کشید
و بر روی افتاد و غش میکرد بعد از آن میگفت سبحان ربّی ما شیء اعظم من ربّی ربّی اعظم من کل
عظیم یا رسول الله یعنی منزه است پروردگار من و نیست شیئی بزرگتر باشد از پروردگار من پس پروردگار
من بزرگتر است از جمیع بزرگترها یا رسول الله پس حضرت رسول صلعم فرمود که می بخشد گناه بزرگ را
مگر پروردگار بزرگ جوان عرض نمود که میدانم خداوند بزرگ گناهان مرا نمی بخشد و ساکت شد و حضرت
خیر البشر فرمود که آیا خبر نمیدهی مرا از گناهان خود یکی را جوان گفت بلی عرض میکنم یا رسول الله
یکی از گناهان من اینست که من نباش قبور بودم هفت سال یعنی قبرها را نبش میکردم و اموات را
از قبرها بیرون میاوردم و کفنهای ایشانرا بر میداشتم هفت سال تمام کار من این بود تا آنکه روزی
یک دختری از طایفه انصار وفات میکرد و قوم و قبیله او او را آورده دفن میکردند و میرفتند همینکه شب
شد آمدم و قبر او را نبش میکردم و او را بیرون نمودم و کفن او را برداشتم و او را در کنار قبر
ورفتم پس قدری راه رفته بودم ناگاه شیطان ملعون بر من وسوسه مینمود و میگفت که آیا
آیا نمی بینی شکم او را و سفیدی شکم او را و نمی بینی چاقی بدنش را و زیبائی رویش را تا آنکه من مراجعت مینمودم
نزد آن دختر و بر نفس خود مالک نتوانستم و بر آن دختر جماع و زنا میکردم و او را در همان حالت
گذاشتم و رفتم پس در آن وقت دیدم که از آن دختر صدا آمد که وای بر تو ای جوان بترس از
مالک یوم الدین در حالتیکه در روز قیامت ترا هم در آنجا نگاه میدارند و مرا هم نگاه میدارند
در میان جمیع مخلوقات و مرا عریان کردی و هم جنب نمودی در روز قیامت بمحشر جنب

خواهم

خواهم رفت و مرا در میان مخلوقات رسوا نمودی پس وای بر جوانی تو از نار جهنم یا رسول الله گمان
نمیکنم که بوی بهشت را میشنوم ابدا چه میفرمائی در حق من یا رسول الله همینکه حضرت پیغمبر این سخن را از
آن جوان شنید و غضب آلود گشت فرمود تنح عنی یا فاسق یعنی دور شو از من ای فاسق میترسم که از
آسمان آتش میاید و ترا میسوزاند راوی میگوید آن جوان این را شنید گریان گریان و مایوس از حضور
آن بزرگوار برگردید و نگاه بعقبش میکرد که آیا پیغمبر این شفاعت میکنند یا کسی در حق من با آن
بزرگوار وساطت میکنند نیز آن بزرگوار میفرمود که از من دور شو تا اینکه آن جوان از حضور آن
حضرت خارج شد و آمد قدری توشه اخذ نمود تا اینکه آمد بر جبالهای مدینه بنای عبادت گذاشت
آما بچه نحو یک لباس درشت در بر کرد و دو دستهای خود را در گردنش بست و عرض میکرد یا رب
این بنده ذلیل تو بهلوست در پیش روی تو مغلول خدایا توئی بخشنده گناهان و منم معصیت کار
خدایا لغزشی از این بندهٔ روسیاه سر زده است خدایا گر دیده ام در حالتیکه غرق گناه و معصیت
بوده ام و نادم و تائب شده ام رفتم بخدمت نبی رحمت تو حضرت پیغمبر آن بزرگوار مرا
از خود براند و بعذاب تو مرا بیشتر ترسانید مگر بجز درگاه تو جای دیگر را نمیدانم و نمیشناسم
الحال هم بدرگاه تو تائب شده ام و بازگشت نموده ام بکرم و بلطف تو یا کریم الهی فاسئلک
باسمک و جلالک و عظمة سلطانک ان لا تخیب رجائی سیدی و لا تبطل دعائی و لا تقنطنی
من رحمتک تا چهل روز باین حالت مناجات میکرد و استغاثه مینمود و میگریید و در این مدت
چهل شبانه روز وحوش و طیور و سباع بر احوال آنجوان میگریستند پس چون چهل شبانه روز
تمام شد دستها را بسوی آسمان بلند کرد و عرض نمود الهی ندانستم که با من چه میکنی اگر دعای
مرا اجابت نمودی و گناهان مرا بخشیدی به پیغمبر خود خبر ده و اگر اجابت نکردی و اراده نموده که مرا
عذاب

عذاب میکنی بتعجیل کن مرا باتش بسوزان یا بعذاب دیگر در دنیا مرا هلاک کن و خلاصی کن از رسوائی روز
قیامت پس دریای رحمت خداوند تبارک و تعالی بجوش در آمد حکم نمود بر جناب جبرئیل که نازل شو بر
حبیب حضرت محمد المصطفی که این آیه را ببر و تبلیغ سلام من بکن وَالَّذِینَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً
أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى
مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ پس همینکه این آیه نازل شد حضرت ختمی مرتبت بر خواست در حالتیکه
بشاش و خندان بود و تبسم میفرمود و این آیه را تلاوت مینمود و التفات باصحاب خود میفرمود و گفت
کیست که مرا دلالت مینماید بآن جوان که تائب شده است پس معاذ بن جبل عرض نمود که یا رسول الله
من شما را دلالت میکنم بآن جوان که در فلان جا است پس حضرت بشیر و نذیر با معاذ و جمع اصحابش
تشریف آوردند بهمان جبل تا اینکه بر سر آن جبل صعود مینمودند تا رسیدند نزد آنجوان دیدند که در میان
دو سنگ بزرگ نشسته است و دستهایش را بر گردن خود بسته است در حالتیکه آفتاب روی آن
جوان را سیاه کرده است و از شدت گریه مژگان چشمهایش ریخته است و این نحو عرض میکند
بدرگاه قاضی الحاجات که خدایا خلقت مرا زیبا خلق کرده و صورت مرا احسن آفریده ای کاش
که چه چیز اراده نموده در حق من آیا در آتش جهنم مرا خواهی سوخت یا در جوار خود مرا مسکن خواهی
داد خدایا احسان خود را در حق زیاد کن و نعمت خود را در حق من بسیار کن ایکاش دانستم که بچه نوع
شد آخر کار من آیا در جنت مرا روزی خواهی داد یا در آتش جهنم مرا از آب جهنم سیراب خواهی کرد
خدایا خطایای من از آسمانها و زمینها و از کرسی وسیع و از عرش العظیم بزرگتر است ایکاش
دانستمی که گناهان مرا بخشیده یا مرا در روز قیامت رسوا خواهی کرد باین سخنها میگفت و میگریید
دعا

وخاک را بر سرش میریخت وحیوانات سباع صحرا او را احاطه کرده بودند ومرغان در هوا بر سر آن صف
کشیده بودند و بر آن جوان میگریستند پس جناب رسولخدا رسید دستهای آنجوان را گشود و خاکها را از کرشه
سر و روی او پاک کرد وفرمود که یا بهلول بشارت باد ترا که خداوند عزوجل ترا از آتش جهنم آزاد
کرد وبعد از آن آیاتیکه خداوند تبارک وتعالی فرستاده بود بخواند ومژده بهشت میداد وبعد روی باصحاب
خود کرد وفرمود تدارک گناهان خود کنید چنانچه بهلول نمود وبعد فرمود که نیست در نزد خداوند عالم
شیئی محبوب تر مگر جوانیکه تائب باشد واز عملهای خود بازگشت نماید پس چنانی روایت التَّوبَةُ
تجمع اربعة اشیاء الاستغفار باللسان واضمار ترک العود بالجنان والاقلاع بالابدان
ومهاجرة من الخلان وایضا اُغسل اربع خصائل باربع خصال اُغسل وجهک بماء العینی
واُغسل لسانک بالاستغفار واُغسل قلبک بالتفکر واُغسل ذنبک بالتوبة پس
همینکه بهلول مژده مغفرت را شنید بشاش وخندان گشت وجبین خود را بر خاک نهاد وسجده
شکر الهی را بجا آورد وبعد دستها را بدرگاه الهی برداشت وعرض کرد خداوندا دیگر بعد از این
نمیخواهم جانی مرا بستان میترسم که در دنیا بمانم باز بتو معصیت نمایم پس در همان
ساعت خداوند عالم حکم کرد جناب عزرائیل جان بهلول را قبض نمود و برحمت الهی واصل گشت
وحضرت رسول اکرم صلعم به تجهیز وتکفین او مباشر گشت ودفن نمودند ومراجعت میکردند
بعد از مراجعت حضرت فرمود که بهلول را از اولاد وعیال چه دارد عرض کردند که یا رسول الله
بهلول را یک دختر دارد پس حضرت امر کرد حاضر کردند واو را در کنار لطف بر گرفت ودست
مبارکش را بر سر آن یتیم میکشید ونوازش بسیار میفرمود آه آه یا رسول الله یادم آمد دختر یتیم مظلوم
کربلا جناب سکینه خاتون در کودال قتلگاه یا در راه شام وکوفه اشاره بهر جا که میخواهی الخ

مر بستان

می پرستان چهرها از تاب می افروختند | بهر روز حشر رنگ خجلی اندوختند
در مآل خویش یکدم فکر نتوانستند کرد | بسکه میخواران دماغ از آتش می سوختند

در کتاب ابواب الجنان فقد قال الله تبارک وتعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا در بیان منع و حرمت شراب است
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی وحاصل مضمون قول
مفترض آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اینست وجز این نیست که شراب یا هر چه مثل
آن باشد بنابر بعضی از تفاسیر قمار و تبان و تیرهای اقداح مراد ده تیر است که در زمان جا
جاهلیت با آنها قمار میباختند یا به تیری که با آنها استخاره میکردند بنحویکه در محل مذکور مشهور است
پلید است ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید اینست
وغیر این نیست که میخواهد شیطان که میاندازد در میان شما دشمنی وکینه در شراب وقمار
وباز دارد شما را از یاد خدا وا ز نماز پس آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان
سخن گذاری وجرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدا تعالی در این آیه سرا پا هدایت چه
قدر مبالغه وتاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده وشراب را رجس
خوانده واز عمل شیطان شمرده وباجتناب از آن برستگاری امیدوار ساخته وبار دیگر آنرا
با قمار اعاده کرده مفاسد دینی ودنیوی آنرا بیان فرموده ودیگر بار بطریق استفهام که ابلغ
از تصریح است از آن نهی کرده واز همه بالاتر آنکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر
فرموده است وبر طبق اینست حدیثیکه از حضرت خاتم النبیین صلعم مشهور است که شارب الخمر

کعابد الوثن یعنی شرابخوار مانند بت پرست است و هم از آنسرور مأثور است که لعن الله الخمر
وعاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها
والمحمولة الیه یعنی لعنت کند خدا تعالی بالعنت که است شراب را و فشارندهٔ آنرا و
کارندهٔ آنرا و آشامندهٔ آنرا و ساقی آنرا و فروشندهٔ آنرا و خریدهٔ آنرا و خورندهٔ آنرا و خورندهٔ قیمت
آنرا و بردارندهٔ آنرا و آنکسرا که بسوی او شراب را برداشته میبرند و نیز از آنحضرت منقولست که
من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه شیء منها کان حقا
علی الله ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة
فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی بطونهم و الجلود حاصل
معنی آنکه کسیکه شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از
شراب باشد بر خداوند عالم لازمست که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارتست از
چرک بدن و ریم حیضان و آنچه از فرجهای زناکاران بر میاید پس جمع میشود آن در دیگهای
جهنم و میآشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود احشا و آلات درون و پوستهای ایشان
و نیز از سید کاینات منقولست که این مضمون ادا فرمودند که قسم بآنکسیکه مرا بحق
مبعوث گردانیده بدرستیکه شرابخوار میاید در روز قیامت در حالتیکه رویش سیاه باشد
و چشمها کبود و لبها او پس جسته و کشیده شده و لعاب دهانش روان باشد هر که ببیند
نفرت کند و نیز از آن سرور منقولست که این مضمون ادا فرمودند که سوگند بآنکسیکه
مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه بمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در قیامت تشنه
مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد که واعطشاه خواهد گفت پس آب خواهند آورد
مانند

مانند مهل و آن عبارتست از چیزیکه باتش گداخته شده باشد که چون نقره و مس و غیر آن و بعضی
گفته‌اند که مهل روغن زیت است و بر هر تقدیر بریان میکنند آن آب رویهای ایشانرا
بدانشامیدن آنست آن پس پخته میشود روی او و فرو میریزد دندانهای و چشمهای او و در آن ظرف پس
او را چاره از آشامیدن آن نیست و چون میآشامد میگدازد آنچه در شکم اوست یعنی احشا
و امعاء و آلات درون او را و نیز از آنسرور صلعم روایت حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که هر که مست بمیرد مست ملک الموت روحش بیند و مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش
خدا تعالی خواهند داشت پس حقتعالی باو خطاب میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم پس
خدا تعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی در میان
جهنم در آنکوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او
مگر از آن چشمه و چون بنده جرعهٔ اول از شراب میآشامد دلش سخت شود و مرتبهٔ دویم و نیز از آنسرور منقولست
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار گردند و مرتبهٔ سیم همه پیغمبران و ائمه از او
بیزار گردند و مرتبهٔ چهارم خدا تعالی از او بیزار گردد و هم از جناب رسالت مآب صلعم احادیثی مروی [illegible]
که خلاصهٔ معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان
هفتم باشد و دمش در زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا مغرب و گوید کو آنکس که با خدا
و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب که را میخواهی گوید پنج نفر را
اول ترک کنندهٔ نماز دویم منع کنندهٔ زکوة سیم خورندگان ربا چهارم خورندگان شراب پنجم
قومیرا که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت مأثور است که سلام کند بر شرابخوار و یا
باو معانقه و یا مصافحه نماید احباط کند خدا تعالی بر عمل او را چهل سال طاعات و عبادات

عذاب شارب الخمر و آن خوردن

او را از درجه اعتبار ساقط کرده اند و هم فرموده که سلام کنید بر یهودی و نصاری و سلام مکنید بر شراب

خوار و دیگر فرموده که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق آن میکرد حرام آنرا

حرام میدانست و حلال او را حلال میدانست و نیز این مضمون ادا کرده که عذاب میکند خدا تعالی

شرابخوار را بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است

از همسایگی شرابخوار و نیز از آنسرور این مضمون در خبر است که کسی که مست شب را روز کند

آنشب عروس شیطان خواهد بود و نیز آنجناب با اهل شام خطاب کرده این مضمون ادا

فرمودند که قسم بآنخدا ئیکه مبعوث ساخته مرا بالحق کسیکه در دل او آیهٔ از قرآن باشد پس

بریزد شراب را میاید هر حرفی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدا تعالی با او خصومت میکند

و کسیکه قرآن خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از آن بزرگوار ع

روایت کرده که در جهنم هر آینه وادیست که استغاثه مینمایند از آن وادی اهل آتش هر روز

هفتاد هزار بار و در آنوادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آن

چاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سر هزار دهانست

و در هر دهنی هزار دندانست و هر دندان او هزار ذرعست انس گوید گفتم یا رسول الله

از برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخوار انکه از حاملان قرآن باشند و هم از آن

سرور ع منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و کرد انیده شده است کلید

آن شرب خمر و نیز از آنسرور ع مأثور است که باید میاید شرابخوار ساعتی که مینشاسد

در آنساعت پروردگار خود را و اصبغ بن نباته از حامی روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت

امیر المؤمنین ع روایت کرده است که اَلْفِتْنَةُ ثَلٰثَةٌ حُبُّ النِّسَاءِ وَ هُوَ سَيْفُ

الشیطان

---

حدیث منقول از امیر المؤمنین ع در شراب

الشَّيْطَانِ وَ حُبُّ الْخَمْرِ وَ هُوَ رُمْحُ الشَّيْطَانِ وَ حُبُّ الدِّينَارِ وَ الدِّرْهَمِ وَ هُوَ سَهْمُ الشَّيْطَانِ

فَمَنْ اَحَبَّ النِّسَاءَ لَمْ يَنْتَفِعْ بِعَيْشِهِ وَ مَنْ اَحَبَّ شُرْبَ الْخَمْرِ وَ هُوَ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ

الْجَنَّةُ وَ مَنْ اَحَبَّ الدِّينَارَ وَ الدِّرْهَمَ وَ هُوَ عَبْدُ الدُّنْيَا حاصل مضمون مشحون انکه سه

چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب

و آن نیزهٔ شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسیکه زنان را

دوست دارد از زندگی خود بهره مند و منتفع نمیشود و کسیکه آشامیدن شراب را دوست

دارد بهشت بروی حرام میگردد و کسیکه دینار و درهم را دوست میدارد پس او بندهٔ دیر

ستار دنیاء است و ایضا میفرماید که لَوْ وَقَعَتْ قَطْرَةٌ مِنَ الْخَمْرِ فِي بِئْرٍ فَبُنِيَتْ مَنَارَةٌ

مَكَانَهَا لَمْ اُؤَذِّنْ عَلَيْهَا وَ لَوْ وَقَعَتْ فِي بَحْرٍ ثُمَّ جَفَّ وَ نَبَتَ فِيهِ الْكَلَاءُ لَمْ اَرْعَهُ

یعنی اگر قطرهٔ از شراب در چاهی افتد در جای آن چاه منارهٔ بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر

قطرهٔ شراب در دریای چکد و بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید بچرانم از آن و ایضا

میفرماید که اگر یک قطار شتر باشد اول آن در مشرق و آخر آن در مغرب میشود و در آخر آن قطار شتری

باشد منکه علی بن ابیطالبم دست بر افسار شتر اول نمیزنم و در کتاب من لا یحضره الفقیه از

حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع منقولست که شَارِبُ الْخَمْرِ اِنْ مَرِضَ فَلَا تَعُودُوهُ

وَ اِنْ مَاتَ فَلَا تَشْهَدُوهُ وَ اِنْ شَهِدَ فَلَا تُزَكُّوهُ وَ اِنْ خَطَبَ اِلَيْكُمْ فَلَا تُزَوِّجُوهُ

فَاِنَّ مَنْ زَوَّجَ اِبْنَتَهُ شَارِبَ الْخَمْرِ فَكَاَنَّمَا قَادَهَا اِلَى النَّارِ حاصل مضمون بحسب ظاهر

انکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازهٔ او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد

اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کنند زن باو مدهید پس بدرستیکه اگر کسی دختر خود

نقل مرد زاهد با امیر شهر

بنزا نجوار دید چنانست که کشنده باشد او را بسوی آتش اجمالا کلید جمیع فسق و فجور و فتنه و فساد

شر ابست چنانکه حکایتی نقل کرده اند که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر

شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی و طریق نرمی و ملایمت را که از لوازم شیوهٔ

پند گوئی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل زشت خو را بشقت تندی گفتگو

سفتی روزی از روزها امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را ببستند آنگاه شراب

آورد و زنی و پسری و طفلی را حاضر کرد و شمشیر را کشید گفت ازین چند کار باید اختیار کنی

یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب میخوری و اگر نه ترا میکشم

پس زاهد اندیشه کرد که خون کردن گناه عظیم است چگونه ارتکاب آن تواند نمود و زنا و لواطه نیز

همان دستور گناه عظیمند چگونه دامن ورع بآن آلوده توان نمود شرب خمر را از آنها سهلتر شمرده

اختیار کرده القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعور رش از آن آب تلخ پر شر و شور

فرو مرد در عالم مستی چشمش بر زن افتاد از اشتغال آتش شهوت بکرفتن کام دل آغوش عز

عزیمت کشود امیر گفت وصال این زن ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی

زاهد بان تن در داده بچنان امر شنیع نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه شده دیگر باره خواست

که بتحصیل مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر

گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نگذارم بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه نیز با آن

زن زنا کرد القصه شومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب را باو ارتکاب نمود و باین همه امتناع

که نخست از آن داشت چون ضابطهٔ عقل از میان برخواست و مناطهٔ سعادتش

چهرهٔ آن اعمال زشت را بگلگونه شراب آراست طریق اقدام آنهمه قبایح را بقدم رغبت

بنمود

احوالات عابد برصیصا

بنمود اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله الخمر جماع الاثم و ام الخبائث ایضا در کتاب مذکور مزبور است

غافل مشو که مرکب مردان مرد را         در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مگر نشنیده که با بندهٔ

کوهر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه راندهٔ درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در

میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی نیاسوده گویند که در هفت آسمان سجدهٔ

کاهی نمانده بود که او سجدهٔ حقتعالی را در آنجا نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبهٔ که مشهور است

بقاصعه مذکور است که فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللّٰهِ بِاِبْلِيسَ اِذْ اَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهْدَهُ

الْجَهِيدَ الی حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بانچه خدا تعالی با ابلیس کرد که عمل دراز و کوشش

بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود و معلوم نیست

که از سالهای دنیا بوده باشد یا سالهای آخرت اینهمه عبادت او را خدا تعالی باطل ساخت

بجهة تکبر نمودن یکساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر آمدی و ملائکه را

موعظه میکردی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایهٔ بود که روزی

یکی از ملائکهٔ مقرب میگفت که اگر عیاذا بالله از من جریمهٔ صادر شود و فعل قبیحی سر زند عزازیل را شفیع

خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار بشفاعت او از گناه من درگذرد

القصه با عبادات چنان و تقرب چنینی عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه روی موسوم

و بخطاب فَاخْرُجْ فَاِنَّكَ رَجِيمٌ وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلٰى يَوْمِ الدِّينِ از درگاه قرب الهی محروم

گردید و بسیاری از زهاد و عباد از بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در

قطع مراحل عبودیت چابکیها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ هدایت بیرون نهاده

و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال بخون دل اندوخته را بباد فنا داده از آنجمله برصیصای عابد است که از

که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده و از کثرت طاعات و عبادات او فرشتگان را شگفت آورده بود
و شیطان ملعون در این مدت مدید میخواست که بر او راه بیابد نمیتوانست پس روزی به
قصد تخریب خانهٔ ایمان آن مست بنیاد در زی عابدی پلاس پوش بصومعهٔ وی آمد برصیصا
پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه بطاعت حق
پردازم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت هر کرا بندگی حق تعالی هوس است حق
یار و مصاحب او بس است پس ابلیس پر تلبیس بعبادت مشغول گشته سه روز و شب اصلا
نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون این سعی و کوشش بسیار از آن فاسد بدیشه
نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت ای عابد این ریاضت و نخوردن و خوابیدن من آنست که گناهی
کرده ام و هر گاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب بمن تلخ میگردد برصیصا گفت
چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حق تعالی رحیم است تا
حلاوت طاعت دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا کن گفت نکنم گفت
شرب مسکر کن که این سهلتر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا
بهم رسد القصه بزور کمان آن پر تزویر بسوی آن قریه چون تیر روان گشت و چون رسید زن
صاحب جمالی دید بنقد دین از وی شراب خریده و بدست بی تأمل بر سر کشید چون اساس
کاخ اجتنابش بسیلاب شرب از هم ریخت و رشتهٔ آشنائی درگاه خداوندیش بزور بادهٔ
پر شر و شور گسیخت با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آنوقت آمد عابد
برخواسته وی را بقتل رسانید و در آنحال شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت
نمود پس حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهة شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن
انگاه

انگاه برای خون کردن فرمان داد که بدار کشند پس چون بدار کشیدند ابلیس بهمان صورت اول
نزد وی آمده گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت همنشین بد کند اینش سزاست
ابلیس گفت دویست و بیست سالست که زحمت ترا میکشم تا بر دارت کشیدم اکنون
میخواهی که ترا از این بلیه رها نمایم گفت میخواهم و هر چه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا
یک سجده کن برصیصا گفت در اینحال چگونه سجده کنم و من بر دارم گفت با یما سجده کن اجمالاً
برصیصا با یما سجدهٔ ابلیس کرد و یکبارگی کافر شد و اندوختهٔ چندین ساله را بیک اشارت
بی زاد ایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید خدا را قسم میدهیم بذات پاک بی بیتش و بتقرب محمد
و آل محمد علیهم السلام ما را از شر شیطان و از شر نسوان و از شر نفس اماره خود نگاهدار و دانائی
و ایضاً در همان کتاب مزبور مسطور است که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده
و از سنگ باران شر و شور دنیا بکنج تجرید و انزوا در خزیده بود صبح و شام از چمن زندگی او
گلهای بندگی میدمید و روز و شب آب روان حیاتش بر گل و ریحان حسنات میغلطید
در رکوع و سجود و تسبیح و تهلیل مینمودی و از خوف و خشیت پروردگار گرسنگی عمر شرا بسر میبرد
و اشک چشمش را همیشه مثال باران نیسان جاری میکردی و در استجابت دعا شهرت گرفته بود و هر
سال چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعهٔ وی آورده التماس دعا جهة شفای ایشان میکردند
و آن بیماران بدست دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند فیض آن مقام با صحت پیوسته
رو بدیار خود میآوردند و آنجا ابلیس لعین دام تلبیس را همیشه در خاک نهان و تیر تزویر
پیوسته در کمان داشت و در کمین وی میبود تا وقتی دختر پادشاه آن دیار را مرض صعب
عارض گشته کارش از معالجهٔ طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق درگذشت لا

لاعلاج برادرانش دیرا بصومعه عابد بردند مرض لاعلاج آن دختر را بعابد عرض کردند چون عابد
بر ملازمای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتیست وقتی خاص که در آنوقت بتوقیع
قبول میرسد و چون آنوقت برسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا
رسیدن وقت دعا سیر دشت و گشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه او از وجود
ایشان پرداخته و پرده غیبتشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست
داده و نخل سالخورده ورع دیرینش تندباد فسون ابلیس لعین از پای در افتاد ترکان میل
و هوا بر کرد کرآن نگاه بیجاه شهر بند دلش ریختند و یغمائیان هوسهای نفسانی بتحریک
وسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی به
دامگاه وصال دختر پرید و توسن نفس شومش بمهمیز خار خار آرزو عنان تامل از دستش کشید
القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بآن امانت دراز و ابواب سیه
روئی کونین بر روی خود باز کرد بعد از صدور آنخطای فاحش و خمود آتش آن
خواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن
عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفته شیطان گفت آزرده مباش
کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیر باید کرد که برادران
دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم در اخفای این کار چه حیله پردازم
ابلیس گفت آسانست دختر را بکش و در خاک پنهان ساز و چون
برادران او آیند بگو من در نماز بودم او بیرون رفته و ندانستم که چه شده است
پس عابد روسیاه آن ضعیفه بیگناه را بصواب دید آن پلید بقتل رساند
و در بیرون

و در بیرون صومعه در خاک پنهان کرد چون برادرانش رسیدند احوال خواهر
پرسیدند زاهد جوابیکه ابلیس لعین تعلیم کرده بود گفت چون ایشان
بزاهد اعتقاد و بر قولش اعتماد داشتند قبول کرده روی برتافتند و در طلب
خواهر بهر سوی میشتافتند در آنحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد
از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر یاد شاهر میجوئید زاهد با وی
زنا کرده و آنگاه بقتلش رسانید و در خاک پنهان کرده پس ایشانرا بر سر آنخاک
آورد چون شکافتند خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها
چاک و بر سر خاک میکردند و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند خلق از وقوع
آن امر غریب متحیر ماندند و آب خلوص و اعتقادشان در غدیر ضمیر از بوی
کند آن عمل متغیر گردید جمعی که آب وضوی زاهد را به تبرک میجستند بخونش
تشنه گشته و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها
پر سنگ کرده بقصد سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بر دار
کشیدند و در آنوقت ابلیس لعین بصورت پیر با صفا بر او ظاهر گشته
گفت ای عابد من خدای زمینم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای
آسمانست جزای عبودیت تو چندین ساله این بود که داد ترا بر سر
دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا از این ورطه برهانم عابد گفت مرا دست
و پا بسته و بدار کشیده بچه نحو سجده کنم ابلیس گفت بیک اشاره من قبول
کنم پس عابد باشاره سجده کرده ابلیس را بعد از آن سنگسار نمودند او را

[illegible]

معجزهٔ حضرت امام موسی کاظم ع

در کتاب کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید پلید طبقی سرکین که به
انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوهٔ بوستان آل هاشم حضرت
امام موسی کاظم ع فرستاد غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آنحضرت
بود چون خادم طبق را آورده پوشش از آن برگرفت دید تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت
از آن تناول فرموده و بخادمیکه آنرا آورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای
هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند از آن انجیر برداشته و بر دهن بنهاد
همچنان در دهن وی سرکین گردید و نیز در آن کتاب مسطور است که مشعبد

معجزهٔ حضرت امام علی النقی ع

هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر
بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی النقی ع
لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجالت میکند متوکل نابکار گفت اینکار
کن هزار دینار جایزه بتو میدهم مشعبد گفت تا نان چند تنک که ثقلی چندان
نداشته باشد بپخته و مهیا سازند چون خوان را گستردند آن نانها را نیز آوردند
و گفت مرا در پهلوی حضرت امام علی النقی ع جای دهید بعد از تمهید مقدمات چون
آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او بالشی آوردند که بر آن صورت
شیری نقش کرده بودند گذاشته شد و آن بازیگر آمده در پهلوی بالش نشست و آن
بازیگر آمده چون حضرت امام علی النقی ع دست بجانب یکی از آن نانها دراز
کرد آن ناپاک لعبتی باخته آن نانرا پرواز داد همچنین سه مرتبه آن کار را
کرد اهل مجلس بر او خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذوالجلال
دست

دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر آنرا پس آن صورت شیر شده از بالش
برجست و آن بدبخت ملعون را فرو برده بجای خود معاودت نمود آن قوم بیسعادت
از دیدن آن معجزه و خرق عادت حیران گشتند و آن حضرت از مجلس برخواسته
پس متوکل بدسگال زبان عجز بسؤال گشوده گفت میخواهم بنشینی و آن
مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند بخدا قسم که آنمرد را بعد از این دیده نخواهید شد
آیا مسلط میسازید دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او
بیرون رفته و آن مرد باز دیگر را بعد از آن کسی دیگر ندید ایضا نظیر این معجزه

معجزهٔ حضرت امام رضا ع

در ید حضرت امام رضا علیه السلام اتفاق افتاد در زمان ولیعهدی آن بزرگوار
یکسال باران نمیبارید و مبغضین خاندان رسالت از دست حضرت امام رضا ع [illegible]
شکایت مینمودند که از قدم شوم علی بن موسی الرضا ع است که بر خود ولیعهد نمودی
باران نمیبارد این خبر را بآن بزرگوار دادند پس حضرت مصلی نموده و دعا کرده باران
آنقدر ببارید که تمام حوضها و غدیرها پر شدند که تفصیلش را در مجموعهٔ کوچک ضبط
نموده‌ام پس عداوت آن حضرت در کانون دشمنانش مملو گردید منجمله
یکی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی او در سر و خار حسد امام رضا ع در جگر می
داشت بمامون گفت یا امیرالمؤمنین استعاذه میکنم برای تو از خدای
تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم
گویند که از خلفاء مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پاد
پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل نموده آئینه

هرآینه بتحقیق اعانت نکردی بر خود یعنی با خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که
این ساحر و فرزند ساحر را برآوردی و بتحقیق که بیقدر و کمنام بود ظاهرش
کردی و پست بود بلند مرتبه اش کردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی
وازاین مزخرفات که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت پس
گفت مامون ملعون که این مرد پنهان می بود از ما مردمان را به بیعت خود دعوت
مینمود خواستم که او را ولیعهد خود سازم تا مردمان را بسوی ما خوانده و بپادشاهی
و خلافت ما اقرار نماید تا آنکسانیکه مفتون او کردیده یعنی بوی کرویده اند
اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرده یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد
وآن مخصوص ما است و ترسیدم که اگر او را همچنانه بحال خود واگذارم رخنه از او
بکار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم کردانید و آید از او بر ما آنچه طاقت آن نیاوریم
واکنون کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل
انکاری در کار او جایز نیست لکن محتاجیم بر اینکه اندک اندک مرتبهٔ او را
پست کردانیم تا او را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت
این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما
منقطع و مندفع کرداند آنمرد گفت یا امیرالمؤمنین مجادله و مباحثهٔ
او را بمن واگذار که بدرستیکه من او را ساکت سازم و از قدر و مرتبه اش چیزی
کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی از تو اندیشه میکردم هر آینه فرود
میاوردم او را از منزلت و مرتبهٔ خودش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایستهٔ ولیعهدی
که بود

که بود مفوض داشته نیست مامون گفت که هیچ چیز در نزد من محبوب تر
و خوشنودتر از این نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض
و حسد گفت که وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان
و اخیار و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا بیشتر
باعث خفت او کردد و آن جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف
از تو نسبت باو صادر خواهد شد پس مامون ملعون فضلا و اشراف
رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا
علیه السلام را در مرتبهٔ که برای او قرار داده بودند نشانیدند پس آن حاجب
لعین که متعهد اهانت آنسالار دین شده بود شروع کرده بآنحضرت گفت
که مردمان از تو حکایتهای بسیار کرده اند و از حد گذرانیده اند وصف ترا باینکه
گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اول
اینکه دعا کرده از خدای تعالی باران طلبیدی باراینکه همیشه میبارد و باریدن
ایشان را از برای تو معجزه کرده اند و بسبب آن ترا بیمثل و یگانهٔ دنیا قرار داده اند و این
امیرالمؤمنین ادام الله تعالی ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکنند
مگر اینکه راجح آید ترا بمرتبهٔ رسانیده است که میدانی پس از جملهٔ
حقوق او بر تو اینست که جایز و روا داری که دروغ گویان بر نشان
تو وکرشان او دروغها گویند حضرت امام رضا ع این مضمون
در جواب فرموده اند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکرهٔ
نعمتهای

نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه از روی نشاط بیان کردن فراز نکنیم و اما اینکه
گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده است مگر بمرتبهٔ که عزیز مصر یوسف صدیق
علیه السلام را رسانید میتواند بود مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز
مصر در آن مرتبهٔ حضرت یوسف بود ولیعهدی مأمون نیز مرتبهٔ ملت بآنکه
چنانچه عزیز مصر حضرت یوسف را در آن امر مجبور ساخت چنانچه مأمون نیز
بجبر این کار را بگردن من انداخت پس در این وقت آنحاجب برگشته
بخت برآشفت که ای پسر موسی بهر آینه از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز
نمودی با آنکه خدا تعالی باران فرستاد که وقت آن مقدر شده بود از آن
پیش و پس نمیشد آنرا برای خود آیتی ساخته که بآن کردن مباهات افرازی
با معجزه آوردی مثل معجزه ابراهیم خلیل الله آنگاه سرهای مرغان را گرفته و اعضای
آنها را متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بحرکت و بر ما پیوستند
در آمده پرواز نمودند باذن خدا تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این
دو شیر را و آنها را بر ما مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه باشد و باران
که عادت بباریدن آن جاری گشته تو سزاوارتری که بدعای تو باریده باشد
از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کردهٔ بعضی دیگران نیز با تو در این دعا شریک
بودند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه از آنان و اشاره بآن دو صورت
شیر کرده که بر مسند مأمون نقش کرده بودند پس آن نسخهٔ کاسه سیاست قهار
و موجهٔ قلزم قهر جبار علی بن موسی الرضا علیه السلام غضبناک گشته بانگ
بر آن

بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمهٔ خود سازید و از او علی
و اثر مگذارید پس آن دو صورت شیر شدند و بر جستند و آن حاجب خون گرفته را
گرفته و اعضای او را کوفته در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و از
از آن متحیر ماندند و چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام رضا کرده گفتند یا
ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه باو کردیم باین ملعون نیز بکنیم و اشاره به
مأمون میکردند پس مأمون از شنیدن آن سخن بیهوش گردید پس حضرت
امر فرمود تا گلاب بر او افشاندند و بوی خوش بکار بردند و آن دو شیر دیگر
باره میگفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را بحاجبش ملحق سازیم آنحضرت
فرمودند که نه زیرا که خدا تعالی را در او تدبیری است که ادا و امضای آن خواهد کرد
شیران گفتند که پس ما را چه میفرمائی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید
ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان دو صورت شدند که بودند مجملا سگ
صفتان کور نهاد و کراز طبعان بیشهٔ طغیان و عناد از اینگونه بسیار در صدد
ایذا و آزار و اهانت انبیا و اولیا بوده اگرچه ما دامیکه مشیت الهی بر این جاری
شده که یک موی از سر مبارک ایشان نمیتوانند کنند یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا
نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ
الْکَافِرُونَ اما آنچه در حق آن بزرگوار ظلم آنچه میبود کردند و بزهر جفا
مظلوم و شهید نمودند و خواهر شان حضرت معصومه چنین براه برادر
غریب و بیکس ماندند و اولاد یتیم و دیده گریان شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

[illegible]

[illegible]

در بیان تشیع حضرت ابراهیم علیه السلام بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام

درکتاب منهج الصادقین مزبور است که در حدیث معتبر منقولست که ربّنا وابعث فیهم
رسولاً منهم که چون حق سبحانه وتعالی ملکوت آسمانها را با براهیم نمود وحضرت ابراهیم بجانب
عرش نگریست نوری عظیم دید گفت خداوندا این چه نوریست گفت حبیب من محمد است
گفت در جنب آن نور دیگری می بینم گفت برادر و وصی او علی بن ابیطالبست گفت خداوندا نور
دیگری می بینم نزدیک آن هر دو نور خطاب آمد که نور فاطمهٔ زهراست دختر سید الانبیا و زوجهٔ
خیر الاوصیا و بجهة آن او را این نام نهاده ام که او دوستدارانرا از دوزخ منع کند و باز دارد هم
چنانکه مادر فرزند را فطیم سازد و از شیر باز گیرد گفت خداوندا دو نور دیگری می بینم نزدیک ایشان هر
فرمود که آن دو نور دو فرزند دل اند حسن و حسین گفت پادشاها نه نور دیگر گرد ایشان در آمده است
گفت نور نه امام اند از فرزندان حسین گفت خدایا نورهای بسیاری می بینم که از گرد ایشان
در آمده اند فرمود که آن نورهای شیعیان و محبّان علی اند و فرزندان او گفت پادشاها ایشانرا بچه
علامت توان شناخت فرمود به پنجاه و یک رکعت نماز گذاردن و انگشتری در دست راست
داشتن و بسم الله الرحمن الرحیم در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن و سجدهٔ شکر کردن
پس حضرت ابراهیم گفت خداوندا مرا از شیعهٔ علی و فرزندان او گردان پس حق تعالی دعای او را اجابت
فرمود و او را داخل شیعیان امیر المؤمنین گردانید و رسول خدا از آن خبر داده فرمود که وان من شیعته
لابراهیم و بدرستیکه ابراهیم از جملهٔ شیعیان علی بن ابیطالبست پس ای محمد قصّهٔ او را بخوان
و یاد کن اذ جاء ربّه بقلب سلیم چون آمد ابراهیم پروردگار خود را بدل خالص صاحب کشاف
آورده که ظرف متعلق بشایعت است که در ضمن شیعه است یعنی مشایعت ابراهیم
بنوح در آن وقت بود که آمد به پروردگار خود یعنی تصدیق او نمود از سر یقین گروید باو بقلب

بقلب سلیم یعنی بدل خالص از شائبه شرک و پاک از جمیع معاصی و غل و غش امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
که سالم از جمیع ما سوی دور است از عوایق دنیا و علایق عقبی یعنی ابراهیم خلیل روی آورد بدرگاه حضرت
جلیل با دلی از جمیع تعلقات کونین وارسته و از محبت دارین پرداخته اذ قال این بدلست
از اذ جاء یعنی یاد کن ابراهیم را که چون گفت لابیه مر پدر خود را و میتواند بود که ظرف جاء باشد
یا ظرف سلیم یعنی آمد ابراهیم و توجه نمود به پروردگار خود در وقتیکه گفت مر پدر خود را یا روی
آورد بخدا با دل سلیم و خالص در حینی که از روی تهجین و تقریع مر پدر خود را گفت یا آزر که عم او بود
و در تربیت قایم مقام پدر و قومه و مر گروه خود را وقتیکه ایشان را دید بعبادة اصنام اهتمام
مینمایند ماذا تعبدون این چه چیز است که میپرستید ائفکا آیا بجهة کذب آلهة خدایان را یعنی
بتان را که بزعم شما خدایانند دون الله بجز خدای بحق تریدون اراده مینمائید و مراد خود را از
ایشان میجویید بدانکه افکا مفعول له است و الهة مفعول به است بر حذف مضاف و تقدیر کلام است
که اتریدون عبادة آلهة من دون الله افکا یعنی آیا اراده کرده اید پرستش بتان را جز از خدای
برحق بجهة دروغ و بهتان و تقدیم مفعول به بجهة عنایت است و تقدیم مفعول له بجهة ا
همیة آنست نزد ابراهیم چه مبنی امر ایشان بر افک بوده و میتواند بود که افکا مفعول به باشد
و الهة بدل او یا مفسر او و احتمال حال نیز دارد و تقدیر کلام آنکه اتریدون من دون الله الهة
آفکین یعنی آیا اراده کرده اید پرستش بتان میکنید در حالتیکه دروغ گویانید در دعوی الوهیت
ایشان فما ظنکم پس گمان شما چیست برب العالمین به پروردگار عالمیان یعنی چونکه
سزاوار عبادت اوست نه غیر او زیرا که کسی که آفریدگار عالمیان باشد مستحق آنست که او را پر
ستش کنند نه غیر او پس چیست مظنه شما که ترک پرستش مستحق عبادة کرده بپرستش
بتان

بتان اقدام مینمائید یا ایشان را شریک او میسازید آیا عذاب او نمیبینید و هیچ اندیشه نمیکنید از
آنکه کسیکه شما را آفریده باشد و شما او را گذاشته غیر او را پرستش کنید او شما را معذب سازد آیا
چگونه است گمان شما به پروردگاری که شما را تربیت میکند و روزی بشما میرساند و شما روزی او را
میخورید و بعبادت غیر او اشتغال مینمائید و هیچ از عقاب او باک نمیدارید یا آنکه پروردگار
خود را بر چه صفت دارید و از چه جنس گمان میبرید تا او را تشبیه باین اصنام میکنید و ایشان را شریک
او میگردانید پس بجهة چه بتان را شریک او میدانید ایشان چون از این جهة حجت ملزم شدند اصلا
التفات بان ننموده و در جواب گفتند که فردا عید ما است و بصحرا خواهیم رفت و امروز اطعمه
متلونه طبخ مینمائیم و بر حوالی بتان میگذاریم تا فردا چون از صحرا معاودت نمائیم به بتخانه در
آمده طعامها را برسم تیمن و تبرک قسمت کنیم تو فردا رفیق ما باش و مجمع ما را تفرج نمای و از
آنجا با ما به بتخانه در آی تا تجمل و تزئین بتان و صور اشکال ایشان را نظر کنی و ما میدانیم که بعد
از تماشای ایشان دیگر ملامت نخواهی کرد و ما را در پرستش ایشان معاف خواهی داشت پس
حضرت ابراهیم بعد از استماع این کلام هیچ جواب نداد و روز دیگر در وقت طلوع صبح عم
و یاران وی گفتند که ای ابراهیم بیا تا بصحرا رویم فنظر نظرة پس در نگریست ابراهیم نگر
نگریستنی فی النجوم در ستارگان نه بطریق استخراج احکام از آن زیرا که اهل تنجیم اهل ضلالتند
چنانکه در حدیث المنجم کالکاهن والکاهن کالکافر والکافر فی النار دلالت بر
کند بر آن بلکه منشاء نظر کردن او بنجوم آن بود که او تب غب داشت و چون ستاره ای که ان
کرده بود بموضع معینی رسیدی او را نوبت تب رسیدی و این هنگام که او را بصحرا میخوا
ندند بان ستاره نظر کرد نزدیک بان موضع معین رسیده بود فقال انی سقیم

پس گفت بدرستیکه من بیمارم یعنی استدلال میکنم بانکه البته بیمار خواهم شد و نوبت تب مرا
در خواهد یافت و این تیشه نیز است باسم ما یؤول الیه از قبیل انّک میّت و انهم میّتون
پس از گفتار انّی سقیم کذب ابراهیم لازم نیامد و در خصوص انّی سقیم مطالب بسیار دارد و باعث
ملال مطالعین میشود و آنچه عیاشی باسناد خود از امام محمّد باقر نقل کرده که والله ما کان سقیما و
ما کان کذب یعنی بخدا سوگند که ابراهیم بیمار نبود و دروغ نگفت ممکن است که حمل کرده شود بر احد
وجوه مذکوره و امّا آنچه بشیر بن مفضل از حضرت رسالت پناه روایت کرده که ما کذب ابراهیم
قطّ الّا ثلث کذبات کلّهنّ تجادل بهنّ عن دینه قوله انّی سقیم و قوله بل فعله کبیرهم هذا و
قوله فی سارة انها اختی یعنی حضرت ابراهیم هرگز دروغ نگفت الّا در سه موضع که بان مجادله کرد
از دین خود یکی آنکه گفت من بیمارم دوّم آنکه بتان را شکست و بعد از آن اسناد کسر به بت بزرگ
نمود سیّم آنکه ساره که زوجه او بود در حق او گفت که خواهر منست آن مأول است بمعاریض اما
اوّل [illegible] وجه است که مذکور شد و امّا دوّم [illegible] و امّا سیّم مراد آنست که او خواهر منست در دین پس مراد
[illegible] که در حدیث وارد شده آنست که از روی ظاهر کذبست امّا در نفس الامر مطابق واقع
[illegible] خبر آمده است که انّ المعاریض لمندوحة عن الکذب معاریض توسعه است
از معنی کذب و آن عبارت است از آنکه قایل از قول خود قصد معنی و سامع آن غیر مقصود
[illegible] از آن لفظ تصور نماید و این نه از قسم کذبست القصّه قوم ابراهیم چون لفظ انّی
سقیم از او شنیدند تصور مرض طاعون کردند چه این مرض در میان ایشان عارض شده
بود بسیار از آن متوهم بودند فتولّوا عنه مدبرین پس برگشتند از او از روی بیزاری بجهت
خوف سرایت بیماری او بایشان مدبرین در حالتیکه روی گردانندگان بودند یعنی او را
تنها

تنها گذاشته روی بصحرا نهادند و چون بعیدگاه خود رسیدند ابراهیم متوجه بتخانه شد فراغ الی
آلهتهم پس بخفیه ایشان میل کرد بسوی خدایان ایشان یعنی بتانیکه بزعم ایشان خدایان بودند
چون به بتخانه برآمد بتان را دید بانواع حلی پیراسته و اطعمه ملونه نزد ایشان نهاده فقال
الا تأکلون پس بر سبیل استهزاء و تعجیز پرستندگان ایشان گفت آیا نمیخورید این طعمه
لذیذ را و چون جوابی از ایشان نشنید دیگر باره از روی تهکم گفت که ما لکم لا تنطقون
چیست شما را که سخن نمیگوئید و مرا جوابی نمیدهید در این کلام تنبیه نموده بر آنکه اصنام چونکه
جمادند و نمیخورند و سخن نمیگویند اخس اشیا باشند و بهیچ وجه صلاحیت عبادت نداشته باشند
بعد از آن تبر برداشت فراغ علیهم ضرباً بالیمین پس به پنهانی میل کرد بر سر بتان و بزد بر ایشان
زدنی بدست راست که قوت او بیشتر است از دست چپ و سدی گفته که مراد بیمین قوت تمام است
یعنی بقوت تمام تبر را بر ایشان زد و گفته اند که مراد بان سوگندیست که خورده بود و فرمود که تالله لأ
کیدنّ اصنامکم یعنی بسبب آن سوگند که همه بتان را که هفتاد و دو بودند در هم شکست و پاره پاره کرد مگر
بت بزرگ که از زر ساخته بودند و یاقوت در چشمش نهاده بودند بعد از آن تبر را در گردنش
نهاد چون قوم او از عیدگاه مراجعت نمودند به بتخانه در آمدند آن صورت را مشاهده کردند گفتند
این فعل کرباشد بعضی از ایشان گفتند که این کار ابراهیم است که همیشه مذمت آلهه ما میکرد
فاقبلوا الیه پس روی آوردند بسوی او یزفّون در حالتیکه شتاب میکردند و میدویدند و [illegible]
گرفته نزد نمرود آوردند بعد از مباحثه و مجادله بسیار قال اتعبدون ما تنحتون گفت
آیا میپرستید آنچیز را که میتراشید بدست خود از سنگ و چوب و غیر آن استفهام از روی
انکار و توبیخ یعنی چگونه صحیح باشد نزد عقل که شخصی معمول خود را پرستش نماید پس

پس بجهة زیادتی انکار فرمود که وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و خدای آفریده است شما را و اصل جواهر آنچه
شما میکنید بدستهای خود یعنی ~~اصنام~~ بتها پس چون حضرت ابراهیم الزام حجت نمود بر نمرود
و خواص او و ایشان بجهة عدم ظهور عجز و الزام ایشان بر عوام قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیَانًا فَأَلْقُوهُ
فِي الْجَحِيمِ گفتند مر فعله خود را بنا کنید از برای سوختن ابراهیم بنائی از هیزم بر ساخته و آتش
در آن زنید پس بیفکنید او را در آن آتش سوزان پس ایشان بنائی ساختند که طول او سی گز
بود و عرض او بیست و آنرا پر از هیمه کردند و آتش در او زدند فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا پس اراده
کردند با ابراهیم مکری و حیله در هلاک او باینطریق که او را در منجنیق نشاندند و در آتش انداختند
فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ پس گردانیدیم ایشان را زیر تر و خوار تر یعنی باطل گردانیدیم مکر ایشان را
و آتش را بر ابراهیم گلستان ساختیم و آنرا برهان روشن گردانیدیم بر علو شان و غالبیت و
حقیقت او و پستی خصمان او و چون ابراهیم از میان آتش بسلامت بیرون آمد دانست
که قوم او باو ایمان نخواهد آورد و قصد مهاجرت ایشان کرد وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي
و گفت که من رونده ام بجائی که پروردگار من بان فرموده یعنی شام که در او ارض مقدس است
سَيَهْدِينِ زود باشد که راه نماید مرا و توفیق دهد بانچه مقصد منست از مصالح دنیویه و اخرویه
و این کلام را بجهة سبق وعده او سبحانه گفت یا بجهة فرط توکل یا بنا بر عادت او سبحانه باو
ارشاد و هدایت و حال موسی باین مرتبه نبود در حینی که گفت عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ
السَّبِيلِ زیرا که این بر سبیل توقع است و قول ابراهیم بر طریق جزم پس حضرت ابراهیم
متوجه شام شد و در آن راه هاجر بتصرف ساره در آمد و از آن شوهر خود هبه نمود و
چون هاجر ملک او شد از خدای خود طلب فرزند نمود از روی مناجات فرمود رَبِّ هَبْ لِي
مِنَ الصَّالِحِينَ

در بیان بشارت ولادت فرزند
در خصوص حضرت اسمعیل

مِنَ الصَّالِحِينَ ای پروردگار من ببخش مرا فرزندی از جمله صالحان و شایستگان تو باشد تا معین من
باشد بر دعوت و طاعت و مونس و قرین در غربت و کربت حق سبحانه دعای او را اجابت نمود
چنانکه فرمود فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ پس مژده دادیم او را بپسری بردبار که در کارها بتعجیل نکند پیش
پیش از وقت آن با وجود قدرت او بر آن و حلم او بمرتبه بود که در اوان حلم و غضاضت سن چون
پدر او را گفت که مرا فرموده اند که ترا ذبح کنم او در جواب گفت که بکن آنچه ترا فرموده اند القصه
حق سبحانه اسمعیل را از هاجر بوی ارزانی فرمود و بحکم یزدانی هاجر را از زمین شام بمکه آورد و اسمعیل
آنجا نشو و نما میافت تا وقتیکه حضرت ابراهیم از طرف شام بدیدن او آمد و در آنوقت او
سیزده ساله شده بود روزی از شکار باز گشته بود و از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته
و از تاب آفتاب سنبل پر تابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه نشسته بود چون نظرش بر اسمعیل
افتاد رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته مهر پدری از طبع او
در حرکت آمد غیرت الهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت چون شب هشتم ماه ذیحجه رسید که شب
ترویه است ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین استراحت نهاد در خواب
باو ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزندی در دل خود راه میدهی اگر تشنه وصال مائی
برخیز و بدشنه تیز فرزند دلبند و دلدار ارجمند خود را قربان کن پس ابراهیم از سطوت این خواب و
هیبت این خطاب بیدار شد و همه روز در ترویه و اندیشه این خواب بود با خود میگفت که آیا
این امر رحمانیست یا وسوسه شیطانی چون در شب عرفه بخواب رفت باز همان واقعه که شب پیش
دیده بود باو نمودند چون روز عرفه شد معرفت پیدا کرد با آنکه آن خواب رحمانیست و در شب
نحر نیز بهمین طریقه واقعه دید یقین او زیاده شد و دانست که مامور این امر میباید شد و اطاعت

در بیان ذبح حضرت اسماعیل

آن میباید کرد سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرد که خواب انبیا بمنزلهٔ وحی است و عمل کردن بآن
واجب و متحتم و گویند که حق سبحانه در حال تیقظ باو خطاب کرده بود که هرگاه در خواب بتو
امر کنم که فرزند را ذبح کن بآن امر قیام نمای و چون حضرت ابراهیم این واقعه دید در آن امر عزم را
تصمیم داد صبح روز نحر هاجر را گفت برخیز و فرزند خود را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان
که او را بمهمانی دعوت میبرم خانهٔ چشمش را بسرمهٔ سیاه کن که جوانان دعوت سرای دوست
چشم انتظار در راه دارند و گیسوی مشکینش تاب ده که خدام ضیافت خانهٔ دوست حلقه
زده ایستاده اند و سودای وصال او در سر دارند آه آه [illegible] آمد مثل این واقعه در روز
عاشورا در حق علی اکبر الاتفاق افتاد آنوقتیکه حضرت امام حسین ع بلیلی فرمود که علی اکبر را
زینت کن الغرض پس هاجر جامهٔ نو در فرزند ارجمند پوشانید و روی و مویش شسته و شانه کرده
[illegible] ببوسید و ببوئید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع میبرند اما از گیسوی تو بوی پریشانی
[illegible] و معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانخانه دعوت میکنند اما در دل بریان خود خونابهٔ جگر
[illegible] می بینم آه اما روز عاشورا لیلی میدانست که علی اکبر بمیدان قتال میرود الغرض پس حضرت ابراهیم
[illegible] فرمود که کارد و رسنی بیاور تا با خود ببرم هاجر گفت ای خلیل الله بپیوستنی سرای
مهمانی بزم مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطیعه است و هجرانست انجا چه کار
[illegible] خلیل گفت که شاید قربانی باید کردن کارد و رسن قربانی مشکل است پس حضرت ابراهیم
و اسماعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون آمدند و روی بجبل منی نهادند فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ
السَّعْیَ پس رسید اسماعیل با پدر خود بموضع سعی که میان صفا و مروه است که گفته اند
که آن منی است بکوه منی و گویند که مراد آنست که چون سن اسماعیل بحدی رسید که میتوانست
که با پدر

که با پدر در حوائج سلوک نماید در طریق عبادت و طاعت او را یاری دهد و آن قریب ببلوغ است قالَ
یا بُنَیَّ اِنّی اَرٰی فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُکَ گفت ابراهیم باو از روی شفقت و مرحمت که
ای پسرک من تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نمیشود و تناول شهد
لقای بی تجرع زهر بلا دست نمیدهد و من مدتیست که کمر مقاساة بلیات بر بسته ام و در حریم
صبر و شکیبائی مترصد ورود وفور محنت و اذیت تشنه اما هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد بدرستیکه
من می بینم پیوسته در خواب انکه من ترا ذبح کنم یعنی پیاپی در خواب خطاب الهی بمن میرسد که
داغ فراغ چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ بیدریغ قربان کنم فَانْظُرْ ماذا تَریٰ
پس در نگر درین کار که چه چیز می بینی این کلام نه بروجه مشاورت است زیرا که آن در امور
واجبه متحتمه غیر معقول است بلکه بجهة آنست که تا معلوم کند که اسماعیل درین بلیهٔ عظیمه شکیبائی
و قدم ثبات قدم را مرعی خواهد داشت یا انکه جزع و فزع و بیطاقتی خواهد کرد اسماعیل چون
این کلام را از پدر بزرگوار خود شنید از روی دلخوشی و طواعیه قالَ یا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ
سَتَجِدُنی اِنْ شاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّابِرینَ گفت ای پدر بزرگوار من اگر هزار جان داشتمی و فرمان
الهی نازل شدی که همه از قربان ماکن بی تعلل و اهمال همه را در راه او فدا کردمی [illegible]
که دارم مضایقه خواهم کرد بکن آنچه فرموده شده بآن و بجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند زود [illegible]
که بیابی مراد این امر اگر خواهد خدا یابی از صبر کنندگان بر ذبح یعنی اگر مشیت ربانی و توفیق [illegible]
قرین حال من شود من متحمل این بلیهٔ عظیمه شوم و اصلا در آن اضطراب و جزع نکنم چه [illegible]
مرا بدل هست و حضرت جلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکنست و حضرت عزت [illegible]
عوض نه از حضرت عزت فرمان کردن و از من امتثال آن نمودن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن

دفع بانکردن ای پدر اگر بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند در وسوسه شیطان نسبت
گفت که اسماعیل در راه رضای او سر درباخت از کعب الاحبار مرویست که در وقتیکه خلیل
اسماعیل را از نزد مادر بیرون آورد ابلیس پر تلبیس بر این قضیه مطلع شد با خود گفت که
وقت آنست که مکری سازم تا بنای خاندان خلت را براندازم پس با خود تامل کرد که زنان را قوت
شکیبائی کمتر است و دل مادران بجانب فرزندان مایلتر اول بوسوسه او پردازم پس بصورت
پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسماعیل را بکجا میبرد گفت بلی بمهمانی
دوستی میبرد ابلیس گفت ای غافل وی را میبرد تا رخسار گلنار او را بزخم تیغ خونبار گرداند و
سنبل پرتاب او را از دم تیغ بخون خضاب کند پس هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب
اگر تو ابلیس نباشی پدری چون خلیل و پسری چون اسماعیل چگونه دلش دهد که میوه رسیده نهال
نهاد خود را که نوباوه باغ خلت است و گلدسته بوستان ملت بر خاک هلاک اندازد گفت
[illegible] او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را چنین فرموده که فرزند خود را در راه ما قربان
کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید چون فرمان رب العالمین بدین صورت صادر شده باشد هزار
جان هاجر و فرزندانش فدای حضرت رب جلیل باد پس ابلیس از هاجر نومید شد و نیز خلیل آمد گفت
ای ابراهیم هزار جان مقدس فدای گمان اسماعیل میبری میخواهی که او را گردن خون آلود کرده چون ابرد
تیر پرتاب بر روی خاک افکنی و رخساره تابان او را گلنار سازی و موی جعد او را بخون خضاب
کنی در این باب تامل تمام کن و در این کار فکر فرما پس ابراهیم دانست که او شیطانست و تیر
استعاذه بر کمان لاحول نهاده بجانب وی افکند او منزجر شد گفت ای ابراهیم خواب
تو شیطانیست اگر نه حق تعالی کسی را چگونه بناحق بقتل فرزند امر نماید ابراهیم گفت تو
شیطانی

شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانیست و امریکه دوست فرموده مشتمل بر
حکمتهای پنهانیست و من بغیر از فرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت دهد
که بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال در آمد و گفت ای
مردود مطرود در آن دم که مرا در آتش میافکندند جبرئیل که بدرقه مقربان درگاهست باز مالش خواست
که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریقه توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو
که واپس ترین اشراری میخواهی که مرا بوسوسه و تلبیس از راه ببری هرگز نتوانی بجلال ذو الجلال که
اگر مرا از شرق تا بغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال
همه را بدست خود بتیغ بیدریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای الهی و خوشنودی
باری در دل من نیست از ابن عباس روایت است که ابراهیم چون در منی بجمره اول رسید شیطان
آمد که او را تعرض کند هفت سنگ بوی انداخت از آنجا که بجمره دوم رفت باز شیطان را
دید هفت سنگ دیگر بوی انداخت و چون بجمره عقبه آمد آنجا نیز ظاهر شد هفت سنگ
دیگر بوی انداخت و بواسطه این رمی جمرات ثلث از جمله مناسک حج شد و چون ابلیس
خبیث از وسوسه خلیل و جلیل محروم ماند پیش اسماعیل آمد و گفت ای غنچه گلستان
دای میوه بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدرت ترا بکجا میبرد گفت بمهمانی دوست
میبرد گفت کرده او ترا بمهمانی نمیبرد بلکه ترا میبرد تا بکشد و میگوید که حق تعالی مرا در خواب گفته که
فرزند خود را قربان کن اسماعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت عزت است
جان اسماعیل نثار امر جلیل و فدای حضرت خلیل باد پس ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ
تیز نباشد با پدر در این امر منازعت کن و از پیش او بگریز اسماعیل گفت [illegible]

من سر از فرمان حق در نمی‌تابم و رخ از امر پدر نمی‌پیچم ای پیر نابالغ ندانسته که حکم جلیل راحت روح منست
و فرمان خلیل سرمایهٔ فتح و فتوح من ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز کرد ابراهیم مقداری راه در پیش
بود اسمعیل نعره زد که ای پدر این پیر گمراه مرا میرنجاند خلیل گفت ای فرزند این ابلیس رو
سیاهست و بدترین سگان این درگاه سنگی چند در کار او کن که سگ پر آشوب جنگجوی سزاوار
ضرب سنگست پس اسمعیل سنگی چند بجانب آن خاک انداخت و آن سگ بی آزرم را
سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق ان علیک
لعنتی در گردنت افتاد چون مرا گویند که سر بباز اگر گردن ننهم مبادا گردن جان من از طوق
شوق انه کان صادق الوعد محروم ماند شیطان اینجا نیز مهر ساخت منکوب و مخذول باز
گشت و ابراهیم چونکه در منی قرار گرفت اسمعیل را در پیش خود بنشاند کارد و رسن را از آستین
بیرون آورد و بر زمین نهاد صورت حال و واقعه را تقریر کرد و گفت ای فرزند ذبیح وصیتی داری
[illegible] آوردم گفت ای پدر سه وصیت دارم از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا
محکم ببندی ابراهیم گفت ای فرزند نزد خداوند میروی و جزع میکنی گفت ای پدر جزع نمیکنم
[illegible] وصیت بجهة [illegible] است مگر آنکه زخم کارد چون بحلق ریزد چون ببدن نحیف و جسم
ضعیف من رسد مبادا که دست و پای زنم و صورت اضطراب از من بوجود آید
و [illegible] حرکت نام مرا از جریدهٔ صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجب است
[illegible] که در وقت اضطراب دست و پای جامهٔ تو بخون آلوده شود و بدین بی ادبی از جملهٔ
ارباب عقوق و عصیان گردم ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه داری
اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که بوقت قربان کردن روی مرا بر خاک نهی و در این
وصیت

وصیتهای اسمعیل

وصیت نیز دو چیز ملاحظه دارد یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان را دوست میدارد و روی
گردآلوده و جبینهای خاک فرسوده را نیز نزدیک وی قدری هست چون مرا بدین حال ببیند بنظر رحمت در
من نگرد و دیگر آنکه تعلق خواطر پدران بمحبت فرزندان بسیار است میترسم که در حالت تیغ
راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و شفقت پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت
یزدان تاخیری واقع شود و آن تاخیر عین تقصیر شود ابراهیم را در این حالت رقت آمد و گفت این وصیت را
نیز قبول کردم وصیت سیوم آنست که اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون بخانه باز روی
مادر فراق دیده و ماجرای هجران کشیده چون مرا همراه تو نه بیند بجوش شود و از غصه بخروشد و بدرد دل
آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی و
سخن سخت نگویی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب و دشوار باشد او را استلطف
دلداری فرمائی و ابواب تسکین و تسلی بر دل وی بگشائی و سلام من باو برسانی و بگویی که اسمعیل گفت
که مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست میدارد و چونکه این [illegible]
مستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انسی گرفته از سر خاکم قدم باز مدار روز [illegible]
مرا از خواطر عاطر فرو مگذار ای پدر همنشینان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسانی و بگو
که اسمعیل از شما توقع نمود که هر گاه که جمع شوید از تنهائی و پریشانی این غریب خاک [illegible]
فراموش مکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب افروزید از کشتهٔ تیغ بلا و خون ریختهٔ میدان
ابتلا با اشک و آهی یاد آرید پس ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرد آه آه ای شیعیان [illegible]
اقلا از وصیتهای اسمعیل کربلا شهزاده علی اکبر که در وقت وداع از خیمه‌گاه به پدر بزرگوار امام
حسین علیه در خصوص مادرش ام لیلی الخ پس حضرت ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل

بربست صد خروش از ملا اعلی برآمد و فغان از ملائکهٔ عالم بالا برخواست و بنظاره ایستادند در حال پدر
و پسر و تفویض و تسلیم ایشان متحیر ایستادند و میگفتند یا رب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم
که او را برای تو در آتش افکندند باک نداشت واکنون برای تو و در راه تو و رضای تو فرزند خود را قربان
میکند هیچ غم ندارد پس حق سبحانه بدیشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر
محبت نوشانیده و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست آه بنداریم این ملائکهٔ
آسمان چه میکردند آن وقتیکه خلیل کربلا حضرت سید الشهدا ع بدست خود در گردن پسر خود علی اکبر
کفن افکند و بمیدان قتال اشرار فرستاد الخ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ پس آن هنگام که پدر
و پسر گردن نهادند حکم خدا را یعنی ابراهیم بفدای پسر و پسر بفدای سر سر تسلیم نهادند و بیفکند
ابراهیم پسر را بر پیشانی یعنی پیشانی او را بالتماس او بر زمین وضع نمود و تیغ تیز را بر
حلق او نهاد و در روایت واقع شده که هفتاد بار بکشید ذره از پوست و گوشت و رگ
و پیه او نبرید ابراهیم در غضب رفت و کارد از دست بیفکند بقدرت الهی آن کارد باو در
سخن آمد که ای پیغمبر خدا بر من خشم مگیر که الخلیل یأمرنی بالقطع والجلیل ینهانی خلیل مرا بریدن
میفرماید و ملک جلیل مرا از بریدن باز میدارد و من آن میکنم که جلیل میخواهد نه خلیل و در روایت
واقع شده که حق سبحانه صفحهٔ مس بشکل حلقه در حلق اسماعیل پدید آورد تا کارد را از بریدن
باز داشت و گفته اند که حلق او میبرید و باز درست میشد و این صورت در صخرهٔ منی بود یا در
موضع مسجد الخیف یا در منحر حاجیان پس خداوند عالم میفرماید که عمل ابراهیم مقبول درگاه
ما شد و از او پسندیدیم وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا و ندا کردیم او را
که ای ابراهیم بدرستیکه راست کردی خواب را که دیده بودی بسبب عزم جزم تو بر کردن آن یا باتیان
نمودن

نمودن تو بمقدمات آن و این از قبیل تسمیهٔ شیء باسم مقدمات آنست و در بعضی تفاسیر آورده اند
که ابراهیم در خواب دیده بود که پسر را میکشت اما اثر خون پیدا نشد و چون در بیداری
نیز همان صورت سمت وقوع یافت حق سبحانه فرمود که ای ابراهیم خواب خود را راست
گردانیدی بند از دست و پای او بردار و او را از بند ابتلا خلاص کن و گویند که رؤیای انبیا
بر دو قسم است یکی آنکه بر حقیقت خود باقی باشد و بر خلاف ظاهر محمول نشود کقوله تعالی
لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ و دیگر آنکه بر خلاف ظاهر باشد
چون خواب حضرت یوسف ع چنانچه حق سبحانه حکایت از آن میکند که إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ
عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ و خواب ابراهیم از قبیل بود لکن امن
نمود که آنرا بر خلاف حقیقت حمل کند و چونکه بمقدمات ذبح شروع نمود حق سبحانه فرمود
که قد صدقت الرؤیا دانست که آن رؤیا بر حقیقت خود نبود بلکه بر خلاف ظاهر بوده
و در روایت واقع شده از انقلاب سکین و پیدا شدن صفحهٔ مس بر عنق اسماعیل ع
إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ بدرستیکه ما هم چنانکه پاداش
دادیم ابراهیم و اسماعیل ع را بر نیکوئی عمل و ترحم ایشان از ذبح بدل کردیم و محنت را بمسرت هم
چنین پاداش میدهیم نیکوکاران را بدرستیکه این ابتلا و امتحان ابراهیم ع هر آینه از ما
بیشی است هویدا که باین مخلص و محبت تا بتقدم از غیر ممتاز شود و گویند که بلا در اینجا
بمعنی نعمت است تسمیهٔ شیء باسم مایؤل الیه یعنی از امتحان و ابتلا ابراهیم ع نعمت
الهی بود زیرا که منتهی بفوج و فرح شد و در اخبار آمده در حینیکه ابراهیم ع اسماعیل ع را
ذبح مینمود فرشتگان در آن کار متعجب بودند و از آن واقعه متحیر و میگفتند که یا ابراهیم

سخن تراست بانکه فرزند فدا میکند با اسماعیل جوانمرد تراست که برضای خود جان در
میبازد زبان حال حضرت ابراهیم میگفت که جوانمردی مرا سزد که فرزند ارجمند خود را برای
دست قربان میسازم و بلسان اشارت اسماعیل میگوید که من سخی ترم که جان عزیز دارم که
در راه او در میبازم اما جبار جلیل هر دو را معزول کرد و فرمود که جود من بیشتر است و کرم من از
همه افزونست که ناکشته را از ابراهیم کشته حساب میکنیم و ناخواسته را از برای اسماعیل فدا
میفرستم پس مؤلف دلخون هم عرض میکند که جمیع دنیا بر حضرت سید الشهدا فدا میشود و پسر
او جناب علی اکبر که در روز عاشورا هم پدر پسر را تشویق شهادت میکرد و هم پسر از برای شهادت
تعجیل میکرد چنانکه در فرقه سلام عرض میکنی که السلام علی من اول قتیل من نسل آل خلیل الخ
پس حقتعالی بر جبرئیل خطاب فرمود که جبرئیل برو و ندا بر ابراهیم را بگو که خواب خود را راست
کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی پس ابراهیم متحیر ایستاده بود که جبرئیل در رسید و گوسفندی
از بهشت بیاورد چنانکه فرمود وفدیناه بذبح عظیم و فدا کردیم اسماعیل را بانچه او را ذبح کنند
در بهشت چرا کرده بود و یا بسبب آنکه آنکس بود که هابیل در راه خدا تعالی قربان کرده بود و میتواند
بود که عظیم صفت موصوف محذوف باشد یعنی بذبح عبد عظیم که بنا بر بعضی مفسرین حضرت
امام حسین میشود پس این هنگام صفت اسماعیل باشد نه فدای او و محمد بن مسلم از امام محمد باقر
نقل کرده که آن کبش سیاه و سفید بود دو شاخ داشت و از آسمان در کوهی که بجانب راست مسجد
منی است فرود آمد در مقابل جمره وسطی و فربهی آن بر وجهی بود که در سایه خود میرفت و نظر
مینمود در سایه خود و میخورید و بول و سرگین میکرد حاصل که انرا جبرئیل نزد خلیل
آورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب وفا را حضرت قادر ذو الجلال ترا سلام میرساند
ومیگوید

ومیگوید که بر دعوی خلت بعلت قربانی فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی و پسر را از دست و پای فرزند
دلبند بگشای و بدست و پای این گوسفند ببند و انرا قربان کن پس ابراهیم دست فرزند بگشاد
و بپای گوسفند ببست و گفت ای فرزند جبرئیل سلام ملک علام را بتو آورده و میگوید
که دوست فرموده که ای اسماعیل بتیغ بلا صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست
بدعا بردار و هرچه مراد تست بزبان آر تا صله عطا در دامن مدعای تو نهم پس اسماعیل دست
بدعا برداشت و به نیاز تمام گفت بار خدایا هر که از امت پیغمبر آخر الزمان که در حالت رفتن
از دنیا تیغ زبان او بر شهادت توحید روان باشد گناه او را بمن ببخش جواب آمد که ای اسماعیل
وای پسندیده جلیل و نور دیده خلیل مرادت بر آوردم و گناهکاران را بتو بخشیدم اه مؤلف
دل کباب عرض میکند که در روز عاشورا هم مثل مناجات و دوای درد شیعیان بیدرمان
حضرت سید و آقای شهیدان در میان باران خنجر و تیران عرض میکرد که الهی رضا بقضا
ئک و تسلیما لامرک خدایا این زمین کربلا و این خنجر شمر دغا و این حنجر مجروح حسینی من بر عهد
خود وفا نمودم تو هم بر عهد خود وفا کن یعنی زوار و عزاداران امتی ببخش پس از درگاه رب
العزة خطاب رسید که ای پسر مظلوم من حبیب من در روز قیامت از شیعیان آنقدر
می بخشم که خودت راضی میشوی پس حضرت در آنوقت فرمود الان طاب لی الموت
اشاره بهر مصیبت در عیون اخبار الرضا از امام علی بن موسی الرضا منقول
که چون حقتعالی گوسفند از برای فدای اسماعیل فرستاد ابراهیم او را ذبح کرد بخاطر مبارک
خطور کرد که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثواب عظیم دریافتمی و
و بقدم همت بدرجه رفیع شتافتمی حق سبحانه بوی وحی فرستاد که ای خلیل

از جملهٔ خلق کرا دوست تر میداری ابراهیم گفت محمدؐ را که حبیب و صفی تست خطاب آمد
که او را دوست تر میداری یا خود را ابراهیم گفت بعزت و جلال تو که او را دوست تر میدارم پس
فرمان آمد رسید که فرزندان او را دوست تر میداری یا فرزندان خود را گفت فرزندان
او را دوست تر میدارم پس حق تعالی وحی کرد باد که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری از
وجود و ستمکاری غریب و تنها و گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند
ابراهیمؑ چون شمهٔ از این واقعه شنید قطرات عبرات از چشمهٔ چشم بر صفحات رخسار فرو
بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین والمی که بدل تو رسید برابر
آن ثوابست که بدست خود فرزند را قربان کنی بلی و الله جنانست گریه کردن بحضرت
امام حسینؑ افضل از جمیع اعمال حسنات و خیرات است درجات عالیات از گریه کردن
بر امام حسینؑ میسر شد الا یا راقب الخیرات والعبرات بکاءٌ علی الحسینؑ زینت
الحسنات الی گریه بر هر درد به درمان دواست چشم گریان چشمهٔ فیض خداست
گریه مروارید بهر رحمت است دیدهٔ گریان کلید جنت است تا نه گرید ابر کی
خندد چمن تا نه گرید طفل کی نوشد لبن توبهٔ آدم قبول از گریه شد
نوح را راه نجات از نوحه شد اگر خیال میکنی عزت دنیا و نجات آخرت از گریهٔ این
بزرگوار خواهد شد و نه الا ما بندگان غرق عصیان را از کجا چارهٔ نیست مگر از
در امید این بزرگوار اکنون که شان عزاداری این حضرت چنین است پس گریه
کن بر پسر هجده سالهٔ این شبیه پیغمبر جناب علی اکبر را و یا علی اصغر را و یا جناب قاسم
و یا دریا دریا مصیبت او را الخ الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

احوالات [illegible] اولاد خلفای بنی عباس

در کتاب مجالس الابرار ترجمهٔ بحار الانوار نوشته است که در بعض کتب از محمد بن
قتاده از زید بن علی مرویست که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که چون ملک و پادشاهی بنی امیه لعنهم الله زایل گردد و روزگار خلافت باطلهٔ
ایشان باخر رسد سلطنت و خلافت بدست فرزندان عباس میرسد اول خلفای
بنی عباس احمد سفاح است که چون در کرسی امارت برقرار گردد پادشاهان روی زمین
و گردن کشان روزگار گردن اطاعت بفرمان او گذاشتند و در هر شهر و دیار خطبه
بنام او خواندند و اسم او را در درهم و دینار زدند و سلاطین از او خائف گردیدند
و سرکشان عرب و عجم از سطوت و صولت او بهر گوشه و کنار رفتند و در زوایا
پنهان شدند و ملاعین بنی امیه و طاغیان فرقهٔ ضاله روی گریز بسوی مشرق و مغرب
نهادند و در دریاها و کوهها پنهان گشتند و پیوسته از تیغ آبدار ترسان و لرزان
بودند چون عداوت بسیار در میان آن ملاعین و بنی عباس داشت بنا
چاری نامه‌ها باو نوشتند و طلب امان نمودند و خواهش لطف و احسان کردند
و التماس کردند که ایشانرا اگر بار خود مؤاخذه ننماید و ایشانرا در سلک چاکران و
سرکردگان لشکر و بزرگان دربار خود سازد سفاح در جواب نامهٔ ایشان نوشت
که مرا حاجت بشما دارد و احتیاج تمام بخدمتگذاری و اعانت شما دارم و در ضمن نامهٔ
خود وعدهٔ عطایا و اکرام منصب ایشان نمود آن ملاعین چون وعدهٔ امان او را مشاهده
کردند بزرگ و کوچک ایشان از هر شهر و دیار رو بسوی دربار سفاح گذاشتند بزرگان
آل مروان و یزید پلید بی ایمان جمع شدند چون هفتاد هزار آن ملاعین بر سر سفاح

جمع شدند

جمع شده مقدم و بزرگ ایشان یزید بن عبد الملک ابن مروان معلون بود در یکی جمع
کشتند زود بخدمت ابو العباس احمد سفاح رفتند ایشان را نوازشها نمود کرسیها
مطلا و مفروش بزیر بزرگان ایشان گذاشتند و هر یکی از ایشان در بالای
کرسی نشستند بعضی ایشان را امیر لشکر و سرکرده سپاه خود ساخت
و بعضی دیگر را حاجب دربار خود نمود و جمله ایشان را مقرب و وکیل امور خود کرد
و در هر روز در خدمت او حاضر میشدند و لطفها از او میدیدند و مقرب ترین و عزیز
ترین مردم بودند در نزد او خواص و عوام مردم از کار احمد سفاح در تعجب و حیرت بودند
و از غایت عفو و صفح او تعجب میکردند و میگفتند هرگز عجیب تر از این مرد ندیده
بودیم که دشمنان خود را در نزد خویش مقرب ساخته حوایج ایشان را بر آورد
و اموال خود را برایشان بذل نماید و نیکی میکند با ایشان چنین قسم
رفتار میکنند تا آنکه از همه جا بنزد او جمع شوند و همه ایشان را بکشد
و اصل ایشان را از روی زمین بردارد و کسیرا باقی و زنده نگذارد ابو الحسن روایت
کرده است که روزی احمد سفاح با کمال عزت و جلالت در بالای سریر مملکت خود نشسته
بود و طایفه بنی امیه از اطراف سریر او برقرار بودند و زرهای مطرز و مزین بطلا در
بر داشتند و عمامهای پر قیمت گوناگون در سر گذاشته بودند و شمشیرهای
مطلا و نقره حمایل کرده بودند و کمرهای زرین مزین بانواع و اقسام جواهر
بر کمر خود شان بسته بودند ناگاه یکی از حاجبان سفاح از در
در آمد هنگامیکه لرزان و ترسان بود و گفت یا امیر المؤمنین عجیب
و بسیار

و بسیار عجیب است سفاح پرسید چه چیز است این کار عجیب و امر غریب عرض
نمود در در خانه مردی بد نظر و کریه الصوت و بزرگ جثه و سیاه رنگ و کهنه پوش
مندرس لباس غبار آلود ایستاده و در زیر او شتر پوسیده و لاغر و خسته هست
که آزار اندن شبهای تاریک و سفرهای بیابانهای دور و دراز خسته و وامانده
ساخته اگر آن حیوان زبان بسته را زبانی میشد هر آینه از غایت رنج و تعب
راه شکایتها مینمود و آن مرد در بالای چنین شتری نشسته که گویا کرکس پوسیده و پیر
سالخورده و فانی شده است من از حالت آن مرد در تعجب هستم از او در بار تو
جوابا پرسیده است و بزبان مهار دل بسته و از او مخاطبه ساخته میگوید بشارت
بار برای تو ای شتر من بکرامت کثیر و شادی بی منتهی با تحقیق بنهایت آرزوی
خود رسیدی و وارد شدی بدربار کسیکه او اهل است که بیچاره گان بدر خانه او
حاضر شوند و واردان براو وارد گردند غایت مراتب آرزو ها رسیدی الحمد لله
بعد از امروز ترا سفری و رنج و تعب نیست من گفتم ای مرد ترا عقل نیست شتر
بی زبان را مخاطبه ساخته سخن میگوی گفت بلی از اخطاب بشارت آمیز
میکنم بعد از ابیات را انشا نمود که مضمون حاصل آنست بر شتر خود میگوید
ای شتر شاد و خرم و بشارت داده باش بجود و کرم نجیب الوالدین مرد کریم
که جواب نیست از کرم عمیم او کرامت و عطا میطلبم و از طول سفر و خواری و زحمت من
مرا عفو نما ای سفاح دستید اقای من که او را همتها است که بهر مکان نور
بخشی است و قاهر و غالب است شتر من بدربار تو آمده است از بسیاری رنج
محض

خود شکایتها بتو دارد از آزار سفرها و سیر بار دار چون اینها را از زبان خود راند خواست
که نزد تو بخدمت تو داخل شود من او را از داخل شدن منع نمودم و گفتم از امیر چه
میخواهی گفت مرا از امیر المؤمنین اذن دخول و رخصت حضور بگیر زیرا که من
از شهری دور سفر پر مشقت و رنج آمده ام پیوسته در شبهای تاریک آرام
نگرفته و در شبهای ظلمانی راه پیموده از بیابانهای دور و دراز قطع مسافت کرده
بشوق جمال رخسار باین دیار آمده ام اراده دارم که روی او را ببینم کارها در دل
پنهانست و آتش غصها در کانون سینه شعله ور است خیال دارم که شعله
آنرا بدیدن دیدار رخسار او خاموش نمایم و حرارت آنرا بکلام شیرین او آب
سرد بپاشم حاجب گفت من او را گفتم برو بدن خود را از گرد و غبار سفر پاک نما
و جامهای خود را تغییر ده تا آنکه چرک و غبار سفر از تو زایل شود ترا بخدمت امیر
المؤمنین برسانم چون این را از من شنید بنظر تند بسوی من نظر کرد و گفت من
برخود لازم کرده ام و سوگند یاد نموده ام که جامه سفر را از خود بیرون نکنم و عطر استعمال
نسازم تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین برسم حال آمده در در خانه ایستاده
منتظر جوابست چون سفاح این را شنید و اوصاف آنمرد بسمع او رسید گفت
قسم بخدا این مرد صاحب وعید ما سدیف است پس او را رخصت دخول داد
و گفت او در نزد ما عزیز است چون ملاعین بنی امیه نام سدیف را شنیدند
رنگ از روی نحس ایشان پرید و لرزه بر اندام ایشان افتاد و بعض ایشان
ببعض دیگر نظر نمود و رنگهای بدن ایشان میلرزید و اضطراب بر ایشان
مستولی

مستولی گردید ابو الحسن روایت کرده است که سدیف را با طاغیان بنی امیه
عداوت داشت و کینه قدیمی در دل ایشان محکم و ثابت بود زیرا که سدیف
غلام بنی هاشم بود بسیار فصیح زبان و قوی دل شاعر ماهر بود بزبان خود بر مردم
صولت میکرد و در سخنوری و دلاوری اقتدار کامل داشت و در هر سالی در موسم
حج در مکه حاضر میشد و در بالای زمزم میایستاد مردم را بصدای بلند ندا میکرد و حجاج
و اهل مکه برا او جمع میشدند و در پیش روی او میایستادند بعد از اجتماع مردم
بزبان فصیح بمدایح موالیان خود از بنی هاشم شروع مینمود و هجو بنی امیه میکرد
و سلطنت و پادشاهی بنی امیه را حقیر و خوار میشمرد و مردم را بر ایشان میشورانید
بلکه خلافت را از ایشان بیرون نمایند و حق را بر صاحبان خود حق بسپارند
که عبارت باشد از بنی هاشم چنانکه خداوند خلافت امت را بر عهده ایشان
واگذاشته است و ایشان اهلبیت جناب محمد مصطفی ص است در بعضی از سالها
مردم در موسم حج نیز در مکه اجتماع نمودند باز سدیف بر بالای زمزم بر آمد بصدای
بلند مردم را ندا نمود و گفت ای اهل ابطح و صفا و در کعبه علیا و سایر اهل شرق
و غرب در نزد شما هستم میگویم و سخن مرا بشنوید خداوند عالم بانچه میگویم
شاهد و گواهست بعد از آن شروع نمود بمذمت بنی امیه و آنملاعین را بجمیع
عیوب ذکر کرد بنوامیه او را گرفتند و بسیار زدند حتی آنکه گمان نمودند که سدیف
کشته شد و او را بمزبله افکندند زنده آمد او را آب داد سدیف با کمال خفت
بسرکوبها گریزان گردید چون در مجلس سفاح ذکر سدیف را شنیدند بعضی از ایشان
ببعضی

به بعضی دیگر گفت آیا سدیف را خدا نکشت و ما را از شر او راحت ننمود و حال
ببینم که بعد از مردن خود باز زنده شده است تا اینکه انتقام خود را از ما
بکشد و به نهایت آرزوی خود برسد پس بعد از رخصت سدیف را داخل حضور
مجلس سفاح کردید و بر طاغیان بنی امیه نظر نمود و ایشان را با آن عزت و شوکت
دید غیرت تشیع و مردانگی بر سدیف روی داده بعضی سخنان در حق ذلت آن
ملاعین و مقتولی آن زمره شیاطین گفته و جگرش سوخته چون سفاح سدیف را
بدان حالت دید و گفت خوش باد طلعت رخسار و مرحبا بدیدار تو خوش آمدی
و خوب غنیمت و کسب کرده برای اکرام و انعام است اما چیزیکه در دل تو موجود است
از دشمنی این دشمنان پس عفو کردن نیکوتر است زیرا که گرامی ترین مردم
کسی است که در هنگام قدرت عفو فرماید و در وقت ظفر یافتن بر دشمنی
از او درگذرد و بعد از آن سفاح از غلام خود یکدست جامه نیکو طلبید
و کیسه ورق طلا خواست و سدیف را گفت اینرا بگیر برو و جامه خود را عوض
کن و حال خود را تغییر ده و بدن خود را از گرد و غبار سفر پاک نما فردا ان شاء الله
نزد ما بیا برای تو در نزد ما چیزی آماده است که از آنچه دوست داری خوشنود
گردی بمحل آن رضا و بالاتر از رضا میرسی سدیف با کمال شادی و سرور از نزد
سفاح بیرون رفت ملاعین بنی امیه در دهشت و وحشت ماندند و از روی
حیرت بروی یکدیگر نظر میکردند سفاح حالت ایشان را متغیر یافت و
دانست که در دل ایشان ترس و واهمه افتاده است خواست که دل ایشان را
مطمئن

مطمئن سازد و از شر خود خاطر جمع نماید گفت ای بنی امیه چیزیکه از این
شنیدید بر شما گران نیاید زیرا که این سخنان را بجز از جهة قلت عقل نگفت
و بجهت کثرت نادانی تکلم به چنین گونه کلمات نمود و او را عقل کامل نیست
سزاوار نیست که بسخن او اعتنا شود و بفکر غلامان عمل باشد بجان خود سوگند
یاد میکنم سزاوار نبود برای او که آقایان خود را ذکر نماید و این کارها را کند که
هرکس مرتکب این کارها نشود مگر جهال و سفاح ایشان را با آنچه در دل داشتند
ترک نمود و گفت شما را در نزد من افضل کرامات و عطایا هست و بالاتر
از آنچه از کرامات من امیدوار و عطا خواهم نمود آنوقت سلطنت شما زمانی
بود و این وقت زمان دیگر هر چیز برای وقتیست ما اصل و معدن عفو هستیم
دلشاد باشید و دلهای خود را آرام کنید و خوش دارید بدرستیکه من شما را
در عطایای خود مقدم دارم و بهترین جزا را بشما کرامت میکنم و شما را به
منتهای آرزوی شما میرسانم پس ایشان از مجلس سفاح بیرون رفتند بعضی
هم و غم ایشان بسخنان سفاح زایل گردید در هنگام شب برای مشورت در یکجا
جمع شدند یکی از ایشان گفت بگریزید زیرا که هرقدر که غلام سدیف
در طلب شما است برای شما قرار و آرامی نمیگذارد و شما را راه نجات نیست و از
و خون بهای او پناه گاه نمیشود و او با وجود تنهائی و بیکسی بشما اظهار عداوت
میکند پس چگونه میباشد که این زمان زمان قدرت و سلطنت او است
و علمهای بخت او بلند گشته و دشمنی او ظاهر شده است پیش از آنکه از اینان
غلام

از این غلام ضرری بشما رسد فکر خود را جمع کنید و تدارک کار خود نمائید ایشان
در جواب گفتند ای بر تو امیر المؤمنین ما را در کلام و خطاب نیکوی گفته است
و ما را عطاها و کرامتها نموده است سدیف را چه قرب و منزلت دارد و بسیار
حقیر و ضعیف است که سخن او را اعتنا شود پس برخواستند و بمنازل خود
رفتند چون روز شد از هر طرف رو بمجلس سفاح گذاشتند و سلام دادند سفاح
جواب سلام ایشان را به نیکوئی رد نمود و ایشان را گرامی داشت و مرتبه ایشان را
بلند نمود و ایشان را در صدر مجلس جا داد و از حال ایشان پرسش نمود و حوائج ایشان را
بر آورد و در این حالت شادی بودند ناگاه سدیف داخل مجلس گردید جامهای
خود را تغییر داده بود بر سفاح سلام داد و بدست خود بجانب او اشاره کرد
و گفت صباح تو خیر باد رستگاری تو ظاهر شود و خیر و نجاح تو آشکار باشد
خداوند عالم بسبب تو امواج هم و غم را زایل سازد پدرم فدای تو باد بدرستیکه
که تو چون خویشان را خواهی گرفت و رسم عار را از ایشان دفع میکنی و گردن
دشمنان را بشمشیر خون گیر مزن حاشا که تو از خون خویشان خود در گذری
از جمله غافلان باشی پس سفاح او را دلداری کرده و او را تسلی نمود سدیف گفت
یا امیر المؤمنین چگونه تسلی بیابم از اندوه کسیکه او را آشکار کشتند بعد از
آن هتک حرمت او را نمودند چون سفاح اینها را شنید زمانی سر بزیر
افکند قدری غیض و غضب او بر طاغیان بنی امیه ساکن گردید بعد از آن
سر را بالا نمود و گفت سخن خود را اندک نما و بار انچه قوت شده است بسیار مکن
بدرستیکه

بدرستیکه حلیم ترین مردم کسی است که از سر تقصیر آنکسی که او را صدمه زده است
درگذرد دیگر چنین سخنان را ترک نما سدیف از مجلس سفاح با کمال غیظ و غضب
بیرون رفت و مذمت مصاحبت او را مینمود سفاح روی خود را بسوی بنی امیه
بر گردانید هنگامیکه سر خجلت فرو برده بسیار ترسان بودند سفاح گفت من
دانم که سخن این غلام شما را از جا بر کنده نموده و در دلهای شما تأثیر کرده هرگز
بسخن او اعتنا نکنید بدرستیکه دل من بشما چنانست که از اول است دارید
بسیار سخنی مثل سخنهای گذشته گفت پس ایشان باندک تسکینی دل از مجلس
بیرون رفتند و برای مصلحت و مشورت در یکجا جمع شدند یکی از ایشان گفت
مصلحت آنست که همه ما نزد سفاح برویم و از او استدعا کنیم که این غلام را
بدست ما بدهد تا او را بکشیم یا از این دیار بیرون نمائیم ای قوم جد و جهد نمائید
در طلب او زیرا که سفاح ما را از این مطلب منع نمیکند و مخالف خواهش
ما را نمیکند زیرا که ما معتبرتر از کسی هستیم از بزرگان بجهت غلام سیاه مذموم
اگر شما در این کار مسامحه سازید این غلام پیوسته سفاح را فتنه میکند تا انکه
شما را هلاک میسازد و شبهه در این نیست که بر هر یکی از شما چند نفری گماشته
میکند که هیچ یکی از شما نجات نیابد پرهیز نمائید و بسیار از شر او حذر
کنید دیگری گفت سفاح آنچه بشما اظهار میکند از مهربانی بجهت آنست
که شما خاطر جمع شوید تا انکه شما را بغفلت اندازد و شما را در مقابل کردهای
خود مؤاخذه نماید بسخنان سفاح اعتنا نکنید و بعضی از ایشان گفت
ناحق

تا حیات او را از کشتن ما هیچ مانعی نداشت و او بر ما مسلط است اگر خیال داشت
ما را بکشد تا حال کشته بود پیوسته او را ببینیم برای ما احسان میکند و ما را در مجلس
خود التفات و مهربانی میسازد و ما را بخیر و نیکوی وعده میدهد و قایل او گفت
مرا ضایع کردید امر مرا مخالفت نمودید هنگامیکه بر مجلس او داخل شوید همه شما
یکدفعه داخل نشوید بلکه بعضی بمجلس او برود بعضی در بیرون بماند تا اینکه به بینیم
عاقبت کار بکجا میانجامد اگر هنگام عطا باشد دیگران هم داخل شوند و آن
دیگران هم بیرون روند اگر بانی لخو نمائید و نوبه نوبه داخل شوید از شر او
ایمن میباشید پس از آن طرف احمد سفاح در هنگام تاریکی شب سدیف را
بنزد خود طلبید چون در نزد سفاح حاضر شد سفاح گفت وای بر تو ای
سدیف چه بسیار در امر خود تعجیل داری و راز دل خود را نزد دیگر آشکار
میکنی هیچ چیز را پنهان نمیکنی سدیف گفت پنهان کردن در این مدت
دراز مرا گشته است و صبر کردن بر مصایب مرا امر بهن نموده است و نظر کردن بر این
طاغیان در نزد تو مرا ناتوان ساخته است و هیچ چیز از کردهای ایشان بر من
و بر خویشان تو پنهان نیست که مردان ایشان را کشتند و کودکان ایشان را
ذبح نمودند و هتک حرمت زنان ایشان ساختند چون سدیف کلام را
باینجا رسانید گریه بر او مستولی شد و مرثیه در مظلومیت حضرت امام حسین انشا نمود
چون سفاح مرثیه دلسوز را شنید گریه شدید نمود و خون دل اندوه او زیاده
گردید و رنگش زرد شد و بصدای بلند خود ندا کرد وا محمداه و وا علیاه و وا سیداه
واقوماه

واقوماه و سدیف نیز گریست تا اینکه مدهوش گردید چون بهوش آمد سفاح گفت
ای سدیف نوشته قضا بوقت خود رسید و آنچه آرزو داشتی وقتش نزدیک شده است
گویا در نظر منست که براه ترا باز نموده ام و ترا قدرت و تسلط داده ام که شمشیر حق را
در ابدان و گردنهای ایشان گذاشته هر گونه دست میخواهد درباره ایشان بکنی
سدیف گفت بخدا سوگند اگر این امر را برون بکشای خداوند جلیل را بکشتن
دشمنان راضی و خوشنود نمایم و از ایشان خون جناب رسول خدا را میگیرم و ترا از
موالی من و از خود راضی میکنم سفاح گفت امشب خود را دلشاد بخواب فردا هنگام بامداد
نزد من بیا که ترا بمنتهای آرزوی تو برسانم سدیف آنشب را به بیداری و اضطراب صبح نمود
و پیوسته بدرگاه خدا مناجات میکرد و سؤال مینمود که این خیال را باخر رساند و آنچه
سفاح وعده کرده بود خدا آنرا منجز فرماید چون سفاح از خواب صبحگاه در هنگام
روز بیدار گردید نام آن روز را نوروز گذاشت و آن روز را بعد از آن خلفای
بنی عباس روز نوروز الفصل گذاشتند زیرا که آنروز سفاح طاغیان بنی امیه را
کشت و بشارتها را در میان بنی عباس جاری ساخت که امر سلطنت ایشان محکم
و مستحکم شد سفاح منادی را امر نمود که مردم را ندای عام بدهد که امیر المؤمنین ابو العباس
سفاح سفرها و کرامتها را گسترده و پولهای خزانه خود را بروی آنها ریخته و میگوید امروز
روز عطا و بخشش است و امر کرد که بوقات و طبلهای شادی را زدند و علمها را
زینت داده بلند نمودند و سریر پادشاهی را گذاشته و قصر را مزین ساختند
و سفرها در پیش رویش بزمین افکندند و دنانیر و دراهم و کمربندهای زرین و نقره
بروی انها

بر در آنها ریختند چون از اینها فارغ گردیدند به انواع و اقسام زینتها مجلس خود را آراستند
و تدارک مجلس‌ها دیدند سفاح چهارصد نفر از شجاعان غلامان خود طلبید و بر ایشان
عمودها و شمشیرها و نیزه‌ها داد ایشان را وصیت کرد که در نزدیکی آماده باشند و در
پس پرده بیاستند و گفت وقتیکه دیدید من کلاه خود را بر زمین زدم شمشیرها را
بکشید و گردن هر کرا ببینید بزنید هر چند یکی از فرزندان عموهای من بود گفتند سمعاً
وطاعةً چون آفتاب قدری بلند شد مردم با زیب و زینت و شادمان از هر طرف
برای سلام و عطا رو بقصر سفاح گذاشتند و بنی امیه با همگی و تمام هفتاد هزار کس از آل
یزید و مروان بدر قصر در آمدند از اسبان خود فرود آمدند و شمشیرها را گشوده بغلامان دادند
بعادت خود با کمال زینت و لباسها از زرینی کشیدند و نمیدانستند که چه اراده در حق ایشان
دارند و در میان ایشان یکی از هم جلیسان سفاح میامد شاعر ماهر بود در مدح سفاح
قصیده غرائی از آن روز از آن خود جایزه نیکو گرفته بود حاجبان که او را میشناختند
گفتند برگرد امروز روز عطا نیست بلکه روز مکر و حیله است جان خود را مبر در هلاکت
مینداز دیدم امیر المؤمنین ترا عطا و کرامت فرموده است نداریم که بجاه هلاکت بیفتی
در جواب ایشان گفت خوشنود هستم که با قوم خود باشم و هرچه بر سر ایشان میاید
بر سر من نیز بیاید گفتند داخل شو بمجلس لعنت و خواری چون مردم داخل قصر شدند سفاح بجای بلند
از خانه بالا رفت و شمشیر خود را حمایل نموده بود روی خود را بر طغیان بنی امیه گردانید
و گفت امروز همان روزیست که در آن شما را وعده عطا و جزا کرده ام پس کدام طایفه را
خویش دارید که ایشان را در عطا مقدم دارم و ابتدا بعطای ایشان نمایم بجهت خویشی آنها

سفاح

سفاح گفتند یا امیر المؤمنین بعطای بنی هاشم ابتدا نمائید پس سفاح غلام خود را
گفت یکی از فرزندان هاشم ندا نما بیایند عطای خود را بگیرند و پیش از آن حقیقت
امر را فهمانیده بود و در طرف سفاح ایستاده بود بسیار فصیح زبان و خوش
بیان و دانا و عاقل بود آن غلام صدا زد کجا است ابو عبیدة بن الحارث بن هاشم
نزدیک بیاید عطای خود را بگیرد سدیف گفت ای شیخ کجا است ابو عبیده
آن غلام پرسید خدا در بارهٔ او چه گفته است سدیف گفت مردی از این جماعت او را
کشت که نامش شیبة بن ربیعة بن عبد الشمس است سفاح گفت من این ندانسته
بودم ای غلام اینرا از دیوان عطا محو نما دیگر بار صدا کن غلام صدا زد کجا است اسد الله
و اسد رسول او حمزة بن عبد المطلب بیاید عطای خود را بگیرد سدیف گفت
حمزه کجا است سفاح گفت او را چه شده است سدیف گفت زنی از
این گروه او را کشت در جنگ احد که نامش هند دختر عتبة بن ربیعه است و به
غلام وحشی جبیر بن طاهر داد و بکشتن او گماشت چون آن ناپاک او را کشت
آن ملعونه آمد شکمش را درید جگرش را بیرون آورد بجهت آنکه از زور شدت عداوت
و کینه که در دل داشت آنرا بخورد خداوند عالم آنرا در دهن نحس او سنگ نمود از این
جهة ملقب بلقب آکلة الأکباد ملقب گردید چون بخوردن جگرش قدرت نیافت
انگشتهای مبارکش را برید بگردن خود قلاده گردانید سفاح گفت من اینرا ندانسته
بودم ای غلام نامش را از دیوان عطا محو نما و دیگر بار بخوان غلام صدا زد کجا است
عقیل بن ابیطالب بن عبد المطلب بیاید عطای خود را بگیرد سدیف گفت ای امیر

عقیل

عقیل کجا است پرسید برا او چه شده است جواب گفت هنگامیکه از شام برگ
آمد که بمدینهٔ رسول خدا رو داین کرده او را در خارج شام کشتند سفاح گفت من
این را ندانسته بودم یا غلام دیگر برا صدا کن غلام صدا از کجا است مسلم بن عقیل
امروز حاضر شود عطا پسر ابگیرد سدیف گفت کجا است مسلم گروهی از این جماعت
او را کشتند عبید الله بن زیاد او را گرفت از بالای قصر الاماره بزمین افکند بعد از
کشته شدن ریسمانی بپای او بستند و در بازارها کشیدند و میگفتند اینست جزای
کسیکه بروی بنی امیه عاق شود و خروج نماید و پدران و جد او را دشنام میدادند
سفاح گفت یا غلام قلم کن نام شرا دیگر برا بخوان غلام صدا از کجا است اول مردم
روزگار از جهة اسلام و بهترین اوصیا و یعسوب الدین امام بطحی علی ابن
ابیطالب بیاید عطا بگیرد سدیف گفت کجا است علی ابن ابیطالب مرادی
عبدالرحمن ابن ملجم ملعون او را کشت معاویه چند روز شهر شام را بجهة قتل
او زینت داد و خوشدل و مسرور شد سفاح گفت من این را ندانسته ام
بودم یا غلام دیگر را بطلب غلام صدا از کجا است فرزند دختر جناب رسول خدا امام حسن
ابن علی بن ابی طالب علیه السلام سید جوانان اهل بهشت بیاید عطای خود را بگیرد سدیف
گریست و گفت ای مولای من کجا است حسن بن علی زن جعده نام او را زهر
داد معاویه از افرستاده بود آن بزرگوار بزهر جفا کشته شد سفاح گفت من
از این قضیه خبر نداشتم یا غلام دیگر را بخوان غلام صدا از کجا است فرزند دختر
رسول خدا سید جوانان اهل بهشت حسین بن علی بیاید عطای خود را اخذ نماید سدیف
گفت

گفت کجا است حسین بن علی سفاح گفت او را چه چیز رخ داده است سدیف
گفت امیر این گروه که در نزد تو مقرب شده اند کمرهای زرین بسته در بالای کرسیها
نشسته اند او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در زمین کربلا تشنه کشتند و حال
آنکه نهر فرات در نزدیکی او پر از آب بود و سر شریف او را در بالای نیزه از کوفه بشام
ارمغان بردند سفاح گفت من این را ندانسته بودم یا غلام دیگر را بخوان غلام صدا
زد کجا است عباس بن علی برادر امام حسین بیاید عطای خود را بگیرد سدیف گفت
ای امیر کجا است عباس اینجا نیست حاضران همه ایشان را لب تشنه و شکم گرسنه
در بیابان کربلا کشتند سفاح گفت یا غلام دیگر را بخوان غلام گفت کجا است
زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب بیاید عطا بگیرد سدیف گفت امیر زید
کجا است مردی از این قوم او را کشت که نامش هشام بن عبدالملک بن مروان است
و بدن او را بدار کشید و مرغ فاخته در شکمش آشیانه ساخت بعد از آن از دار
فرود آوردند بدن شریف او را سوزانیدند و در هاون کوبیده خاکستر او را بر هوا دادند بعد از
آن در بالای آب جمع شد باز بدن شریف درست شد و بصدای بلند ندا نمود و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن فرزندان او را کشتند و قبرش در
آنجا است سفاح گفت ای غلام دیگر را صدا کن بعد از آن این کسان بزرگان
ما بودند بسعادت زندگی کردند بشمشیر دشمنان بدرجهٔ شهادت فایض شدند غلام
صدا زد کجا است امام ابراهیم بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیاید
عطای خود را بگیرد سدیف گفت ساکت شد جواب نگفت در این وقت

بنی امیه

بنی امیه بر هلاک خود یقین نمودند زیرا که ایشان او را کشته بودند سفاح گفت
وای بر تو ای سدیف تو پیوسته نام هر یکی از بنی هاشم که ذکر میشد جواب میدادی
چرا در وقت ذکر نام برادر من ساکت شدی جواب نگفتی سدیف گفت از جواب
دادن خجالت کشیده حیا نمودم از آنکه به برادر تو زخم داده است روبروی تو بگویم
سفاح گفت ترا بخدا سوگند میدهم که باید بگوئی که بسر برادرم چه آمده است سدیف
گفت مردی از این جماعت که نامش مروان بود او را گرفت سرش را با انبان و پوست
گاو داخل نمود بته کوره آهنگری که از آنست و امر کرد که کوره را دم نمودند و آهنگر را
فرمان داد که ده هزار تازیانه در سه روز بر او زد و قبرش در حران است مردی از
بنی امیه که نامش یزید بن عبد الملک بود گفت وای بر تو ای غلام بتحقیق تعریضی
تو بر ما بزرگ شد تا آنکه نزدیک شد که امیر المؤمنین همه ما را بکشد سدیف
گفت مقصود من همین است سفاح بگوشه چشم خود بسدیف اشاره
نمود در حالتیکه از خشم و غضب پر شده بود بعد از ان گفت بنی امیه
گمان نموده اند که نزد بنی هاشم از ایشان راضی میشوند و خون زید و حسین و ابراهیم
میرود دروغ گمان کرده اند قسم بحق محمد صلعم و حق او که بزودی می بینند آنچیزی را
که ظن ایشان را بد میکنند و خطاهائی که از ایشان ظاهر میکرداند پس سفاح
بصدای بلند گریست و کلاه خود را بزمین زد و فریاد نمود ای طالبان خون حسین
ای طالبان خون بنی هاشم ای طالبان خون بنی عبد المطلب چون
غلامان این را دیدند در خانه را گشوده با شمشیرهای برنده و عمودها داخل
مجلس شدند

مجلس شدند تیغهای تیز برگردنهای بنی امیه گذاشتند و انشاع بطرف
راست و چپ میدویدند و میگفت من امان کسی هستم که سفاح را مدح
نمودم سفاح گفت اگر از ایشان نبودی داخل جمله ایشان نمیگردیدی
پس او را کشتند و سفاح شمشیر کشید از هر طرف ایشان را میکشت چندان نگذشت
بمقدار دوشیدن شتری زمین را از لوث وجود ایشان پاک نمود همه ایشانرا
تا آخر کشتند از غلامان و خدمتکاران که در اطراف قصر ایستاده بودند دیدند
خون از میان قصر مانند سیل آب بیرون ریخته بالوعها همه از خون پر شد
بر ایشان بسیار گران و ناخوش آمد چون سفاح از کشتن آنقوم فارغ
گردید امر کرد که کشتگانرا بروی یکدیگر ریخته و فرشها بروی ایشان افکندند و
سفاح و سدیف و گروهی از بنی هاشم و دوستان ایشان در بالای
فرشها نشستند و سفرها گستردند مشغول طعام خوردن گشتند و کشتگان
در زیر ایشان نیم جان مضطرب بودند حرکت نمودند سفاح بسدیف
گفت حال دل خود را از آتش کینه ایشان سرد نما سدیف گفت ای سید من
بخدا سوگند تا حال هیچ طعام خوشتر و گواراتر از این طعام نخورده بودم
سفاح گفت بخدا سوگند بکشته شدن اینجماعت راضی نشدم هنگامیکه بزرگان
و اشراف ایشان در منازل خود هستند و بمزرعهای خود رفته اند و در
اطراف باقی هستند سفاح گفت آرزو دارم که ایشان کشته شدن این
جماعت خبردار نشوند بگریزند بمشرق و مغرب زمین تا آنکه فرزندان ایشانرا

سدیف
بزنگشم

نیز بکشم سفاح گفت دلخوش دار کسیکه این حیله را برین جماعت نمود میتواند
بر باقی ماندگان ایشان نیز بکند تا اینکه یکی از ایشان از صغیر و کبیر در روی
زمین باقی نماند سدیف گفت اگر چنین باشد جراحت دلم بالکلیه چاق
میشود سفاح گفت در این کار حیله از من خواهی دید که پیش از من کسی آنرا
نکرده باشد پس سفاح برای ایشان نوشت که باید تمام شما نزد من حاضر شوید
زیرا که هر کسی در نزد من حاضر بود ایشانرا عطاها و جایزه‌ها دادم و شما نیز بیائید
از من عطاها بگیرید ایشانرا خبر رسیده بود که سفاح بر آن قوم هنگام ملاقات
نیکوئی و خوبی کرده است لکن باز از او ترس در دل ایشان داشت از ترس مکر
سفاح پیوسته در آمدن بنزد سفاح تاخیر میکردند و هر وقت بنزد سفاح
میامدند قدری از ایشان میامد و جماعتی در بیرون میماندند از این جهة سفاح
دست بکشتن ایشان نیافت و عدد ایشان نهصد و چهل و پنج نفر بود مقدار
نود ایشان امیر و خلیفه بودند پس سفاح بنایان و صاحب صنایع جمع نمود
و از ایشان خواهش نمود که میخواهم برای من بنا و قصری بسازید که در روی
زمین مانند آن در هیچ شهر و دیار بنا نشده ایشان گفتند حبا و کرامة مارا
از مال متمکن نما تا آنرا برای تو درست نمائیم گفت هر قدر که بمال
احتیاج بیفتد برای شما میدهم و هر چه اراده نمائید بشما میرسانم پس
قرار عمارت را گذاشتند و بنا را گشوده مشغول کار شدند و ایشان هزار
و پانصد نفر بنا و کارگر بودند از کندن اساس بنا فارغ شدند و پیوسته
بارها

بارهای نمک را کشیده اساس را از نمک پر کردند پس امر نمود که از بالای نمک خشتها
گذاشتند و بناها را سوگندها داد که این سر را بکسی آشکار ننمایند و هر کس آنرا
بگوید خون و مالش بعوض تلف است و امر نمود که راهها بجهة آب گذاشتند در اندک
مدت عمارت خوب و قصرهای نیکو ساختند و بانواع زینتها مزین نمودند و فرشهای
گوناگون گستردند و پرده‌های زرنگار افکندند و غالیچهای الوان و خوب گستردند
و عطرها ریختند مردم را اذن عام داد اهل بلد از هر طرف رو بسوی آن قصر نهادند و از
حسن و کمال و خوبی آن مردم در حیرت بودند بنی امیه نیز از صغیر و کبیر و کوچک
و بزرگ داخل آن قصر شدند و از مشاهدهٔ چنین بنای نیکو در حیرت و دهشت
ماندند و سوگند خوردند که این بنا مانند ارم ذات العماد است که آنرا در مقابل
بهشت شداد بنیاد درست کرده بود و مردم با یکدیگر در سخن میبودند بعضی
میگفت این وزینتها را بجهة برادرش ابو جعفر منصور ساخته است و دیگر
گفت بجهة عمش صالح است و سخنان ایشان در آخر بگوش ابو العباس سفاح
رسید پس سوار گشته نزد مردم آمد و گفت ای بنی امیه بنزد من بیائید
تا شما را از میان جمیع عرب و سادات و بزرگان امتیاز دهم عطاها
برای شما کرامت نمایم ایشان از ترس مکر و حیلهٔ او حاضر نبودند و بسخن
او اعتماد نکردند باز کسی پیش ایشان فرستاد و سفارش نمود که این
قصر و بنا را برای شما بنا کرده ام بسخن من اعتماد نمائید و از من نترسید
خویشان شما اضطراب و ترس شما را از من برای من رسانیدند و شما از قهر
غضب

و غضب و سطوت من در نخترس هستید اگر من بشما در مقام بدی بودم تا حال
بجا میاوردم کسی دامن گیر من نشود نترسید داخل قصر شوید برای شما ساخته‌ام
من بخدا و رسول خدا سوگند یاد میکنم این قصر برای شما است چون این بشارت
بگوش آن اهل شقاوت رسید ایمن شدند با یکدیگر گفتند در این شما بمنازل
و قصرهای خود داخل شوید لکن سلاح خود را با خود بردارید و تدارک خود را محکم نمائید
که اگر کسی با شما در مقام جنگ باشد شما نیز با وی جنگ کنید همهٔ ایشان این را پسندیدند
دیگری از ایشان گفت میترسم ما داخل آنجا شویم درها را محکم ببندند و لشکرها فرستند
ما را محاصره نمایند آخر آنجا قبرهای ما بشود دیگری گفت هرگز این نخواهد شد
زیرا که سفاح مرد بزرگوار شریف است از خویشان رسول خدا است بزرگ قوم
و خلیفه است نباید چنین مکر و حیله نماید پس همهٔ ایشان بران قصر نقل کردند
در میان مردم شهرت یافت که از سفاح کسی بردبار در جهان پیدا نشود زیرا
که کشندگان پدران و خویشان خود را چنین گونه عطاها و کرامتها نمود و برای
ایشان جای مانند بهشت بنا نمود از آن طرف بنی امیه با یکجا میرفتند و با یکدیگر
سبقت میکردند که بلکه در بهترین قصری منزل سازد چون داخل شدند
کسان و با غلامان خود در بیرون گذاشتند مبادا این مکر و حیله باشد پس سفاح
مهمانی نموده و خوان عطا گشوده حلواها و طعامها حاضر نمود با آن قوم در سر
خوان نشسته طعام میخوردند ناگاه کسی از طرف پشت سفاح بگوشش
گفت همهٔ دشمنان خدا و رسول در قصر هستند و کسی در بیرون نمانده است
اگر

اگر میخواهی ایشان را هلاک نمائی بکن پس فرمان داد که آب بر اطراف قصر بستند
و آب جو در قصر را گرفت و نمک بنای آب شدن و گداختن گذاشت در
اندک زمانی بنی امیه دیدند ارکان قصر بتزلزل در آمد و بنای خراب شدن
نهاد خیال کردند از آسمان بلا نازل میشود پیوسته همهٔ قصر تزلزل میکرد
تا یکدفعه بر ایشان ریخت یکی از ایشان نجات نیافت چون همهٔ ایشان
هلاک شدند خبر هلاک شدن بنی امیه بگوش سفاح رسید و دانست که همهٔ بنی امیه از
صغیر و کبیر غلامان و فرزندان و کنیزان همه هلاک شدند سوار اسب گشته با سدیف
و سایر اعیان بسوی قصر روانه شدند چون ایشان را کشته یافتند سجدهٔ شکر
نمودند سفاح بر سدیف گفت آیا خون موالیان تو گرفته شد یا نه سدیف
گفت بخدا سوگند اگر جمیع برابر این جماعت کشته شود باز عوض بند نعلین جناب
امام حسین ع نمیشود بتحقیق بمن خبر رسیده است که در شام بسیاری از ایشان
هستند من از کرم خدا امیدوارم که یکی از ایشان از چنگ من خلاصی نیابند پس سفاح
از قصر خود برکت آن شب شاد و خرم خوابانید بجهة عزت و قدرت یافتن خود
بر دشمنان چون صبح شد عم خود صالح بن عبدالله بن العباس را طلبید علم بدست
او داد و گروهی از شجاعان لشکر را بزیر حکمش داخل نمود و گفت ای عم برو بسوی
شام و ترا بر آن دیار موکل نمودم و نیکان آن دیار را نیکوئی نما و بدان را
به بدی جزا بده مقابلت و ملاحظه کن هر کسیکه از دشمنان ما است در کشتن او
سعی نما این سدیف را مصاحبت خود نما و خیرخواهی و مروت او را دانسته پس هر
جزنکه

چیزیکه از تو اراده نماید قبول کن و دست رد بر سینه او مگذار پس عمش صالح گفت
هرچه گفتی اطاعت دارم و فرمان بردار هستم اگر این وصیت نمیکردی باز فرض بر
مصلحت و مشورت سدیف کار مینمودم پس لشکریکه گران از شجاعان لشکر
خود اختیار نمود بامارت عم خود صالح و همراهی سدیف روانه بسوی شام نمود
ایشان با کمال تعجیل و سرعت راه رفته داخل شام شده در دار الاماره نشستند
و عمال و حکام خود را بر اندیار گماشت و اطراف شام احکام و عمال فرستاد
چون امرش رونق گرفت پیوسته از اولاد یزید پلید و معاویه عنید استعلام
مینمود و ایشانرا نزد او میاوردند عطاها برای ایشان و مرغوبها کرامت میکرد
و بهر یکی از ایشان چیزی میداد که دلش میخواست در آخر سدیف اذن و رخصت
طلبید ایشانرا امکنت تا آنکه سه هزار کس اکشت و میگفت بخدا سوگند اگر
چندین برابر این جماعت را بکشم بلکه هر کسیکه درمیان مشرق و مغرب باشد
از بنی امیه بکشم به بند نعل مولای من حسین ع برابر نمیکنند و این خبر بگوش
سفاح رسید نامه بسدیف نوشت و مدایح و خوشنودی و مبارکبادی برای
ایشان نوشت پس چون بصالح خبر رسید که جمعی از طاغیان بنی امیه بجانب
ساحل دریا گریخته اند پس سپاه بی شمار برداشت از عقب هزیمت
شدگان روانه شد تا آنکه ایشانرا بقتل آورد و کسی از ایشان نجات
نیافت مگر کسانیکه از ترس خود را بلباس زنان مزین کشته و برقعه
برون خود افکنده رو بگریز نهادند صالح و سدیف بعد از کشتن ایشان
بجانب شام

بجانب شام برگشت و صالح برای سدیف وعده کرده بود چون از کشتن بنی امیه
فارغ شود خانهای ایشانرا در شام خراب نماید پس بوعده خود وفا نمود بجز
مسجد جامع چیزی از خانهای ایشان نگذاشت مگر آنکه بر باد و خراب کرد و بیخ ملت
و سلطنت بنی عباس استقرار یافت تا آنکه چهل نفر از ایشان خلافت
نمودند تا آنکه حقیقت قول جناب رسول خدا بظهور پیوست که روزی عمش عباس
عرض نمود ای فرزند برادر من در خواب دیدم که چهل زنبور از پشت من بیرون آمد
حضرت رسول اکرم ص فرمود ای عم زود است که از پشت تو چهل نفر کودک ظاهر
میشود غصب خلافت و امارت میکنند عباس از اینجهت غمناک گردید برخواست
که عورت خود را ببرد حضرت فرمود ای عم از تقدیر خدا گذشته است
و خبر صادق و در لوح محفوظ نوشته شده است تغییر و تبدیل بر نیست
و همین است روایت ابی مخنف والله العالم بحقایق الامور
آه واویلاه ایکاش ولایت شام آنوقت خراب میبودی که اهل بیت
اطهار را سر برهنه و در بالای شتران برهنه وارد شهر شام نمودند
و تمامی بنی امیه با لباسهای فاخره و خضاب در دست ایشان شادان و
خرامان بتماشای دختران آل عمران آمده بودند اشاره بمصایب
شهر شام که بر سر آل الله علیهم السلام وارد شده بود الخ
الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون ختم مطلب در دهم شهر ذالقعده ۱۳۰۶

## في فضيلت شهر رمضان المبارك

عن كتاب مجالس صدوق عليه الرحمة عن سعيد بن
جبير عن ابن عباس عن رسول الله صلى الله عليه واله
قال عليه السلام اذا كان اول ليلة غفر الله عز
وجل لامتي الذنوب كلها سرها وعلانيتها ورفع
لكم الف الف درجة وبنى لكم خمسين مدينة يعنى الفى
حضرت پيغمبر فرمود که زمانيکه شب اول ماه مبارک رمضان باشد خداوند
عزوجل از گناهان امت من خواه پنهان باشد وخواه آشکار ميبخشد جميع
و بلند ميکند براى شما هزار هزار هزار درجه و بنا ميکند براى شما
پنجاه شهر ايضا في اماليه وكتب الله لكم اليوم الثاني
بكل خطوة تخطونها في ذلك اليوم عبادة سنة
وثواب نبي وكتب لكم صوم سنة يعنى مى نويسد
خداوند تبارک وتعالى براى شما در روز دويم ماه رمضان بهر قدمى که شما بر
ميداريد در همين روز عبادت يک ساله و ثواب يک پيغمبر را و مينويسد
براى شما روزه يک ساله و اعطاكم الله عز وجل اليوم الثالث
بكل شعرة على ابدانكم قبة في الفردوس من درة
بيضاء في اعلاها اثنى وعشر الف بيت من النور وفي
اسفلها اثني وعشر الف بيت من النور وفي كل بيت
الف سرير وعلى كل سرير حوراء يدخل عليكم
كل

كل يوم الف ملك مع كل ملك هدية يعنى عطا ميکند
خداوند عز وجل روز سيم به هر تار موئيکه در ابدان شما است در فردوس برين
از در سفيد در بالاى آن دوازده هزار خانه از نور و در پايين دوازده هزار
خانه از نور و در هر خانه هزار تخت و در هر تخت حوريه و داخل شود بشما
در هر روز هزار ملائکه و در دست هر ملائکه هديه وايضا واعطاكم الله
اليوم الرابع في جنة الخلد سبعين الف قصر في كل قصر سبعون
بيت في كل بيت خمسون الف سرير على كل سرير
حوراء بين يدي حوراء الف وصيف خمار احدهن
خير الدنيا وما فيها يعنى عطا ميکند خداوند عالم روز چهارم در
جنت الخلد هفتاد هزار قصر و در هر قصر هفتاد خانه و در هر خانه پنجاه هزار
تخت و در هر تخت حوريه و در پيش هر حوريه هزار کنيز خمار و هر کنيز
از آنها خوبتر از دنيا و آنها ئيکه در دنيا است ايضا واعطاكم الله
اليوم الخامس في الجنة المأوى الف الف مدينة وفي
كل مدينة سبعون الف بيت وفي كل بيت سبعون
الف مائدة على كل مائدة سبعون الف قصعة في
كل قصعة ستون الف لون من الطعام لا يشبه
بعضها على بعضها يعنى عطا ميکند خداوند عالم روز پنجم در
جنت المأوى هزار هزار شهر و در هر شهر هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد

نوع خوانچه هزار مائده و در هر مائده هفتاد هزار قدح و در هر قدح شصت هزار از طعام
که یکدیگر شبیه نیستند ایضا اعطاکم الله السادس فی دار السلام
مائة الف مدینة فی کل مدینة مائة الف دار
فی کل دار مائة الف سریر من ذهب طول کل
سریر الف ذراع علی کل سریر زوجة من الحور
العین علیها ثلثون ذوابة منسوجة بالدر
والیاقوت تحمل کل ذوابة جاریة یعنی عطا میکند
خداوند عالم روز ششم در دار السلام صد هزار شهر و در هر شهر صد هزار خانه
و در هر خانه صد هزار تخت از طلا درازی هر تخت هزار ذراع و در بالای
هر تخت زوجه از حوریه یعنی و در هر حور العین سی هزار زلف یعنی
موی که مرصع شده با در و یاقوت و هر زلف ایشان در دست یک کنیز
ایضا اعطاکم الله الیوم السابع فی جنة النعیم ثواب
اربعین الف شهید وثواب اربعین الف صد
یق یعنی عطا میکند خداوند عالم روز هفتم در جنات النعیم ثواب
چهل هزار شهید و ثواب چهل هزار صدیق ایضا اعطاکم الله
الیوم الثامن عمل ستین الف عابد وستین الف
زاهد یعنی عطا میکند خداوند عالم روز هشتم ثواب عمل شصت
هزار عابد و ثواب عمل شصت هزار زاهد ایضا اعطاکم الله

الیوم

الیوم التاسع ما یعطی الف عالم والف معتکف والف
مرابط یعنی روز نهم خدا وعالم عطا میکند آنچه بهزار عالم داده و آنچه بهزار
اعتکاف کنند و آنچه بهزار ایضا اعطاکم الله
الیوم العاشر قضاء سبعین الف حاجة وتستغفر
لکم الشمس والقمر والنجوم والدواب والطیر والسبا
ع وکل حجر ومدر ورطب ویابس والحیتان فی
البحار والاوراق علی الاشجار یعنی روز دهم عطا
میکند خداوند عالم هفتاد هزار حاجت را روا میکند و استغفار کنند
آفتاب و ماه و ستاره ها و چارپایان و مرغان و درندگان و جمیع سنگها
و درختها و خشک و ترها و ماهیها در دریاها و برگها درختها ایضا
واعطاکم الله الیوم احد عشر ثواب اربع
حجات وعمرات کل حجة مع نبی من الانبیاء وکل
عمرة مع صدیق او شهید یعنی روز یازدهم عطا
میکند خداوند عالم ثواب چهار حج و چهار عمره که هر حج با پیغمبر
از پیغمبران کرده باشد و هر عمره را با صدیقها و با شهیدان کرده باشد
ایضا وجعل الله لکم الیوم الثانی عشر ان
یبدل الله سیئاتکم حسنات ویجعل الله حسنات
کم اضعافا ویکتب لکم بکل حسنة الف الف
حسنة

یعنی میگرداند خداوند عالم روز چهاردهم عوض میکند گناهان شمارا بر ثواب

ومیگرداند ثواب‌های شمارا زیادتر نماید و مینویسد برای شما بهر ثواب هزار

هزار ثواب ایضاً الیوم الثالث عشر مثل عبادة اهل

مکة و اهل مدینة و اعطاکم الله بکل حجر و مدر

ما بین مکة والمدینة شفاعة یعنی روز سیزدهم خداوند

عالم عطا میکند مثل عبادت اهل مکه و مدینه و عطا میکند شما بهر

حجر و مدر که درمیان مکه و مدینه است شفاعت ایضاً الیوم

الرابع عشر فکانما لقیتم آدم و نوحاً و بعده ابرا

هیم و موسی و بعده داود و سلیمان و کانما

عبدتم الله عز و جل مع کل نبی مائتی سنة

یعنی روز چهاردهم مثل اینکه گویا ملاقات کرده است بحضرت آدم ع

وحضرت نوح وحضرت ابراهیم وحضرت موسی وحضرت داود

وحضرت سلیمان علیهم السلام و گویا عبادت کرده بخداوند عالم

دویست سال با جمیع انبیا ایضاً و قضی لکم عز و جل الیوم

الخمس عشر حوائج الدنیا و اعطاکم الله ما یعطی ایوب

و استغفر لکم حملة العرش و اعطاکم الله یوم القیمة

اربعین نوراً عشرة عن یمینکم و عشرة عن

عن یسارکم و عشرة عن امامکم و عشرة خلفکم

یعنی

یعنی روا کند برای شما خداوند عز و جل روز پانزدهم حاجتهای از حوائج دنیا و

عطا کند خداوند عالم آنچه بحضرت ایوب ع عطا فرموده است و استغفار

میکنند حاملان عرش برای شما و عطا میکند خداوند عالم در روز قیامت

چهل نور ده نور از طرف راست و ده از طرف چپ و ده از طرف پیش

و ده از طرف پس ایضاً و اعطاکم الله الیوم السادس عشر

اذا خرجتم من القبرستان حلة یلبسونها و ناقة

یرکبونها و بعث الله الیکم غمامة یظللکم من

حر ذلک الیوم یعنی عطا میکند خداوند عالم روز شانزدهم زمانیکه

خارج شوید از قبرستان در حالتیکه از حله‌های بهشت در بر دارید و ناقه‌های

بهشت سوار و مبعوث کند خداوند عالم شمارا در آن روز

ایضاً الیوم السابع

عشر یقول الله عز و جل انی قد غفرت لهم

و لآبائهم و رفعت عنهم شدائد یوم القیمة

یعنی روز هفدهم میفرماید خداوند عالم پس بدرستیکه بخشیدم آنهارا

و آبای آنهارا و رفع کردم شدتهای آنهارا در روز قیامت ایضاً

داوای سوزاک کباب چینی ۳ مثقال حجر یهودی
۳ مثقال ۴ باشند
شوره قلمی ۳ مثقال هر سه قلم را میکوبند باهم هر روز
بونده ط
مثقال بریزد باندرون شیر ماده بنوشند مثقالیم وقت
طلوع مثقالیم وقت غروب والله اعلم تا بسته روز